



دیوان
کاتبی میثابوری
درتشنی،

غزلیات



تصحیح
دکتر تقی حسینیان کامیار
سعید خمیسی خیرآبادی
محبوبی جوادینیا

محمد بن عبدالله کاتبی نیشابوری (ترشیزی) (۸۳۹ هـ . ق) از شاعران
بزرگ قرن نهم هجری است که تا کتون قدر وی چنان که باید و شاید
شناخته نشده است ، کتاب حاضر مشتمل بر غزلیات دلنشین و
زیبای اوست که از نظر نوآوری و مضامین تازه ، ابداع تصاویر شاعرانه
و اشتمال بر معانی بلند کم نظیرند ،

تصحیح کنندگان دیوان کاتبی بر آن سرّند که اگر تقدیر موافق تدبیرشان
شود جلد دوم این مجموعه را که در بردارندهٔ مثنویها (خمسہ کاتبی)
قصاید ، قطعات ، رباعیات و . . . این شاعر گرانقدر است به زور طبع
بیاریند تا شمیم شامه نواز آن مشام دوستداران ادب گران سنک فارسی
را عطر آگین نماید ،

باشد که به همت دانشیان زمانه نقاب از رخ پردگیان اندیشه و سخن
پارسی گشوده شود ، چنین باد !

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN

ISBN 964-444-575-9





دیوان
کاتبی نیشابوری / ترشیزی

(غزلیات)

تصحیح

دکتر تقی وحیدیان کامیار سعید خومحمدی خیرآبادی

مجتبی جوادینیا

کاتبی ترشیزی، محمدبن عبدالله، - ۸۳۹ ق.

دیوان کاتبی نیشابوری/ترشیزی: (غزلیات)؛ تصحیح تقی وحیدیان کامیار، سعید خومحمدی خیرآبادی، مجتبی جوادنیآ. - مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۲.

ISBN 964 - 444 - 575 - 9

۲۵۴ ص.: نمونه.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. شعر فارسی -- قرن ۹ ق. الف. خومحمدی خیرآبادی، سعید، ۱۳۵۱ - ..
مصصح. ب. جوادنیآ، مجتبی، ۱۳۴۴ - ..، مصصح. ج. وحیدیان، تقی، ۱۳۱۳ - ..
مصصح. د. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ه. عنوان.

۸ فا ۱/۳۳

PIR ۵۷۹۴ / د ۹

د ۱۲۱ ک

۸۲ - ۱۲۰۷۲ م

کتابخانه ملی ایران



دیوان کاتبی نیشابوری / ترشیزی

تصحیح

دکتر تقی وحیدیان کامیار - سعید خومحمدی خیرآبادی - مجتبی جوادنیآ

خطاط: استاد محمدکریم کریمی

طراح جلد: سیدمجید ولی الهی

چاپ اول ۱۳۸۲

۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

مراکز بخش

بنیاد پژوهشهای اسلامی، تلفن و دورنگار واحد فروش (مشهد) ۲۲۳۰۸۰۳

صندوق پستی ۳۶۶ - ۹۱۷۳۵

شرکت به نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷ - ۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

Web Site: www.islamic-rf.org E-mail: info@islamic-rf.org

فهرست مندرجات

۷ مقدمه	□
۱۱ - ویژگیهای شعر کاتبی	
۱۳ - کاتبی خاتم الشعراء	
۱۴ - معرفی نسخه‌ها و روش تصحیح	
۱۷ غزلیات	□
۲۳۳ نمایه / فهرست غزلیات	□

تقدیم به خلبان شهید حمید خومحمدی خیرآبادی:
مردی از تبار آسمانیان،
که روح بلندش هرگز زمین را بر نتافت
و به سان عقابان تیزپرواز لانه در بلندای آسمان گزید،
و آسمانی بودن را به زمینیان پیاموخت،
روحش آرام و آرامشش پیوسته

مقدمه

به نام خداوند

محمد بن عبدالله کاتبی نیشابوری (ترشیزی)^۱، شاعر نادره گوی و وارسته نیمه اول قرن نهم هجری است که در زمان خود سرآمد اقران بوده است. وی اهل قریه طَرُق^۲ (tarq) و راوش (ربوش فعلی) در نزدیکی ترشیز (کاشمر فعلی) است که در مسیر راه نیشابور و کاشمر قرار دارد. کاتبی خود را نیشابوری می‌داند:

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار گل

گویا شهرت کاتبی به نیشابوری به جهت آن است که ترشیز جزو نیشابور بوده است. کاتبی در ابتدای حال به شهر نیشابور آمد و نزد سیمی - خطاط و شاعر - تعلیم گرفت. در شاعری و خوش‌نویسی مهارتی یافت. به سبب همین خوش‌نویسی، تخلصش کاتبی است. گویند استادش «سیمی» بر او رشک برد و کاتبی دریافت و راهی هرات شد. بایسنقر میرزا او را گرامی داشت. کاتبی چندی بعد به استرآباد و گیلان و از آن جا به شروان نزد امیر ابراهیم شاه شروانی رفت و از آن جا به آذربایجان سفر کرد. کاتبی گرچه از امیران صله و انعام یافت، اما در هیچ جا قدرش، چنان که باید شناخته نشد؛ لذا از تبریز به اصفهان رفت و به صحبت خواجه صاین الدین ترکه رسید و در تصوّف

- ۱- برای اطلاع بیشتر در خصوص شرح احوال، زندگانی و آثار کاتبی نیشابوری (ترشیزی) ر.ک: خومحمدی خیرآبادی، سعید، کاتبی ترشیزی، تابران (نشریه فرهنگی - ادبی) ۶، ۷، سال اول انتشارات اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان، مشهد، مهرماه - دی ماه ۱۳۸۰.
 - ۲- مرحوم دکتر صفا درباره طرق می‌نویسد: «این همان است که در متون قدیم تروق ضبط شده است و نزدیک نیشابور و ترشیز و طوس واقع بوده است» (تاریخ ادبیات، ج ۴، ص ۲۳۲).
- این نظر درست نمی‌نماید زیرا تروق که در متون آمده اکنون طَرُق (loroq) نام دارد (گویا «و» تروق مجهول یعنی o ممتد بوده است) و نزدیک مشهد، یعنی در جنوب شرقی مشهد و بر سر راه نیشابور، واقع است. حال آن که طَرُق tarq در کاشمر است و رابطهای با تروق ندارد. این طَرُق در مسیر راه نیشابور و کاشمر (ترشیز) واقع شده و با طوس فاصله بسیار دارد.

تربیتها یافت و کسب کمال کرد و سرانجام به استرآباد بازگشت و تا سال ۸۳۸ که وبا یا به قولی طاعون در شهر شایع شد، در آن جا بود. در باره این بیماری کاتبی خود چنین می‌گوید:

ز آتش قهر و باگردید ناگاهان خراب استرآبادی که خاکش بود خوش‌بو تر ز مشک
اندرو از پیر و برنا هیچ کس باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک
کاتبی سال بعد (۸۳۹) به همین بیماری درگذشت. مزار او در آن شهر در محله‌ای موسوم به «نه‌گوران» بوده است و اکنون اثری از آن نیست.^۱

با آن که کاتبی شاعر نادره‌گوی روزگار خود است و همه تذکره‌نویسان او را شاعری مبدع و حتی بی‌نظیر دانسته‌اند، متأسفانه در روزگار ما ناشناخته مانده و دیوان شعر و مثنویهایش تاکنون نه تنها تصحیح نگردیده، بلکه به چاپ هم نرسیده است. برای دریافتن مقام او در شعر و شرح احوالش، نظر تذکره‌نویسان و نقادان سخن را ذیلاً می‌آوریم:

۱ - امیرعلیشیرنویایی می‌نویسد که: «مولانا کاتبی بی‌نظیر زمان خود بوده، و شعر به انواع مختلفه گفته و اختراعات انواع دیگر نیز کرده، و کتاب تجنیسات و - ذو بحرین و - ذو قافیتین و حسن و عشق، و ناظر و منظور، و بهرام و گل اندام، از اختراعات اوست. و دیوان غزلیات او نیز مشهور است، و در آخر تتبع خمسه بسیار نیکو نموده، و لیکن به واسطه کثرت دعویهای او توفیق اتمام نیافته و اگر تربیت سلطانی مثل سلطان صاحب قران، سلطان حسین می‌یافت کمال او زیب و زین خوبتر می‌یافت و لیکن از ضعف طالع این دولت نیافت، این مطلع از غزلیات اوست: مطلع:

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست به چشم بین و به دل رحم کن که کار خرابست
و این مطلع نیز از قصاید اوست:
ای راست‌رو قضا به کمان تو چون خدنگ بر ترکش تو چرخ مرصع دم پلنگ
و این بیت از مثنوی اوست:
شب پره از گنبد فیروزه‌گون رفته به فیروزه‌گنبد درون
و این دو بیت از مرثیه او نیکوست:

۱- با بررسی آقای جبریل نوکنده، کارشناس سازمان میراث فرهنگی استان گلستان، معلوم گردیده که اثری از گورجای کاتبی باقی نمانده است. وی این مطلب را طی مرسوله‌ای در تاریخ ۷۸/۸/۱۱ به گروه متون و ادبیات مرکز خراسان‌شناسی اعلام داشته است. از همکاری ایشان، تشکر و قدردانی می‌شود.

این سرخی شفق که برین چرخ بی‌وفاست هر شام عکس خون شهیدان کربلاست
چرخ پلنگ رنگ چرا کرد روبهی بسا شیرزاده که سگش آهوی خطاست

۲- دولت‌شاه سمرقندی درباره وی گفته^۱: «هدایت ازلی در شیوه سخن‌گزاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لای خسروانی از رشحات کلک گوهر بار او ترشح یافته، ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء، معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته‌دانی طبع شریف او را رام گردیده. با وجود لطافت طبع و سخنوری، مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده‌اند، بلکه از لای وادی فقر به سرحد یقینش رسانیده، نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع به نزد او ناکسی بودی، و شاهد این حال در تجنیسات ده باب به قلم دُر نثار رسیده بدین منوال؛ ابیات

شاعر آید نام تو سنجر کند تا قماش و سیم و توسن جر کند
رو حدیث بی‌ریا را مدح‌گوی خاک ره بر فرق مرد مدح‌گوی

نام مولانا کاتبی، محمد. ابن عبدالله و مولد و منشای او قریه طروق و راوش بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است و مابین نیشابور و ترشیز واقع شده است و کاتبی در ابتدای حال به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی و کاتبی خوش‌نویس شد. وجه تخلص کاتبی بدان جهت تواند بود و در علم شعر نیز وقوف یافت و غزل‌های مصنوع و مطبوع گفتی و مولانا سیمی از آن جا که شیوه ابنای روزگارست به روزگار او حاسد شده بر او دل‌گران گردید و به عداوت او برخاست. مولانا کاتبی به فراست آن گرانی را دریافت و از نیشابور قصد دارالسلطنه هرات نمود و همواره بی‌تعیّن و تکلف گردیدی و به شعر و شاعری مشغول بودی، اگر چه استحقاق تصدّر داشت، اما در صف نعال ظرفا به سر می‌برد.

۳- جامی در بهارستان درباره کاتبی می‌گوید: «وی را معانی خاص بسیار است و ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد».

۴- صاحب‌مذکر احباب گوید: «گویند مولانا کاتبی چهارصد معنی خاص دارد که زاده طبع اوست و یکی از آن معانی خاص او در این بیت واقع شده:

جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهاند آواز آب زحمت بیمار می‌برد»^۲.

۱- تذکرة الشعراء، امیر دولت‌شاه سمرقندی، به کوشش: محمد رضانی، تهران، ۱۳۶۶ ش.

۲- بخاری، سید حسن خواجه نقیب الاشراف متخلص به نثاری، مذکر احباب با مقدمه، تصحیح و تعلیقات - هروی، نجیب مایل (تهران - انتشارات مرکز) ۱۳۷۷ - صفحات ۱۱۳-۱۱۴.

۵- امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم گوید: «از اَکْمَل شعراست. تا کاتب قضا و قاسم تقدیر به قدر قابلیت اشخاص و انواع قسم هر نوع و شخص را معین نموده، نوع وافی و قسم شافی آنچه در آن عصر نصیب آن قدوة افضال گشته، دیگری را نبوده، آورده اند که در اول حال در ملازمت بایسنقر میرزا ابن شاهرخ میرزا بوده است».

چنان که می بینیم امیر علیشیر او را در زمان خود بی نظیر می داند و در شعر صاحب اختراع. دولتشاه سمرقندی در مقام والای او در شاعری و نوآوری داد سخن می دهد و او را صاحب کلک گهربار می داند و سیاد معانی غریبه و نکته دان. جامی بر معانی خاص اسلوب خاص او در شعر تأکید دارد. و صاحب مذكر احباب نقل می کند که گویند چهارصد معنی خاص دارد که زاده طبع اوست و امین احمد رازی بر این باور است که آنچه در آن عصر نصیب آن قدوة افضال گشته دیگری را نبوده است. می بینیم که صاحب نظران و نقادان سخن، کاتبی را شاعری مبدع و در زمان خود بی نظیر می دانند. واقعیت آن است که قرن نهم و دهم دوران توقف شعر فارسی است. در غزل فارسی پس از حافظ تا حضور سبک معروف هندی نوآوری و نادره گویی نمی بینیم و کاتبی در این میان مستثنی است و نادره روزگار خود. نکته ای که بر شعر او گرفته اند این است که در شعرش غث و سمین است. در این مورد جامی در بهارستان چنین می گوید: «کاتبی نیشابوری وی را معانی خاص بسیاریست و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد، اما شعر وی یکدست و هموار نیست و شتر گریه افتاده است»^۱.

واقعیت آن است که دیوان اشعار کمتر شاعری است که کاملاً یکدست باشد و همه اشعار نغز و استوار، به ویژه که شعر در طی زمان سروده می شود و در دیوان بسیاری از شاعران، از جمله حافظ، اشعار سستی هست که در دوران جوانی سروده اند. البته بعضی از شاعران دیوان شعرشان را بازبینی کرده و اشعار سست را حذف نموده اند، به هر حال، یکدست نبودن اشعار در دیوان کاتبی کاملاً محسوس است و بعضی از غزلهایش اعتلایی ندارد. آیا این اشعار سست را در دوران جوانی سروده یا در حالت قبض سروده است؟ به هر حال در ارزیابی هنر شاعر گرچه به اشعار سست او اشاره می شود، اما اشعار برجسته نمودار هنر شاعری اوست.

در کتاب مرآة المخیال نیز در باره یکدست نبودن اشعار کاتبی آمده است: «امیر امین الدین استرآبادی با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب مشاعره و مناظره داشتند، گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجره کاتبی می کردند. و بر این بیت که در مناعت و توکل از آن قصیده است آفرین و تحسین می نمودند:

نشان پای شتربان حجره سازی به که چون شتر به در حجره کج کنی گردن

۱- بهارستان جامی، به تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۷، صفحه ۱۰۷.

امیر امین الدین حاضر بوده فی البدیئه این قطعه گفت:

شاعر نباشد آن کو هنگام شعر گفتن ز اشعار او ستادان آرد خیال درهم
هر خانه‌ای که او را از خشت کهنه سازند مانند خانه نو نبود بناش محکم
(مرآة الخیال، ص ۵۷)

ویژگیهای شعر کاتبی

کاتبی در نیمه دوم قرن هشتم به دنیا آمد و در نیمه اول قرن نهم در گذشته است. بیش از پرداختن به ویژگیهای شعر کاتبی خوب است نگاهی به وضع شعر و شاعری در قرن نهم و دهم بیفکنیم. دکتر صفا ضمن بحث از نابسامانی نثر و شعر و کم مایگی پارسی‌گویان این دوره می‌نویسد: «از مسایل دیگری که مسلماً در سستی زبان فارسی در آثار ادبی این دوران مؤثر افتاده آن است که استادان زبان فارسی که می‌بایست مرتبی شاعران و نویسندگان جدید باشند به تدریج از میان رفتند و در نتیجه کار شعر و نثر به دست کسانی افتاد که بهره‌آنان از فنون ادب کم بود». (تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج ۴، ص ۱۵۲).

دکتر صفا برای تأیید سخن خود گفته دولتشاه سمرقندی را نقل می‌کند: «در این روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متزلزل شده است، سبب آن که ناهلان و بی‌استحقاقان مدعی این شغل شده‌اند... و گمان غلط برده‌اند که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته‌اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدورات افکار، و بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان زنجی می‌زنند». (همان، ص ۱۵۲).

جامی استاد بزرگ این عهد که نقاد سخن و قافله‌سالار ادب در عصر خود بود، نیز از این کم‌مایگی معاصران متأسف و رنجیده خاطر بود...

شعر در نفس خویشتن بد نیست	بیش اهل دل این سخن رد نیست
نالۀ من ز خست شرکاست	تن چو نالم ز سر ایشان کاست...
کیست شاعر کنون یکی مدبر	که نداند ز جهل هر از پر...
ژاژ خایید ظرافت انگارد	هرزه گوید لطیفه پندارد

(دکتر صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، صص ۴-۱۵۳)

به هر حال در این دوران که شعر فارسی در دست کم‌مایگان نه تنها اعتلا نیافت؛ بلکه به ضعف و تقلید گرایید،

تنها کاتبی نیشابوری بود که گرد تقلید نگشت و ابداعات ذهن خود را در قالب غزل ادامه داد. غزلیاتی که به گفته دکتر صفا لطیف و آبدار است و با تکیه بر معانی بلند عارفانه و تازگیهای مضامین عاشقانه، حقاً بسیار دل‌انگیز و ماهرانه‌تر از همه انواع سخن اوست.

ویژگی دیگر شعر کاتبی به گفته دکتر صفا توانایی و مهارت اعجاب‌انگیز او در خلق معانی و رعایت قواعد سخنوری حتی در مشکل‌ترین التزامات است و کاتبی را از این نظر شاید در ادب فارسی بتوان بی‌نظیر دانست؛ زیرا نه تنها مثنویهایی سروده که تمام اشعار آنها ذوب‌حربین و ذوقافیتین است (مجمع البحرین و محب و محبوب) و در همه ابیات مثنوی ده باب نیز صنعت تجنیس به کار برده، بلکه در به کارگیری بعضی تکلفات و التزامهای دشوار زبانزد است.

نواوریهای او در غزل چندان زبانزد خاص و عام بود که بعضی از شاعران بعضی از آنها را تتبع کردند، مثلاً در مذكر احباب اثر سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری (ص ۱۱۳) چنین آمده که: املح الشعرا مولانا واصفی در تتبع این بیت کاتبی:

جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهاند
آواز آب زحمت بیمار می‌برد
پنج غزل به مطلع‌های زیر سروده است:

— گرفت تیغ تو بر خلق راه رفتن جان
ز آب تیز‌گذشتن نمی‌توان آسان

— چون بر سر است تیغ تو نتوان کشید آه
باید به زیر آب نفس داشتن نگاه

— مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار
در گلوی هر که گیرد آب، گردد بی‌قرار

— گفتنی ز تیغ من شود آخر جهان خراب
آری جهان خراب شود عاقبت ز آب

— از تن خاکی بر آرد گرد، هر دم آب سرد
تیغ بردار و به آب لطف خود کن دفع گرد

دکتر صفا در مورد قصاید کاتبی می‌نویسد که قصاید کاتبی هم که همگی منتخب و استادانه است بنابر عادت شعرای زمان مادر جواب قصاید معروف شاعران پیشین ساخته شده و یا در صورت مبتکر و به قول استادان آن دوره

«مخترع» بودن تحت تأثیر مستقیم شیوه قصیده‌سرایان معروف پیش از کاتبی است. کاتبی در این قصاید التزامات دشواری می‌کند، حتی التزام «شتر حجره» و این التزام دشوار را چند تن از شاعران قصیده‌گوی قرن نهم نیز کرده‌اند...

قصیده شتر حجره کاتبی به این مطلع آغاز می‌شود:

مرا غمی است شتر وارها به حجره تن شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من
علاوه بر این کاتبی در قصاید مصنوع و دشوار خود ردیفهای متنوع و گاه مشکلی را هم به کار برده است، یعنی کاری کرده که از حدود قرن ششم تا دوران کاتبی همه شاعران من باب هنر نمایی، آن را تکرار می‌نموده‌اند، از جمله ردیفهای دشوار اوست: گل، نرگس، شکوفه، بنفشه، لاله، بهار، ریخته، باد، فتح، دست، قلم، صبح و نظایر آنها (ص ۲۳۸).

از جمله کسانی که قصیده شتر حجره کاتبی را پاسخ گفته جامی است به مطلع:

نگار من شتر انگیخت رو به حجره من پذیره شترش رفت جان، ز حجره تن
هلالی جغتایی نیز پاسخ گفته به مطلع: .
شتر کشیدی اگر بار دل، ز حجره تن شدی نزار شتر زیر بار حجره من
(بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، ص ۲۵۱)
محمد بن حسام خوسفی نیز قصیده‌ای به تقلید کاتبی با التزام شتر حجره سروده است (دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص ۳۷).

کاتبی خاتم الشعرا

عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸ ق) را خاتم الشعرا گفته‌اند. دکتر صفا در این مورد چنین می‌گوید: جامی را به حق آخرین استاد بزرگ شعر فارسی باید شمرد (تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج ۴، ص ۳۶۰).
در جای دیگر می‌گوید: از طرفی دیگر کثرت توغل او در علوم ظاهری و معارف معنوی از صفای سخن او تا حدی کاسته و آن را در مراتبی پایین‌تر از اشعار دل‌انگیز سعدی، ناصر خسرو، حافظ قرار داده است.
گرچه جامی شاعری است که بر همه علوم و اطلاعات زمان خود احاطه دارد و شعرش استوار است و پخته و سنجیده، اما شاعری نوآفرین نیست و شعرش نظیر شعر شاعران پیشین است اما در مرتبه‌ای پایین‌تر، به عبارت

دیگر سخن جامی در عین استوار بودن تقلید اشعار پیشینیان است و فاقد نوآوری و اسلوب خاص. قصیده می‌سراید، اما به تقلید استادان سخن و از طرفی در استواری به پای قصاید آنان نمی‌رسد. غزل می‌گوید بر شیوه سعدی، حافظ و امیر خسرو، اما فروتر از اشعار آنها. امروز نیز بسیاری کسانی که غزل بر طرز سعدی و حافظ می‌سرایند و محکم اما ارجی ندارد. جامی هفت مثنوی نیز سروده است اما در مثنوی‌سرایی نیز نوآوری ندارد. به هر حال جامی شاعری نوآور صاحب اسلوب نیست، بنابراین او را نباید در شمار شاعران بزرگ چون فرودسی، نظامی، سعدی، حافظ، فرخی، منوچهری و دیگر استادان سخن به شمار آورد، چه سخن هر یک از آنها در عین استواری و پختگی اسلوب خاص خود دارد. اصولاً ارزش هنر و از جمله شعر در نوآفرینی و داشتن اسلوب خاص است، اما شعر کاتبی چنان که دیدیم، همه سخن‌شناسان اذعان دارند که بدیع و نو است، حتی جامی معتقد است وی (کاتبی) را معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد.

معرفی نسخه‌ها و روش تصحیح

نسخه‌هایی که در تصحیح دیوان کاتبی ترشیزی مورد استفاده قرار گرفته به شرح ذیل است:

۱- نسخه مرحوم محمود فتح خراسانی که با شماره ثبت ۲۱۳ در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد نگهداری می‌شود. این نسخه، هم به دلیل قدمت کتابت (همزمان با عصر شاعر، سده نهم هجری) و هم با توجه به کامل بودن آن نسبت به دیگر نسخه‌ها، به عنوان نسخه اساس شناخته شد. خط این نسخه نستعلیق خوش، تعداد اوراق آن ۳۶۲ ورق ۱۷ سطری است و در اسفند ماه سال ۱۳۴۸ از مرحوم فتح خریداری شده است.

۲- نسخه متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی که در اصل متعلق به کتابخانه مرحوم حاج حسین ملک بوده است. این نسخه با علامت اختصاری «م» مشخص شده است.

۳- نسخه کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره ۴۵۸۶ که با علامت اختصاری «د» مشخص شده است. این نسخه تنها دربردارنده تعدادی از غزلهای کاتبی است که شماره آنها مخدوش بوده و بر اساس نسخه فرخ مرتب شده است.

۴- نسخه دیگری از کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره ۵۴۸۵ که با علامت اختصاری «د» مشخص گردیده است.

۵- نسخه سوم کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره ۳۹۴۹ که با علامت اختصاری «د» مشخص شده است.

مشخص شده است. این نسخه در اصل نسخه‌ای از «دیوان جامی» است که غزل‌های کاتبی هم در حاشیه آن آمده است، از غزل ۷۳ به بعد.

۶- نسخه کتابخانه ملی ایران بخش نسخه‌های خطی به شماره ۴۹۰. این نسخه دارای ۲۷۰ صفحه ۱۷ سطری است و شامل قصاید، غزلهای، قطعات و رباعیهای کاتبی به انضمام مثنوی مجمع البحرین است، علامت اختصاری این نسخه «کم» است.

۷- «جنگ مجموعه» ای که از جمله نسخه‌های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی است و دیوان کاتبی در حواشی آن آمده است (غزلهای و مثنوی تجنیسات). این نسخه با شماره ۵۳۰۷ در کتابخانه آستان قدس نگهداری می‌شود و با علامت اختصاری «ج» مشخص شده است.

روش صحیح به این صورت بوده که نسخه مرحوم فرخ اصل قرار گرفته و متن اصلی غزلهای از روی آن نوشته شد. اختلافهای سایر نسخه‌ها با نسخه اصلی در ذیل هر غزل آورده شده است. قابل اعتمادترین نسخه پس از نسخه فرخ، نسخه ملک است که از نظر ترتیب غزلهای بسیار به نسخه فرخ نزدیک است و هرگاه غزلی در نسخه اساس نبوده، از روی نسخه ملک نوشته شده است. به عنوان مثال غزل شماره ۷۱ با مطلع:

تو آن گلی که تو را صد هزار دستان است ز باغ عارض تو هر گلی گلستان است

در نسخه اساس نبوده و برای تکمیل تعداد غزلهای از روی نسخه ملک نوشته شده است.

از نمونه‌های دیگر چنین مواردی می‌توان از افتادگی کلمه یا کلماتی در نسخه اساس یاد کرد که گاه حتی به وزن شعر هم خدشه وارد می‌کند. در این گونه موارد بهترین ضبط مصراع یا کلمه از روی نسخه ملک یا نسخه‌های دیگر نوشته شده است.

نکته دیگر در مورد رسم الخط شعرهاست که در نسخه‌های قدیمی معمولاً مشکل آفرین است. دیوان کاتبی نیز در این زمینه خالی از اشکال نبود. التباس حروفی مثل ک-گ؛ ج-چ؛ ب-پ در کلماتی همچون گشتن-گشتن؛ جاه-چاه، با-پا و... از جمله این مشکلات است که سعی شده با ضبط دقیق کلمه رفع شود. کاربرد شکل قدیم بعضی از واژه‌ها نیز در شعر کاتبی دیده می‌شود مثل قید تمتای «کاش» که در بسیاری از موارد به صورت «کاج» نوشته شده است.

پیش از به پایان رساندن این مقال، لازم است از فضل مرحوم محمود فتح خراسانی در زمینه شناساندن کاتبی ترشیزی و گماشتن همت بر احیای آثار او یاد شود. مقدمه آن مرحوم بر نسخه اساس در بسیاری از زمینه‌ها

راهگشا بوده است. یادآوری این نکته ضروری است در میان چندین نسخه دیوان کاتبی، «نسخه کتابخانه سلطنتی» چنان که از فهرست نسخ خطی منزوی بر می آید - از همه معتبرتر و کاملتر بوده که متأسفانه علی رغم کوششهای فراوان و تماسهای مکرر با اولیای کتابخانه ملی اثری از این نسخه به دست نیامد. گویا رندان دستبرد زده و این اثر نفیس را به یغما برده اند! الله اعلم.

تصحیح و تدوین این مجموعه از نیمه دوم سال ۱۳۷۷ هجری شمسی در مرکز خراسان شناسی (گروه متون و ادبیات خراسان) آغاز شده و اینک که جلد اول آن تحت عنوان «دیوان کاتبی، غزلیات» به چاپ می رسد، لازم است از کوششهای آقای مجتبی جوادی نیا (دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد) و آقای سعید خومحمدی خیرآبادی (کارشناس گروه متون و ادبیات مرکز خراسان شناسی) که در استنساخ، مقابله، ضبط اختلافات نسخه بدلهای و سرانجام نمونه خوانی غزلها دقت و همکاری لازم مبذول داشته اند سپاسگزاری شود. از مثنویهای کاتبی که قرار است ان شاء الله جلد دوم این مجموعه را تشکیل دهد، تاکنون مثنویهای گلشن ابرار، مجمع البحرين و تجنیسات (ده باب) استنساخ و مقابله شده و آماده چاپ هستند و دیگر مثنویها نیز به زودی آماده خواهد شد.

در پایان لازم می نماید از دوست بزرگوارم جناب آقای دکتر محمدرضا راشد محصل که از بازبینی بعضی غزلها از نظرات ایشان استفاده شد سپاسگزاری شود.

والحمد لله أولاً و آخراً
دکتر تقی وحیدیان کامیار

غزل‌های کاتبی نیشابوری

۱

آفاق پُر صداست ز کوه^۱ گناه ما کوه گناه چند بُود سنگ راه ما
 بودیم همچو نافه همه عمر در ختا^۲ موی سفید بین و درون سیاه ما
 ای باد عشق مشعل^۳ عقل را بکش ما را بس است روشنی برق آه ما
 یا ربا! به حق کعبه که سنگ بتان^۴ حرص در زمزم عدم فکن از قبله گاه ما
 بر شهر بند دنیی و عقبی چه اعتماد گر در بحر فضل تو نَبُود شناه ما^۵
 ما را به اره چون زکریّا حواله ساز^۶ گر جز حصار لطف تو باشد پناه ما^۷
 لشکر ضعیف و معرکه پر دشمن است، لیک داریم دل قوی چو تویی پادشاه ما

جز نامه سیاه نداریم «کاتبی»

منکر مشو که لوح و قلم شد گواه ما

۲

امید برگ ز باد^۸ است بینوایان را که از کریم، طمعها بود گندایان را

۱- ۴۵: بار

۲- در نسخه اساس: خطا؛ با توجه به مفهوم مصراع، بر اساس نسخه د ۲ تصحیح شد.

۳- ۳۵: بیان ۴- م: گر جز حصار لطف تو باشد پناه ما

۵- د: کن «گل بیت تلمیح (اشاره) به کشتن زکریّا بوسیله آره دارد»

۶- دا: غیر از حصار لطف نبود گناه ما (ا) م: گر در بحر فضل تو نبود شناه ما

۷- این غزل در نسخه د ۱ نیست ۸- در نسخه اساس: یاد؛ با توجه به سایر نسخه‌ها تصحیح شد

به حکم عقل نبندند دیده اهل نظر زمحتسب نبود فکر^۱ پارسایان را
شب وصال از او حال جان و دل پرسم که روز عید بپرسند آشنایان را
فتاده‌اند به خاک ره آن دو زلف مدام جز این طریق نباشد شکسته پایان را
چنان به وصف رخس کاتبی سخن بر^۲ گفت
که آب در دهن آمد سخن سرایان را

۳

ای دل ز عقل و صبر^۳ و جان در عشق عار آید مرا من عاشق دیوانه‌ام اینها چکار آید مرا
هر دم به امید فنا پیمانه زهری^۴ کشم^۵ خوش شربتی دارم به کف گر سازگار آید مرا
هست از حصار تن مرا هر آه تیر ناوکی من از برون می‌نال^۶م و تیر از حصار آید مرا
یارب! که باغ عمر و جان یکدم^۷ نبینم بی‌خزان^۸ گر با وجود گلرخان یاد بهار^۹ آید مرا
هر روز دور از یار خود روز شماری باشدم طرحی که من افکنده‌ام زین بشمار آید مرا
هر ریگ و سنگ تربتم لعل و مرجانی^{۱۰} شود آن آفتاب ارگه‌گهی سوی مزار آید مرا
چشمم چو کاغذ شد سفید از رنج دوری کاتبی
ای کاش^{۱۱} خط یا کاغذی^{۱۲} از نزد یار آید مرا

۴

ای رفته به باد از هوس^{۱۳} موی تو سرها وی خون شده از نافه خط تو جگرها

۱- د: بیم، بالای این کلمه: بیم که مرجح‌تر است.

۲- د: تر ۳- د: صبر و عقل

۴- م: امید رمزی ۵- د: چشم

۶- د: من از درون نال^۶م ولی ۷- د: هرگز

۸- د: ببینم هجر آن (!) / قسمت آخر مصراع در نسخه اساس: نمی‌بی‌خزان (!)؛ با توجه به د و م تصحیح شد

۹- د: زینسان شمار ۱۰- د: ۲۵، ۱۵، م: یاقوتی

۱۱- م: کاج / ۲۵: کاخ ۱۲- د: ۲۵، ۱۵، م: قاصدی

۱۳- د: سبب

چون دیده دریا دل ما هر که تو را دید
 دل خواند رخت را مه و جان دیده روشن
 بردی ز تن آرام^۱ و قرار و^۲ دل و دینم
 در عشق تو از خیل خرد دیده ببستم
 آه جگرم را دل صد پاره رفیق است
 رو^۳ کاتبی از هشت در روضه میندیش
 خوش با سگ آن کوی درآ از همه درها

۵

این کوی مغان است^۴، ز جنت دری اینجا
 زاهد تو و فردوس، من و طوبی^۵ این حور
 گر خاک شهیدان خدنگت^۶ بگشایند^۷
 میدان بلا این سر کویست که بی تیغ^۸
 جان غمزه او دید، به خون گشت درین کوی^{۱۰}
 ساغر کش و از حور نگر خوشتری اینجا
 دیدار، تو آنجا طلبی، دیگری اینجا
 گویند وطن داشته پیکان گری اینجا
 در هر قدمی هست^۹ فتاده سری اینجا
 گفتم مگر آمد به دلش خنجری اینجا

ای کاتبی سوخته! خوشبوست لب جوی
 گویا گذر انداخت پری پیکری اینجا

۶

باد^{۱۱} زلف تو جان ربود مرا داد^{۱۲} بر باد آنچه بود مرا

- | | |
|---------------|--------------------|
| ۱- ۲: آسان تو | ۲- ۱: از |
| ۳- ۱: ای | ۴- ۱: و |
| ۵- م: طوبی و | ۶- ۱: خدنگش |
| ۷- ۱: بشکافند | ۸- ۱: وگر نه |
| ۹- ۱، ۲: چیست | ۱۰- ۲: کو |
| ۱۱- ۱، ۲: باز | ۱۲- ۱، ۲: و م: رفت |

نقد هستی بدان دهن بخشم که ره نیستی نمود مرا
 به غمش جان فروختی ای دل بنود سودا تو را و سود مرا
 عشق تا بست^۱ راه روزن عقل صد در از نو به رخ گشود مرا
 درد را نیست همچو من یاری سالها دید و^۲ و آزمود مرا
 زاهدم گفت: «رند و بدنامی» نیکم^۳ آمد که می ستود مرا

کاتبی صبر در عدم پنهانست^۴
 جانب او فرست زود مرا

۷

به روز حشر که^۵ پرسند از نکویی ما کفن بس است گواه سفید رویی ما
 ستاده خضر به آب حیات در ره عشق چه غم زخم شکنان است و بی سبویی ما
 خرد زسنگ دلان است و عشق می گوید که کوه را بکند باد تند خویی ما
 به غیر تیغ چو آب تو چاره ما نیست چه چاره چون نکند^۶ سود چاره جویی ما
 چو لاله خرقه^۷ ما داغ می بسی دارد فرست ابر کرم را به خرقه شویی ما
 شد استخوان تن ما چو موی و وین^۸ عجب است به روزگار جوانی سفید مویی ما

گر این ترنج سخن کاتبی به مصر برند
 چه دستها که برند از ترنج بویی ما

۸

به روی تو کردم تمام این غزل را سراج القلوب است نام این غزل را

۱- ۲۵: ما

۳- ۲۵: ننگم

۵- ۱۵: چو

۷- ۲۵: غرقه

۲- ۲۵: دیده

۴- ۱۵: م: تنه است / ۲۵: هیات

۶- ۱۵: ندهد / ۲۵: نبود

۸- ۲۵: م: بس

ز^۱ ابروت گفتم که: چون سوره نون
 ز کوی تو بستم خیالی که جویند
 لطیفان دارالسلام این غزل را
 غزالان هندو^۲، غلام این غزل را
 به مهر مه روی و سودای مویت
 نویسند در^۳ صبح و شام این غزل را
 بگو کاتبی زان خط و لب که مستان^۴

نویسند برگرد جام این غزل را

۹

برو ای عقل و بدان خوب لقا بخش مرا
 ای که از نزد خودم دور فکندی به فراق
 غم و اندوه، ز حد بیش، گزم فرمودی
 در شب فرقت گیسوی تو تا کی پیچم
 نیست بنده‌ات آخر به خدا بخش مرا
 در طلبکاری خود قوت پا بخش مرا
 لطف فرما و دگر درد و بلا بخش مرا
 بنما روی^۵ صفا بخش و صفا بخش مرا
 هر چه خواهد دل من لطف نماید کرم
 نیست حاجت به تو گفتن که چها بخش مرا
 کاتبی! چند به ناموس و به هستی کشیم^۶

بارها گفته امت: بخش مرا، بخش مرا

۱۰

به مسجودی که بست از مهر این نه طاق مینا را
 بُرد هر دم زما آن سرو ما چون شاخ نورسته
 که جز ابروی آن مه نیست محرابی دگر ما را
 ز گرداگرد او در دم برون آریم سرها را
 زبستان سرو را خواهیم کندن^۷ پیش آن قامت
 اگر صد جای خواهد کرد محکم در زمین پا را

۱- م: به

۲- ۱ د: هندی

۳- ۲ د: ساقی

۴- ۱ د: کوشیم / ۲ د: کشیم

۵- ۱ د: گردند

۶- ۱ د: سرایند هر

۷- ۱ د: روی و

۸- ۲ د: خواهیم کشیدن

عزیز من! نباید در وفا کمتر ز زن بودن که جان رفت و نرفت از دل غم یوسف زلیخا را
پیشان کرد بر رُخ شمع ما^۱ ای کاتبی زلفش
فکند آتش به خرمن پای تا سر اهل سودا را

۱۱

به من فراق فزون داد سینه سوزی را ز تنگ سال چه نقصان فراخ روزی را
کشند بی گنهم آن دو چشم، نیمه روز ببین کر شمه ترکان نیم روزی را
خیال روی تو در جان و دل فکند آتش گرفت شمع ره انجمن فروزی را
مدام تیر تو دوزد دل مرا برهم چو رهروی که کند و رد خرقة دوزی را
حدیث من شنوای کاتبی و عاشق شو
ز خانه سوخته آموزخانه سوزی را

۱۲

پوشید زلف یار دو رخ، گفتمش: گشا نگشاد^۲ روی و گفت که ایام بینا^۳
دارد مدام تشنه لبان را به آب روی آن چشمه حیات نکو می رود به ما
می رفت تیر او، دل من بانگ زد ز پی کاین خانه جای توست، کجا می روی؟ بیا
هستم چو کوه پشت قوی از صدای عشق هر دم به گوش کاش صد آید از این صدا^۴
دشمن چه غم که نیک^۵ گدایان او نگفت گویند در عقب بدی^۶ میر و پادشا^۷
چون آه کاتبی به فلک رفت، یار گفت:
آه^۸ ستاره سوخته را بین که شد کجا

۱- م: شمع

۲- م: بگشاد

۳- ۱د: ۲د: ایام و بینا

۴- ۲د: صدا آید از صدا

۵- ۱د: ننگ

۶- ۱د: گویند بد در عقب

۷- ۱د: آه این

۸- ۱د: پادشاه

بیابانی است خونخوَر عشق و از هم دور منزلها
 چه نالی طاقتی پیش آر ای دل کاندین وادی
 چو محصولِ دو عالم عاقبت بی حاصلی آمد
 درین دریا که کمتر قطره اش تیغ است غوصی کن
 ز دوران نیست مشکلها بسی مخمور را در دل
 در این ره کعبه جویان را رود بر باد محملها
 فتاد از بس طپیدن رهروان را چون جرس دلها
 پی تحصیل علم عاشقی در باز حاصلها
 که سرهای نهنگان بی بدن بینی به ساحلها
 بیا ساقی بده باده که گردد حل مشکلها^۲
 سخن ای کاتبی از روی آتش رنگ ساقی گو
 که اشعار جگر سوز تو باشد شمع محفلها

تا عشق فرود آمده^۳ در منظره ما
 شد سینه ما پنجره از زخم ولیکن
 ای عشق درآ از چپ و از راست که با عقل
 کس نیست خریدار رخ زرد درین شهر
 صندوق فلک گر^۵ نبود یار شهیدان
 از مجمره سینه بجز دود ندیدیم
 از عرش گذشته است سر کنگره ما
 صد قصر برد^۴ روشنی از پنجره ما
 قلبند همه میمنه و میسره ما
 یارب زچه کان است زر ناسره ما
 چون شمع بسوزد به سر مقبره ما
 خاکستر دوزخ به از این مجمره ما
 ای کاتبی افلاک عجب نیست که گویند
 یک نقطه کلک تو و نه دایره ما

۱- د ۱: این غزل را ندارد.

این غزل در وزن و قافیه، به استقبال غزل معروف حافظ است با مطلع:

الایا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها

۲- شبیه بیت خواجه شیراز:

زین دایره مینا خونین جگرم، می ده تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

۴- د ۲: ظاهراً: برو

۳- م: آه

۵- د ۲: ار

چون شفق از دور، هر دم سرخ، بینم دیده را
عالمی از عشق خوشتر نیست ای دل، عشق ورز
نیست رحمت^۱ ذره‌ای این چرخ برگردیده را
یار می‌گوید که بیمار من از پرسش گذشت
اصل صد عالم شمر یک پند^۲ عالم دیده را
از کجا معلوم کرد این حال ناپرسیده را
جرم بی او زیستن دارم ولی شادم ز^۳ وصل
غم نباشد از گنه در حشر آمرزیده^۴ را
کاتبی خوش نیست جز با معنی رنگین^۵ خاص
زانکه بلبل دوست می‌دارد گل ناچیده را

خود رفتم و عاشق شدم آن گیسوی پرتاب را
آمد نشان عاشقی اشکم که گلگون می‌رود
چون ماهی کو افکند بر^۷ حلق خود قلاب را
چون سجده‌آرم پیش تو مفکن در ابرو چین بسی^۸
داند ماهی کشته شد چون سرخ بیند آب را
تا دور افتد از تو دل، خوارند جسم و جان ما
هر که نمازی می‌کنم برهم مزین محراب را
سلطان چو از تخت او فتد نکبت رسد نواب^۹ را
آن زلف می‌پوشد مدام از کاتبی روی تو را
ابر سیه پنهان کند از چشمها مهتاب را

دل که باقی بود با جان و جهانش سالها
کعبه عشاقی و هر کس که در راه تو مرد
یاد در عشقش نه زین آمد نه زانش سالها
آنکه جا یابد چو در بر آستان^{۱۰} قصر تو
رهروان را شد نظرگاه استخوانش سالها
بر نباید داشت سر زان آستانش سالها

۱- ۴۵: رحمش

۲- ۱۵، ۲۵: به

۳- ۱۵: رنگین و

۴- ۲۵: در

۵- ۲۵: بویاب

۶- ۱۵: مرد

۷- ۲۵: آمرزنده (۱)

۸- ۱۵: این غزل را ندارد

۹- ۲۵: همی

۱۰- ۲۵ و م: رهگذار

شد بدل هجران به وصل و تلخ کامم زو هنوز زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها
 پندگیر ای بلبل از سوسن که با چندین زبان یک سخن بیرون نیامد از زبانش سالها
 روزی ار باقی بود از عمر مسکین^۱ کاتبی
 چون رُخت بیند توان بودن ضمانش^۲ سالها

۱۸

دل برد^۳ آن زلف و پوشد^۴ نقطه‌های خال را دزدکی خواهد نمودن خانه رَمال را
 همچو مرغ نیم بسمل می‌طیم در خاک و خون گر نمی‌بینم^۵ دمی آن غمزه قَتال را
 آنکه او خطّ خطا بر اهل سودا می‌کشد روسیه گردد اگر بیند به چشم آن خال^۶ را
 عقل و جان با ابرویت رفتند و دل را چشم برد کاروان می‌رفت ناگه دزد زد دنبال را
 در دلم نقش میان اوست گرچه لاغرم در میان خامه^۷ آری جای باشد نال را
 کاتبی! کی معنی کس شعر را رنگین کند؟
 از زر مردم چه حاصل کیسه دلال^۸ را

۱۹

ذوق خدنگت کزو هست مرا حالها نگذرد از جان من گر گذرد سالها
 جان و دل عاشقان ساخت پریشان به زلف لیک به گردآوری بسته میان خالها
 مصحف آن هر دو رخ تا ز نظر دور ماند جزو به جزوم گشاد در طلبش فالها
 پرتو شمع رخس کم طلب ای مرغ روح گرنه بسوزد^۹ تو را آتش او بالها
 دم به دم ای «کاتبی» همچو نی افغان مکن
 هم نفس حال شو چند از این قالها^{۱۰}

۲- ۲: زمانش

۴- ۴: پوشد (بدون «و»)

۶- ۶: م: حال

۸- ۸: (تمشیل است)

۱- ۵: چندین

۳- ۳: م: ببرد

۵- ۵: دمی بینم

۷- ۷: خانه

۹- ۲: بالای عبارت «گرنه بسوزد»: تا که نسوزد

۱۰- ۱۰: م: فالها

۲۰

رفتی و چون خاک ره^۱ از پا در آوردی مرا
 گرچه سودای خط و خال کسم در^۲ سر نبود
 کعبتین مهر تا در طاس عشق افکنده‌ام
 اشک من سر سرخ است و رویم زرد^۴ تا رفتی ز چشم
 در طریق عاشقی نیکو برآوردی مرا
 عاقبت چون خامه سر در دفتر آوردی مرا
 هر زمان در پیش، نقشی^۳ دیگر آوردی مرا
 از سفر کردن بسی سیم و زر آوردی مرا
 گفته بودی کاتبی آشفته چون موی منست
 آفرین بادت که نیکو بر سر آوردی مرا

۲۱

روز وصل آمد که می‌جستم به جانش سالها
 گفته‌ای در هر قدم صد کشته دارد آن سوار^۷
 کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
 عالمی را سوزد آن خورشید بهر روشنی^۹
 غم کجا خواهد شد ای دل^۵ من ضمانش^۶ سالها
 این زمن^۸ بشنو که بودم در عنانش سالها
 گر شراب این است نوشیدن توانش سالها
 یک سخن بیرون نیاید از زبانش سالها
 شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
 هر عزیزی کو به راه کعبه زد طبل فنا^{۱۰}
 کاتبی زان سرو دارد^{۱۱} آب رو یارب، که باد
 بر سرما سایه سرو روانش سالها

۲۲

زاهد که ریخت آب رخ نُقل و جام^{۱۲} را
 نیکو نگه نداشت حلال و حرام را

- | | |
|--------------------|-------------------------------|
| ۱- ۲۵: راه | ۲- ۲۵: بر |
| ۳- ۲۵: نقش | ۴- ۱۵: اشک سرخ و روی زردم هست |
| ۵- ۱۵: آخر | ۶- ۲۵: ضمانش |
| ۷- ۳۵: آن‌او | ۸- م: زمان |
| ۹- دا: و بهر پرسشی | ۱۰- ۲۵: بقا |
| ۱۱- دا: داریم | ۱۲- ۲۵: چون جام (۱) |

از ضعف زهد قوت می^۱ چون رهاندم
پیوند بگسلم ورع^۲ ننگ و نام را
محراب، ساقیست و دلم پیش او مدام
چون شیشه ایستاده سجود و قیام را
خوش منزلیست این که می و چنگ شد حریف
ساقی نگاهدار چو مطرب مقام را
نقد خزانۀ دل ما جنس دوزخ است^۳
از ماسلام خادم دارالسلام را

ای کاتبی به یاد رخ و زلف ساقیان

آسوده باش و خوش گذران صبح و شام را

۲۳

سنگی که او بر من زند جمع آورم در جنگها
باشد برآرد دوستی خاک من از آن^۵ سنگها
تا آن پری پیکر به من کردست ترک آشتی
از غایت دیوانگی با خویش دارم جنگها
آن دلبر محمل نشین جایی که محمل می برد^۶
سیلاب چشمم می رود دنبال او فرسنگها^۷
شیدا و عاشق گشته ام او^۸ عار دارد زین^۹ سخن
از خون دیده دم بدم سرخست روی زرد من
من نامها دارم ازو، او دارد از من ننگها
رخسار زردم دم بدم گردید سرخ از خون دل
تا آن پری را دیده ام دارم ز مردم تنگها^{۱۰}
آهنکها زین پیشتر بودی دلم را راستی
از یار، یکرنگی نشد حاصل مرا زین^{۱۱} رنگها
لیکن چو دیدم ابرویش کج شد مرا^{۱۲} آهنکها

بی مهر آن مه کاتبی از رهروان نتوان شدن

مرکب اگر گردون بود^{۱۳} و انجم بود چون رنگها^{۱۴}

۱- ۲: چون جام (۱)

۳- ۲: دوزخی است

۴- م: فقط دو بیت آغازین این غزل را دارد بقیه ابیات مخدوش است.

۵- د: مرا زان

۶- ۲: در سنگها

۷- ۱: آیین

۸- ۱: زان

۹- ۱: شود

۲- م: ورع و ...

۶- ۱: می رود

۸- ۱: ور

۱۰- ۱، ۲: م: ننکها و ظاهرا صحیح است

۱۲- ۱: همه

۱۴- ۲: و انجم شود چون رنگها

سودای آن پری رخ دیوانه ساخت ما را کاری نماند با ما ای عاقلان شما را
 گردم به دوستداری^۱ شب با سگان کوشی صحبت به هم خوش آید^۲ یاران آشنا را
 ای حورا! قصر رضوان خشتی است از سرایت تا آن سرا رسیدن خوش دار این سرا را
 از تیر تو نیارد کس تیزتر پیامی بفرست سوی یاران آن یک تیز را^۳
 آب دهن فکندی بر خاک پا^۴ به رفتن آری نبات مصری ریزند توتیا را!

از کاتبی نیاید انکار روی نیکو
 مومن کجا تواند منکر شدن لقارا

شبی که ماه رخت شد چراغ خلوت ما بسوخت^۵ شمع و نیاورد تاب صحبت ما
 دمی که از رخ چون مه نقاب برفکنی بود بر آمدن آفتاب دولت ما
 به خاک ما چو رسی، چشم اگر نپوشانی زباغ خلد بود روزنی به تربت ما
 ز لطف بود که ما را غلام خود خواندی و گرنه پیش تو پیداست قدر و قیمت ما

به کوی عشق در آکاتبی به طبل و عَلم
 که دور جمله گذشت و رسید نوبت ما

شمع من! بنمای روی چون چراغ خویش را تا ز تو^۶ آتش فروزم درد^۷ و داغ خویش را
 هرکجا بودی دمی، چون شمع صد جان^۸ سوختی باش تا من هم برافروزم چراغ خویش را

۲- ۲د: آمد

۴- ۱د: تا/ ۲د: ما

۶- ۱د: نو/ ۲د: سر

۸- ۲د: آتش

۱- ۱د: به ذوق و شادی

۳- ۱د: این بیت را ندارد.

۵- ۱د، ۲د: گداخت

۷- ۱د: سوز

در بیابان غمت آواره^۱ و گم گشته‌ام از که پرسم اندرین صحرا سراغ خویش را؟
 زاهد آر خواهد که بوی خودپرستی نشنود بایش از سر به در کردن^۲ دماغ خویش را
 از بهشت کویت ار واقف شود^۳ چون کاتبی
 خازن جنت گذارد هشت باغ خویش را

۲۷

قد خم گشته در چنگ آرم آن زنار گیسو را رَسَن گرچه دراز آفتد، گذر بر چنبرست او را
 دل از زلف تو بویی بُرد و می^۵ جوید گریز از من به تک آیا^۶ چه سان باشد که نیکو می برد^۷ بو را
 نگون شد آستین تا ساعدت کرد از نظر پنهان خداوندا که برگردد نقاب ار پوشد آن رو را
 به جنگ اغیار^۸ را باید زبیش چشم و دل راندن نگه دارید ای مردم^۹ ز دشمن برج و بارو را
 بگو ای کاتبی با یار تا خونم نهان ریزد
 نمی خواهم که ببند دیگری آن چشم و ابرو را

۲۸

کاش میرم چو زنی تیر من بی جان را کز تن مرده نیارند برون پیکان را
 همه دندان طمع از لب لعنت کنندند من اگر پیر شوم بر نکم دندان را
 لعل دلجوی تو چون چشم من سرگردان میزبان نیست که خوابه دهد^{۱۰} مهمان را
 دل من تیر تو خواهد ز خدا در شب قدر^{۱۱} همچو آن کشته که خواهد به دعا باران را^{۱۲}

کاتبی بنده آن زلف شد ای باد صبا
 بندگان برسان خسرو هندستان را

- ۱- ۲۵: آورده
- ۲- ۱۵: برون کردن
- ۳- ۲۵: شدی
- ۴- ۱: این غزل را ندارد
- ۵- ۲۵: بدون «و»
- ۶- ۲۵: می بُرد
- ۷- ۲۵: می بُرد
- ۸- در اصل «اغیار»: به توجه به ۲۵ و نسخه‌های دیگر تصحیح شد
- ۹- ۲۵: یاران
- ۱۰- ۲۵: خواب کند
- ۱۱- ۲۵: شب و روز
- ۱۲- ۲۵: ز خدا درمان را (۱)

کسی که ماه رخت دید^۱ و لعل میگون را
 گل جمال تو را نیست رنگ و بوی وفا
 هزار شکر که از پاس شهر دل رستم
 دمی که تیر^۳ تو گردد ز خونم آلوده^۴
 چه عیب اگر سگ لیلی به پرسشی، روزی
 بر آی خوش که بسی طالبان نعمت و گنج
 وصال آن پری ای کاتبی نه افسانه است^۶
 به خون مرغ دل خود، نویس افسون را

گفته بودی از بدی خواهم جزا دادن تو را
 گرچه هر آزاده^۷ می سوزد ز تو در «خیر باد»
 عاشقان در وقت رفتن زنده چون خواهی گذاشت^۹
 آن دو گیسو دل زما بردند، می پرسی^{۱۰} که برد؟
 دارم امیدی که نیکو پرسیم روز جزا
 بنده را بر^۸ عکس آنها سوختی در «مرحبا»
 رحمتی فرما مرا مگذار از بهر خدا
 نیستی آگه که می آیند دزدان از قفا
 تا نمودی زلف همچون جیم^{۱۱} و قد چون الف
 کاتبی بهر دل سرگشته پیدا کرد جا

لبش مقوی اعجاز عیسوی بادا ز تیغ غمزۀ او پشت من قسوی بادا

- | | |
|---------------------------------------|----------------------------|
| ۱- ۲: د «و» ندارد | ۲- ۲: د: جرعه |
| ۳- ۲: د: تیغ | ۴- ۲: د: ز چشم خون آلود |
| ۵- ۲: د: سازد/ ۱: د: این بیت را ندارد | ۶- ۱: د: فسانۀ توست |
| ۷- م: آزاده‌ای | ۸- ۲: د: در |
| ۹- ۲: د: گذشت | ۱۰- م: می میری |
| ۱۱- م: چشم | ۱۲- ۱: د: این غزل را ندارد |

اگر چه کشت به شیرین لبی چو فرهادم مدام با طرب و عیش خسروی بادا
دلا به خط لب یار و نقطه دهنش وصال ار صوری نیست معنوی بادا
برای آتش حرص آب روی خویش مریز که خاک ره به سر گنج دنیوی بادا
دلی که گردد زوایای عقل دارد سیر به کنج زاویه عشق منزوی بادا

سوار^۱ نظم تویی کاتبی درین عرصه

بلند صیت تو ز اشعار پهلوی بادا

۳۲

مرا آن مهر^۳ روشن گفت کز مهرم شوی پیدا^۴ هر آن چیزی^۵ که آن مه گفت این مه می شود پیدا
نهاد از زلف بریای دلم صد بند و می گوید: «برو هر جا که می خواهی که بندت می نهد بر پا؟»
چو با فردا فکند امروز دلبر وعده وصلش دلا خواهی تنعم^۶ دید در کویش، ولی فردا
بسی گفتم که بگشا یک گره از زلف، نگشود او به گفت مشتری در پا نیفتد جنس در سودا

اگر تیغی زد او ای کاتبی آب رخ خود دان

نباید تافت رخ گر زانکه صد بر سر زند ما را

۳۳

میر آن زلف مشک افشان گذار آن^۸ دست^۹ کوتاه را ولیکن باز پرسش تا چرا پوشد چنان مه را^{۱۰}
چون می میرم^{۱۱} مروای شمع از بالین من امشب که خواهد گشت روشن بر تو حال من سحرگه را^{۱۲}
مرا از در مران ای مدعی چون یار می آید که خواهم بوسه زد بر آستان پایان این ره را

۱- د ۱: این غزل را ندارد

۲- د ۲ و م: شیدا

۳- د ۲: بنعشم (!)

۴- د ۱: این

۵- د ۱: که از دست پریشانی است گر می پرسد اوره را

۶- د ۲: سواد

۷- د ۲ و م: ماه

۸- د ۲: خیری

۹- د ۲ و م: این غزل را ندارد

۱۰- د ۱: فکر

۱۱- د ۱: بیمارم

۱۲- د ۱: که داغ بر دلم ماند اگر میرم سحرگه را (وزن این مصراع در این نسخه مغشوش است.)

دل من آن دقن پرورد و^۱ آخر شد گرفتارش بلی خود اوفتد اول کسی کو می کند چّه را
 بغیر از^۲ کاتبی در دور خطّ زلف^۳ مه رویان
 که پیدا می کند چندین خیالات موجه را؟

۳۴

نسبت نمی کنیم به حور^۴ آن ستوده را با دیده کس نکرد برابر شنوده را
 دیوانه شد دلم که ربودش به غمزه یار عقل چنان به جای نباشد ربوده را
 باور نیایدم به وفا وعده گر دهد دانا نیازمود به دهر^۵ آزموده را
 هر غم کزو رسد نوام از کهنه خوشترست بهتر بُود شرابِ خمِ ناگشوده را
 تاکاتبی ز دانه خالت فتاد^۶ دور
 بر باد داد حاملِ کشتِ در و ده را

۳۵

نقد گنجینه این سینه ویرانه ما مزد دستی که ز بنیاد کند خانه ما
 ما چه مرغیم که پا بسته این دامگهیم آسمان از گهر اشک دهد دانه ما
 آنکه کاشانه دلها زغمش ویران است قدمی رنجه کند کاش به کاشانه ما
 دوش آن شمع بپرسید دل گرم مرا این قدر گفت که می سوز به پروانه ما
 رغم زهاد که در کینه شدند افسانه همه افسون محبت بود افسانه ما
 باز آن مست به مستان سر پیمان دارد ساقیا چیست مگر پر شده پیمانه ما؟
 کاتبی به زخط یار نخواهند نوشت^۷
 هیچ طومار برای دل دیوانه ما

۱- ۱۵: «و» ندارد.

۲- بغیر

۳- ۱۵: بغیر کاتبی در دور خط و روی مهرویان

۴- ۲۵: نسبت به خور چگونه کنم

۵- ۱۵: دانا به نازمون ندهد(!)

۶- ۲۵: فتاده

۷- ۱۵: این غزل را ندارد

۸- ۲۵: نخواهد بودن

هر که نبود بنده از جان^۱ دلربای خویش را
 کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
 او فتم در پای آن^۲ بیگانه وش روز وصال^۳
 چون دعا گویم رود در تاب و دشنامم دهد
 ای خوشا^۴ شاهی که بنوازد گدای خویش را
 دل ز زلفش تا به دور افتاد دارد پیچ و تاب^۵
 در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
 کاتبی را اگر بریزد^۶ خون و میرد در فراق^۷
 در قیامت رو نجوید^۸ خونهای خویش را

هجر تو بُرد مو ز سر، این تیره بخت را
 آری خزان بُرد همه برگ درخت را
 شد پوست چون انار مرا خشک بر بدن
 تا چند پوشم این جگر لخت لخت را
 هجران نگشت کم زدل من که جای توست
 بیش است زحمت از همه جا پای تخت را
 گیرم دل رقیب چو آینه روشن است
 منمای چهره هر نفس آن تیره بخت^۹ را
 پرسند^{۱۰} حال جان و دل کاتبی ازو
 چون خانه پاک سوخت چه پرسند^{۱۱} رخت را

هوایی ساخت در جویایی سر و تو، دل ما را^{۱۲}
 ولیکن ز آب^{۱۳} چشم خود فروشد پایه گل ما را^{۱۴}

- ۱- د: هر که از جان بنده نبُود
 ۲- د: او
 ۳- د: وداع
 ۴- د: ای خوش آن
 ۵- م: رنجها
 ۶- د: نریزد
 ۷- م: قفا
 ۸- د: بجوید / م: بخواهد
 ۹- د و م: روی سخت
 ۱۰- م: چه پرسید
 ۱۱- م: چه پرسید
 ۱۲- د: بالای این مصراع: کشید آخر به میدان، خیال دوست، دل ما را
 ۱۳- م: آب (بدون «ز»)
 ۱۴- م: فرود آمد به دل ما را

ز پیکان تو می‌کردند بسیاری صفت^۱ مردم
 ز خون خود به شرط آن توان بگذشت در کوی^۳
 بجان و دل خریدم عشق و عظم می‌شود مانع
 برو قاضی که در حجت نمی‌باید سجل ما را
 ز اشک کاتبی گشت آشکارا سر ما آخر
 میان مردمان چندین چه می‌سازد^۴ خجل ما را

۵۳۹

ای رخ همچو شمع تو سوخته صد چراغ را
 اشک مرا بین که او مایل روی و موی شد
 دور فکن نقاب را از رخ لاله‌گون دمی
 شمع رخ چو ماه تو مشعل روز بر فروخت
 هر نفس از نسیم تو بوی خوشی دماغ را
 چند نگاه می‌کنی گوهر شب چراغ را
 بر دل ریش من منه این همه درد و داغ را
 تا ببرد فروغ او از دل ما فراغ را
 کاتبی شکسته را از سر کوی خود مران
 زانکه نکرد باغبان منع، طنواف باغ را

۶۴۰

آن پری در دل تجلی می‌کند، هر دم زغیب
 آن دهن چون در میان آمد سخن را راه نیست
 خوش صباحی روح بخش است و نسیمی می‌وزد
 بارها گفتم که تا کی چهره‌ام خونین بود
 این حکایت قصه‌طورست و داماد شعیب
 جز خدا کس را نمی‌دانم که باشد علم غیب
 دم به دم صد پاره خواهم ساختن چون غنچه جیب
 باز می‌گویم به خود زر را ز سرخی نیست عیب
 کاتبی غم نیست گر گردن کشی دارد رقیب
 زانکه سر خواهد نهادن عاقبت بی شک و ریب

۱- د: خذر

۲- د: فرود

۳- د و م: کشتن

۴- د: می‌سازی

هـ- این غزل بجز نسخه اساس در بقیه نسخه‌ها نیامده است و از آنجا که با نظم الفبائی نسخه اساس هم مطابقت ندارد ظاهراً جزء غزل‌های الحاقی است که به نسخه اساس افزوده شده است.
 ع- این غزل بجز نسخه اساس در بقیه نسخه‌ها نیامده است.

تا بدان دم که گل از گل بدمد چون سرخاب
 باده لعل اگر هست و گل خندان روی^۳
 ای جوان کشته این پیرزن و رنگ مباح^۴
 روز رفت و شفق از پی، همه راهست گذار
 هیچ از ساقیء دوران مطلب جز^۱ سرخ آب
 بنده توست درین عیش هزاران سرخاب
 ز استخوان است سفید آبش و از خون سرخاب
 گه سفید است در این کوزه^۵ و گاهی سرخ آب
 کساتبی گفته رنگین نوت^۶ در تبریز
 هست معروف که مشهور ترست از سرخاب

چو مست گردی اگر با شدت هوای کباب
 خدنگ غمزه و سوز غم تو می طلبم^۸
 پی خیال تو کردم کباب سینه و دل^۹
 تو را برای جگر سوزیم فرستادند
 دلم بر آتش سوزان فکن به جای^۷ کباب
 به دیده های پر از خون و سینه های کباب
 نداد جز زر^{۱۰} رخساره ام بهای کباب
 چو آتشی که فروزند از برای کباب
 که سیخ جانب سوزست رهنمای کباب
 ز سوز هجر تو ای ترک مست آتش روی
 بسوخت کاتبی و میزند صلا ی کباب^{۱۱}

حاجیان و کعبه، ما و قبله کوی^{۱۲} حبیب
 کعبه راهم جامه صد^{۱۳} چاکست بی روی حبیب

- ۱- د: چون/۲د: خون
 ۲- د: «و» ندارد
 ۳- د: ۲: رو
 ۴- د: ۱د، ۲د: «و» ندارد
 ۵- د: ۱: در این بوته/۲د: در کوزه
 ۶- د: ۱: برای
 ۷- در نسخه اساس: می طلبیم، بر اساس نسخه های دیگر تصحیح شد
 ۸- د: ۲: م: سینه دل
 ۹- د: ۲: زد صلا ی سوز کباب (!)
 ۱۰- د: ۱: و ۲: روی
 ۱۱- د: ۱: صد جامه هم
 ۱۲- د: ۱: صد جامه هم

جان ببارم وز میان او ندارم دست باز
 هر کجه هستم^۱، اگر در سجده‌ام، گر در رکوع^۲
 جز غم چون کوه در شهر دلم دیار نیست
 خویش را مانند ترکش سینه خواهم پر ز تیر
 کشتن عاشق به دست هجر و^۵ و تیر مرگ نیست
 کاین محب را به ز صد جان است یک موی حبیب
 پنبش چشمم نیست جز محراب ابروی حبیب
 گشت شهر دل بیابان از دو آهوی حبیب^۳
 زانکه ترکش عیشها دارد ز^۴ پهنوی حبیب
 این کمان فتنه نبود جز به بازوی حبیب
 رشته جان را به جای ریسمان در^۶ نامه پیچ
 کاتبی هرگه نویسی نامه‌ای سوی حبیب

۴۴

در چمن صبحی برافکندی نقاب
 تا دلم را ره به خاک پات نیست
 جان چو چشمت دید رفت از خویشتن
 گر به دوزخ باشم ای حور بهشت
 چون تویی محراب کی بزم نماز
 غنچه شد از نور رویت آفتاب
 هست چون ماهی که دور افتد ز آب
 چون کسی کو را برد ناگاه خواب
 باشد از یاد تو عذیم آن^۷ عذاب
 گر زنند تیغ همچون بو تراب
 ره نیارد شد سمنندش کاتبی
 پس که جانها بسته دارد در رکاب

۴۵

زهی زچشمه نوش تو آب روی شراب
 حدیث مستی چشم چو نرگس تو که گفت
 لب تو خم شکن و^۸ ساغر و سبوی شراب
 حباب را، که برآمد چنان به روی شراب

۲- ۱ د: ور در قیام

۴- ۱ د، ۲ د: به

۶- ۱ د: بر

۸- ۱ د: «و» ندارد

۱- ۲ د: بینم

۳- ۱ د: این بیت را ندارد

۵- ۲ د: «و» ندارد

۷- ۲ د: را

هزار تلخ شنیدم^۱ ز زاهدان و بدان^۲ نرفت از سر من شور^۳ جست و جوی شراب
 به خاک کوی تو خون دلم روان اولی درون روضه رضوان خوشست جوی شراب
 چو خم ز باد^۴ چنان که دورم از شکند^۵ ز پاره‌های تنم بشنوند^۶ بوی شراب
 دمی که کاتبی آن لب ندید می‌گوید
 کباب شد دل گرمم در آرزوی شراب

۴۶

عکس رویت ساخت می را مست و مستان را خراب هوش ما بردی، مکن بی هوش دارو^۷ در شراب
 ای سوار عرصه خوبی! ز دستم شد عنان پیش از این^۸ تا چند باشد پای هجران در رکاب
 نعل^۹ در آتش چه داری تشنه دیدار را گه گهی میران به سوی او^{۱۰} سمنند^{۱۱}، همچو آب
 گر فلک از تیغ دوری ذره ذره سازدم روی از تیغ نتابم^{۱۲} ذره‌ای ای آفتاب
 پیش شمع عارضت خواهم که میرم دم به دم در هلاک جان خود پروانه را باشد شتاب
 خواب هرگه بی تو پا در خانه چشمم نهد^{۱۳} سوزد^{۱۴} از گرمی سرشک آتشینم پای خواب
 کاتبی را حشر اگر سازند جز با نوخطان^{۱۵}
 نامه اعمال را آتش زند روز حساب

۴۷

عشق کلی ادب آمد بر صاحب مشرب با ادب باش، مبادا که کنی ترک ادب

- | | |
|---|--|
| ۱- ۱۵: شنودم | ۲- ۲۵: برون |
| ۳- ۱۵: فکر/ ۲۵: ذوق | ۴- ۱۵: خم پاده |
| ۵- ۱۵: شکنند | ۶- ۱۵: نشنوند |
| ۷- ۱۵: اینچنین | ۸- م: لعل |
| ۹- ۲۵: ما | ۱۰- ۲۵: کمند |
| ۱۱- ۱۵: ندارم | ۱۲- ۱۵: نهاد |
| ۱۳- ۱۵: سوخت | ۱۴- ۱۵: کاتبی را اگر برانگیزند دور از خط یار |
| ۱۵- این غزل در نسخه‌های دیگر نیامده است | |

ورع و زهد ز ما می‌طلبی ای زاهد
 قصه غفلت دیرینه مخوان بر خط یار
 لطف کن آنچه تو را نیست ز مردم مطلب
 خواب پیشینه نکو نیست که گویند به شب
 به سگان سرکوش چه کنی حمله به خویش
 با بزرگان نتوان گفت حکایت به تعب
 بر ما هر چه بجز مذهب عشق است بدست
 کاتبی جهد بکن تا نشوی بد مذهب

۴۸

از خیال نخل بالای تو^۱ هر دل کو تهی است
 با سنگ کوی تو گفتم: بی "رهی" یک دم مباش
 روی دیوار بلند عمر او در کو تهی است
 با "رهی" گر زانکه نبود، نیست از ره، بی رهی است
 زیر پایت خاک در عیش است و ما غافل از آن
 خاک ره را^۲ بیشتر از ما درین ره آگهی است
 در چمن هر جا که شمشاد بلندت خیمه زد
 کمترین میخ طناب خیمه‌اش سرو سَهی است
 ماگدای کوی یاریم و ز عالم^۳ فارغیم
 خاک کویش خوبتر از افسر شاهنشهی است
 پرسدم چشم‌ت که داری نقش مژگانم به دل
 کلبه پیکانگر از پیکان کجا یک دم تهی است^۴
 عاقبت در دشت و صحرا سر نهد چون کاتبی
 هر که را دل مایل آن "لاله روی" خرگهی است

۴۹

از من آن زلف برد گرچه تنم خاک در است
 خوش بود حال مرا چون خبر او شنوم
 رشته آن جای^۵ شود پاره که باریک‌تر است
 وان کزین حال ندارد خبری، بی خبر است
 نیست اندیشه مرا زانکه کشد تیغ به خون
 فکر از آنست که هر لحظه به فکری دگر است
 نه همین بی‌گل^۶ آن روی، سمن جامه دَرَد
 چهره لاله هم آغشته به خون جگر است
 کاتبی، گفت تو را یار که صاحب نظری
 آفرین باد بر آن یار که صاحب نظر است

۱- د: قد و بالای تو

۳- ز: دو عالم

۵- ز: زانجای

۲- د: خاک راحت

۴- د: بیت پنجم و ششم و ۲۵ بیت ششم را ندارد

۶- د: هیکل (۱)

۵۰

اگر چه قدّ تو بر رسته جفاکاری است
 دلم به پیش خدنگ تو خویشتن داراست
 لب و دهان تو صد جان به هیچ نستانند^۲
 به جست و جوی تو جانم سبک ز تن بگذشت
 دلا سرای عناصر گذار^۴ کز پی جاه
 ز سرو سرکشی، از بلبلان هوا داری است
 که مایه^۱ طرب و ذوق، خویشتن داری است
 مستاع در همه جا کم بها ز بسیاری است
 چو دید که^۳ آفت این رهگذر گرانباری است
 هزار کشته درین کهنه چار دیواری است
 چو دید خال و خطش کاتبی به حیرت گفت
 چه نقشا که درین پرده‌های زنگاری است.

۵۱

آن را که چشم بر رخ زیبای یار نیست
 شد بختیار آنکه بدو گشت بخت یار
 در پای دار هر که به عشقش نَباخت سر
 گویند چون تو نیست یکی از هزار خوب
 گویی امید روشنی از روزگار نیست
 بد طالعی نگر که مرا بخت، یار نیست
 ای خواجه! جاه و دولت او پایدار نیست
 هر چند گفته‌اند یکی از هزار نیست
 مقصود کاتبی ز خط و شعر وصف توست
 مانند دیگران غرضش یادگار نیست

۵۲

آن شناسد حال اشک ما که چون افتاده است
 آب روی ما نمی‌جوید کسی در کوی یار
 حال ما و خاک کوی خسرو شیرین لبان
 کز میان مردمان ناگه برون افتاده است
 غیر اشک چشم ما کو گرم خون افتاده است
 قصه فرهاد و کوه بیستون افتاده است

۱- م: پایه

۲- ۲۵: نستانند

۳- ۱۵: چرا که

۴- ۱۵: مجوی

خانه چشم و دلم را زان لب و رخ دم به دم آب در بیرون و آتش در درون افتاده است
از برای پای بوسش کاتبی مانند زلف
در گذشته از سر خویش و نگون افتاده است

۵۳

آن کو به تو دل بست گشاد^۱ دو جهان یافت و آن کس که تو را یافت^۲ مراد^۳ دو جهان یافت
هر خسته که جان داد و ستاد^۴ از دو لب ت کام مقصود دل از داد و ستاد دو جهان یافت
و آن کس که به بیداد دو زلف تو رضا داد بیداد کدام است که داد دو جهان یافت
در دنی و عقبی چو تو یک شاه کجا دید درویش که مبدا و معاد^۵ دو جهان یافت
از خال و خطت^۶ کاتبی سوخته دم زد
تا آگهی از خط و سواد دو جهان یافت

۵۴

اهل سخن را زبان ببست دهانت موی شکافان نیافتند میانت
تشنه لب و خاکیم، میبچ عنان را^۷ گر چه^۸ سمندی است، همچو باد^۹ روانت
ما همه چشمیم بهر دیدن رویت^{۱۰} کوری چشمی که او نشد نگرانت
غمزه و ابروی دلکش ار بنمایی جان نبرد هیچ کس ز تیر و^{۱۱} کمانت
کاتبی خسته همچو کاغذ فرمان
گشت گرامی از آن که یافت نشانت^{۱۲}

۱- د: مراد

۲- د: گشاد

۳- د: میعاد(!)

۴- م: عنان

۵- د: آب

۶- د: «و» ندارد

۷- د: دید

۸- د و م: ستد

۹- د: خطش / خط

۱۰- د: چو

۱۱- د: روی تو دیدن

۱۲- د: میانت

۵۵

ایثار کرد تن، سرو آن خاک پا نیافت
شد خواجه مفلس و خبر^۱ از کیمیا نیافت
گنج مراد را خطِ خوبان بود^۲ طلسم
وین گنج نامه‌ای که هیچ ازدها نیافت
آمد خدنگ یار و گذشت از دلم روان
پیکان نشسته^۳ بر سر هم^۴ دید و^۵ جا نیافت
هر خرده دان که جست نشان دهان او^۶
گم گشت آن چنان که دگر خویش را نیافت
مُرد از فراق کاتبی و تیغ او ندید
مسکین غریب کشته شد و خونبها نیافت

۵۶

ای حریفان بر هوای باده جام آست
کوزه آلوده‌ای داریم، خواهی‌میش^۷ شکست
از برای ما عزیزان قصر مصر آراستند
چند چون یوسف توان در گوشه زندان نشست
جان ندارد از گنه فکری گر از تن^۸ و ابرهد
زخم ماهی به شود چون رفت در دریا زشت^۹
چشم چون پوشیم ما را مُرده خواندن شرط نیست
یک دو روزی در به روی مردمان خواهیم بست
کاتبی صد پی گریبان چاک کردی در فراق
دامنش مگذار از کف، چون فتد ناگه به دست^{۱۰}

۵۷

ای روحِ قدس جز به خودت همدمی نیست
کس را به حریم حرمت محرمی نیست
همچون پری و حور و ملائک، همه دانند
کز آدمیان چون^{۱۱} تو لطیف آدمی نیست

۱- د: ۱ اثر

۲- د: نشست

۳- د: ۲: «و» ندارد.

۴- د: ۲: بخواهی‌میش

۵- د: ۲: نشست

۶- د: ۲: برون

۷- د: ۱: سر و هم/ ۲: سر هم

۸- د: ۱: از دهان او

۹- د: ۲: از این

۱۰- در جلد چهارم - لغت‌نامه دهخدا ۵۱۱۳ آمده است: دامتش مگذار از کف چونکه دیر آمد بدست

۱۱- د: ۲: جز

هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن
 سستی بود از دست زعهد تو بدارم^۱
 هر چند که پیمان ترا محکمی نیست
 بهر من ازین به خوشی و خرمی نیست
 ای کاتبی از طاقت دستان^۲ غمت نیست^۳
 در عرصه مردی به ازین رسمیتی نیست

۵۸

ای که گفتی: غم و اندوه کجا بسیار است؟
 نیست سودا زده را به ز بلا هیچ قماش
 این متاعی است که در خانه ما بسیار است
 نفروشم به کسش گرچه مرا بسیار است
 این همه لطف نمودن ز صبا بسیار است
 تو اگر راهروی راهنما بسیار است
 چند گویی که درین پرده نمی یابم راه
 او^۴ همه حسن، دل و جان همه^۵ مایل اوست^۶
 شهر چون صاحب خیرندگدا بسیار است
 گفته ای کاتبی از جور و جفایم چونی؟
 جور بگذار و جفا، لطف شما بسیار است

۵۹

باز عشق خانه سوزم در دل و جان خانه ساخت
 عشق می زد دی در دل^۷، عقل گفتا: کیستی؟
 عقل و جان را داد دستوری مرا دیوانه ساخت
 گفت آنکو صد هزاران خانه را ویرانه ساخت
 از پی پیمودن خون بود کین پیمان ساخت
 شمع ما را نیست میل خلق سوزی، ور بود
 شمع در یکدم تواند^۹ کار صد پروانه ساخت

۱- ۲۵: بداریم

۳- ۱۵: هست

۵- ۱۵: جان همگی/ ۲۵: جان و تنم

۲- ۲۵: دستاق

۴- اساس: از، طبق نسخه های دیگر تصحیح شد.

۶- ۱۵: ما

۷- در نسخه اساس: در، کلمه «دل» با توجه به نسخه های دیگر افزوده شد.

۹- ۱۵: می تواند در یکی دم

۸- ۱۵: گویی

خال او تخم محبت دان که دهقان ازل کشتزار^۱ هر دو عالم بهر این یک دانه ساخت
مردمان افسانه بهر خواب سازند و مرا خواب چشم او میان مردمان افسانه ساخت
هر کسی را سرنوشتی ساخت در عالم شهید
کاتبی را نقطه خال و لب^۲ جانانه ساخت

۶۰

با هر سخن که ذکر لب او رفیق نیست در انجمن فراخور اهل طریق نیست
با هر نفس^۳ که می‌گذرد گر نه^۴ یاد اوست همچون مسافری است که او را رفیق نیست
رو بت شکن که آتش این راه گلشن است یعنی خلیل را غمی از منجنیق نیست^۵
ساقی برآی خوش به حریفان^۶ سهیل وار کز توست جوش^۷ ما، ز می چون عقیق نیست
جز ساقی و شراب شفق رنگ، زیر چرخ^۸ محبوب^۹ مهربان و رفیق^{۱۰} شفیق نیست
بگذر^{۱۱} ز آسای کهن^{۱۲} کاتبی چو باد
در این دقیقه حاجت فکر دقیق نیست

۶۱

باز این دل از فراق یار نالیدن گرفت از دلِ خارا روان خونابه باریدن گرفت
ناله‌های زار من از نه فلک بگذشت، دوش چرخ از درد دل من ترک گردیدن گرفت
صبحدم باد صبا پیکان زد و گلها شکفت غنچه لعل لب دلدار خندیدن گرفت

۲- ۱۵، ۲۵، ۴۵: م؛ خال و خط

۴- ۲۵: گریه

۶- ۱۵: حریفان

۸- ۱۵: حریف شفیق رنگ

۱۰- ۱۵: حریف

۱۲- ۱۵: فلک

۱- ۲۵ و م: کشته زار

۳- ۱۵: سخن

۵- این بیت در نسخه ۱۵ نیامده است

۷- ۲۵: جام

۹- ۱۵: محبوب و

۱۱- ۱۵: مگذر

باغبان عیش و تماشا می‌کند با گل صباح
 بلبل بیچاره، همچون مار پیچیدن گرفت
 کاتبی چون دید روی ساقی سر مست را
 توبه و تقوی شکست و باده نوشیدن گرفت

۶۲

باد صبح امشب نمی‌دانم چرا افتاده است؟
 غالباً چون من ز گلروی^۱ جدا افتاده است
 ای دل امشب در^۲ درون سینه سوزان مباش
 رخت بیرون بر^۳ که آتش در سرا افتاده است
 تا بر ابروی کج آن سرو قد افتاد^۴، چین
 راستی را صد گره در کار ما افتاده است
 دل که بسیاری به گرد آن ز نخدان می‌دوید
 دیدمش روشن که در چاه بلا افتاده است
 کاتبی زان سر چه حاصل کو ندارد سوز عشق
 باد ویران^۵ خانه‌ای کو^۶ بی هوا افتاده است

۶۳

به دیده من بی آب نسبت‌المایی است
 محیط را که به هر گوشه‌ایش دریایی است
 نظر به چشم تر خویشتن بسی دارم
 که جوی گشت و برو جای سرو بالایی است
 به حسن طلعت خود عالم دلم آراست
 همیشه باد که خوش حسن عالم آرای است
 ز کوی تو نتوان یافت هیچ جا خوشتر
 مرا مدام دل آنجا کشد که خوش جایی است
 دلا به مردم نادان مباش و^۷ دانش جوی
 که یادگار، مرا این سخن ز دانایی است
 لبش به دادن جان، کاتبی امان ندهد
 ولی ز غمزه او هر دم تقاضایی است

۱- ۲د و م: از

۲- ۳د: افتاده

۳- م: کان

۱- ۲د: گلزاری

۲- ۳د: کش

۳- م: و ایران

۴- م: «و» ندارد

بدان خدای که کس را جز او خدایی نیست
مریض هجر ندارد امید بهبودی
که از فراق بَتر در جهان بلایی نیست
چه خوب گفت به بلبل صبا برابر گل
شنودم^۱ از حکما مرگ^۲ را دوايي نیست
ز سیم و زر چه کنی، برگشای دیده دل^۴
که دل مبند بران چیز کش وفایی^۳ نیست
که بهتر از نظر مرد، کیمیایی نیست
نکوست کاتبی از دلبران جفا و ستم
مگو^۵ بدست که این قوم را وفایی نیست

پس از رحیل درین ره هزار مرحله^۶ است
سپهر نیز^۷ به سر می رود درین وادی
کسی که از همه بگذشت میر قافله است
در آن^۸ مقام که زد شعله نور^۹ آتش عشق
وگرنه از چه جهت روی او پر آبله است
شبان وادی ایمن چرا رود گستاخ
ز سوز سینه چه پروای شمع و مشعله است
که عشق را به از و صد هزار درگله است
حدیث عشق ز رندان سؤال باید کرد
فقیه شهر چه داند که این چه مسئله^{۱۰} است؟
زیان نکرد کسی کاتبی که عشق خرید
تو هم بکوش که سودت درین معامله است

پیش رخسار^{۱۱} عرقناک تو مه را تاب نیست
چشمه خورشید را اگر تاب هست این آب^{۱۲} نیست

- ۱- د: شنود/م: شنیدم
- ۲- م: مرد
- ۳- بقایی
- ۴- د: دیده و دل
- ۵- اساس: مگر / د: م: ولی (بر اساس د تصحیح شد).
- ۶- د: قافله
- ۷- د: سپهر پیر
- ۸- د: در این
- ۹- د: توز
- ۱۰- د: سلسله؛ بالای این کلمه: مثله (!)
- ۱۱- د: خورشید
- ۱۲- م: تاب

هر نمک کز لعل پر شور تو گاه^۱ خنده ریخت
سجده گاهم نقش نعل مرکبت گر شد مرنج
پایمالم ساز، تاکی غمزه را خنجر دهی
کشتنم را آن دو زلف چون کمند آمد^۲ سبب
ای صبا در دیده من خاک آن ره^۳ توتیاست
داند آن ابرو که جز در چشم این^۴ بی خواب نیست
زانکه در روی زمین زین خوبتر محراب نیست
از^۵ برای مور کشتن حاجت قصاب نیست
هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست
خاک ره زان توتیا بهتر که آن^۶ زین باب نیست

قصه سوز دل خود کاتبی کمتر نویس

زانکه در لوح آتش افتاد و قلم را تاب نیست

۶۷

بی ساقی و شراب مرا دل زجان گرفت
ساقی بیا که دور فلک همچو آفتاب
می خواست خُم که فاش کند سر باده را
گر نور صبح لاف نزد از صفا به می^۸
در دهر هر پیاده سواری است، لیک گنج^۹
خوش وقت آنکه خانه به کوی مغان گرفت
با صد هزار تیغ مرا در زمان^{۱۰} گرفت
چون مست بود پیر مغانش دهان گرفت
خورشیدش از چه جرم چنان در زبان^{۱۱} گرفت
بی نعل واژگونه کجا بر توان گرفت؟

ای کاتبی چه غم بودش در گشاد و بست

چون در کسی که جای درین آستان گرفت

۶۸

تو حوری و کوی تو مرا باغ بهشت است
و آن کس نه بهشتی است که کوی تو بهشت است

- | | |
|------------------------|-----------------|
| ۱- د: گاهی | ۲- م: آن |
| ۳- د: کز | ۴- د: آید |
| ۵- د: آن در / د: اندر | ۶- د: و م: او |
| ۷- د: این غزل را ندارد | ۸- د: و م: میان |
| ۹- د: من | ۱۰- د: میان |
| ۱۱- د: کج | |

گرم است دلم ز آتش عشق و می وصلت
 شک نیست که بر پاکی خود داد گواهی
 پاکی که تو را پاکتر از پاک سرشته است
 دهقان قَدَر تا^۱ چمن آرای نکویی است^۲
 در باغ جهان شاخ گلی چون تو نکشته است
 زان دم که قضا در پی چرخ است نشسته
 یک رشته نازک چو میان تو نرشته است

چون کاتبی سوخته دل دید خطت، گفت

آیا به سرم خامه قدرت چه نوشته است؟

۶۹

جان من از لب جان پرورِ جانان، زنده‌ست
 نوش دارو لب یارست دلم را کو^۴ جان؟
 دل من زنده عشق است،^۳ نه از جان زنده‌ست
 بازگرد از سفر ای یوسف مصری که هنوز
 زخم محنت همه دم نوشد و زینسان زنده‌ست
 عشق او کشتی نوح است که در وی جانم
 کوری هجر^۵، ستم دیده کنعان زنده‌ست
 همه را زنده دم صبح قیامت دارد^۶
 با چنین شورش این اشک چو طوفان زنده‌ست
 مشنو ای دیو خرد گم شدن خاتم لعل^۷
 کشته مهر، شهیدی است که بی آن زنده‌ست
 دست بر دل نه^۸ و جان کن که سلیمان زنده‌ست

کاتبی نیست حیات دلش از بازوی جان

دید آن ساعد سیمین و به دستان زنده‌ست

۷۰

جانم از هاتف، سحر تشریف این الهام یافت
 ساقیا آغاز و انجام سخن^۹ یک نکته است
 کای خمار آلوده کام خویش، جم از جام یافت
 هر که عیش آغاز کرد آگاهی از انجام یافت

۱- د: یا

۲- د: به عشق است

۳- د: هجر

۴- د: م: عشق

۵- د: جهان

۶- د: نکو نیست

۷- د: گر

۸- د: سازند

۹- د: دست نه بر دل

در دَن بستی دلم گر جوید آن^۱ چشمت چه عیب
 غم ندارم چون خیال خالت آمد در درون^۲
 شاد باشد عنکبوتی چون^۳ مگس در دام یافت
 زان دو لب شیرین زبانی را که دادی یک سخن^۴
 بی دهن تلخی، ز ملک هر دو عالم کام یافت
 کاتبی کو نام و ناموس جهان گم کرده بود
 یافت نام اما ز سودای تو نیکو نام یافت

۷۱

تو آن گلی که تو را صد هزار دستان است
 به خواب زلف سیاه تو دیده‌ام عمریست
 زباغ عارض تو هر گلی گلستان است
 هنوز خاطر مسکین من پریشان است
 چو ابر تیره برآمد هوای باران است
 هنوز در دل من غنچه‌ها چو پیکان است
 مگر ز گفته خود این زمان پشیمان است
 به غمزه گفت که فردا تو را بخواهم کشت
 چنین که سیل سرشک تو کاتبی برخاست
 اگر خراب شود شهر بر تو توان است

۷۲

جمشید روز باده در بزم ماگدایی است
 بیگانه نیست^۷ ای دل^۸ اشکی که رفت در خاک
 زین باده هر خیالی^۶ جام جهان نمائی است
 روزی^۹ که خاک گردی هر قطره^{۱۰} آشنائی^{۱۱} است
 زین سخت جان ندیدم، جان نیست، این بلایی است
 گر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام

۲- نسخه اساس: درون، با توجه با د، ۱، د و م تصحیح شد.

۴- ۱ د: نیشکر

۵- این غزل در نسخه اساس نیامده بود؛ برای تکمیل تعداد غزلها از نسخه ملک با علامت (م) استنساخ شد (مصحح)

۷- ۲ د: بیگانه‌ای است

۶- ۱ د: حبابی/ ۲ د، ۳ د، م: سفالی

۹- ۳ د: فردا

۸- ۱ د: تن

۱۱- ۲ د: آسیایی

۱۰- ۱ د: قَره

گردند گسرد عالم ذرات و مهر ورزند
تنها نه من چنینم در هر سری، هوایی است
ای کاتبی ندیدم جایی به از خرابات
تو^۱ نشنوی سخن را لیک این سخن رجایی است

۷۳

خویش را دل چون^۲ سر زلفش خریداری نیافت
جز بدو هر کس که سودا کرد بازاری نیافت
دل ز سر تا پا همه خون گشت رویش را^۳ ندید
رند مسکین باده پیدا کرد^۴، گلزاری نیافت
در دلم نبود پس از^۵ خون ریز^۶ هیچ اندیشه‌ای
غیر از این حسرت که آیا دستش آزاری نیافت؟
عقل کل روزی که طاق چرخ را معمور ساخت
خوشر از ابروی آن دلدار^۷ معماری نیافت
کار کردم عمرها در راه عشق و عاشقی
لیک آخر به ز کار او دلم کاری نیافت

گشت عمری کاتبی تا دوستی آرد به چنگ

عاقبت خوشر زغم در^۸ عاشقی کاری^۹ نیافت

۷۴

دارم گمان که او به من ناتوان خوش است
این قصه گر چه نیست یقین، این^{۱۰} گمان خوش است
پیکان زنگ خورده یار و سرشک خویش
در چشم ما چو^{۱۱} سبزه و آب روان خوش است
من آشکار پیش رخس^{۱۲} سجده می‌کنم
هر چند گفته‌اند عبادت نهان خوش است
سوسن شنید ناله بلبل، به رمز^{۱۳} گفت
گر عاشقی خموش، که بند زبان خوش است

۱- د: ۳ تا

۲- د: ۲ کس

۳- د: ۳ پس

۴- د: ۱ خورشید

۵- د: ۱، ۳، د: م: یاری

۶- م: همچو

۷- م: به زهره

۸- د: ۲ چون دل

۹- د: ۱، ۲، د: ۳، م: و

۱۰- د: ۲ در دلم بودیش از خون زیر (ا)

۱۱- د: ۱ ز درد

۱۲- د: ۳ و م: هم

۱۳- د: ۱، ۳ زخت

ای زاهد جهان تو کجا و جهان عشق خوش بادت آن^۱ جهان که مرا این^۲ جهان خوش است
 ای کاتبی به خون تو گر آورند خط خوش باش بر سر، آنچه نوشتند آن خوش است

۷۵

در جانم از بلای تو آتش فتاده است این^۳ آتش بلا، چه بلا خوش فتاده است
 دل نیست این که می تپدم در درون گرم^۴ دیوانه‌ای میانه آتش فتاده است
 از بهر سیم و زر دل ما غش نمی کند پاکیم و نقد ما^۵ همه بی غش فتاده است
 در دور روی یار از آن زلف تابدار^۶ تشویش می کشم که مشوش فتاده است
 ای دل کجا توان به چنین چشم دیدنش؟ کان یار تند خوی^۷ پریوش فتاده است
 چون سر بُرد به جور و کشد در زمین به ناز^۸ نازش برم^۹ که نازک و سرکش فتاده است

ای مه ز وصف خط تو اوراق کاتبی

چون لوح سبز چرخ منقش^{۱۰} فتاده است

۷۶

در درگاه یار خواب خوش نیست این کار به هیچ باب خوش نیست
 در پاش میرم^{۱۱} ارچه گویند در سایه سرو خواب خوش نیست
 چشم و رخ او خوشند اگرچه بیمار در آفتاب خوش نیست

۱- م: این

۲- م: آن

۳- دا: وین

۴- م: یار

۵- د: ۲، یا

۶- م: نامدار

۷- د: ۲، شد قوی (!)

۸- دا: زار در زمین / د: ۲، بر زمین به خاک

۹- دا، د: ۲، ۳ و م: کشم

۱۰- دا: مشوش

۱۱- د: ۲، ۳، م: بمیرم

جنگ از چه کنند بهر آن لب غوغا به سر شراب خوش نیست

بی سرو قد تو کاتبی را

گشت لب جوی و آب^۱ خوش نیست

۷۷

در کوی تو ای حور که را یاد^۲ بهشت است؟ خاک سر کوی تو به از باد بهشت است
سیب ذقنت میوه فروشنده طوبی است یساقوت شکرریز تو قناد بهشت است
قصر که گل و آب اساسش دل و جان است^۳ از سیل فنا دور، چو بنیاد بهشت است
تنها نه من از وعده دیدار تو شادم بس کس که فرحناک ز میعاد بهشت است
سرو چمنی خواند قدت را^۴ خرد اما سرو چمنی نیست که شمشاد بهشت است
چون کاتبی آن کس که سر کوی تو را یافت
از دوزخیان است گرش یاد بهشت است

۷۸

در سرای تو خواهم که جای^۵ من آنجاست که راست درد و جهان اینچنین بجا^۶ درخواست؟
مرا مراد تویی، تا تو را ارادت چیست^۷ امید از طرف بنده، کار کار خداست
هلال خود چو نمودی دعای من^۸ بشنو که دیده ایم مه نو به چشم و^۹ وقت دعاست
هوای قد^{۱۰} تو^{۱۱} تا سرو را نگیرد دست^{۱۲} به پای خویش کجا راست بر تواند خاست^{۱۳}
چو کاتبی ز ره طنز خواندیم^{۱۴} نادان
مرا به از تو ندانست کس، خدا داناست

۲ د ۳: گرانمایه (ا)

۴ م: ار

۶ د، ۲، ۴: به جان

۸ د، ۲: ما

۱۰ د: قدر

۱۱ کلمه «تو» در نسخه اساس نبود، از روی نسخه های دیگر افزوده شد.

۱۳ د ۳: بر تواند دا (ا)

۱ د ۲: جوی آب

۳ د ۲ و م: شد

۵ د، ۲، ۳: م: جان

۷ م: ارادت تو چیست

۹ د ۲، ۳: «و» ندارند.

۱۲ د ۱: دوست

۱۴ د: خوانیم

دل را طلب و سوز^۱ تو هر روز افزون است
 خاک قدمت^۳ تاج من است و نبرم زو
 هم رنگ سر زلف تو دل از ازل آمد
 دی چشم مرا دید خیال تو و گفتا
 گویند که با صبر و سکون باش و بگو شکر
 صد شکر که در دست نه صبر و نه سکون است
 پندم چه دهی کاتبی آن زلف سیه بین
 چون مار مرا کشت^۴ نه هنگام فسون است

دل گرچه در آن کوی سقیم است و مقیم است
 در مکرمت و مرحمت او چه شک آرم
 اعلام چه حاجت بر او حاجت دیرین
 شادی و غم روز وصال و شب هجران
 سلطانی جم میرسدش در صف خوبان
 جز سیم سرشک و دل بیم از شب هجران
 چون کاتبی ای خواجه نه سیم است و نه بیم است

دلبر کشید خنجر و دل نیم بسمل است
 باز آمد آن پری رخ و دیوانه می کشد^۸
 ای جان برآی خوش که مراد تو حاصل است
 دیوانه هر که می کشد^۹ امروز عاقل^{۱۰} است

۲- د ۳: جنون
 ۴- د ۳: کشت و
 ۶- د ۲، م: چه
 ۸- د ۲: می کشید
 ۱۰- د ۲: غافل

۱- د ۲: شور
 ۳- د ۳: قدمش
 ۵- د ۲: نعیم
 ۷- د ۳: بلیات و
 ۹- د ۲، د ۳: می شود

چندین هزار قافله گم شد^۱ به راه عشق پرسید؟ میر قافله را کاین^۲ چه منزل است!
 ای دل مجوی خاتم فیروزه سپهر بگذار این نگین که پر از زهر قاتل است
 صید جهان مشو که به دور^۳ کمان چرخ بسیار صید^۴ کشته این مهره گل است
 بر لوح دل خوش است خط عشق^۵، کاتبی
 هر حجتی که آن^۶ سچلش نیست باطل است^۷

۸۲

دلَم که در بدن او را نه قوت است و نه^۸ قوت ز درد هجر تو چون مرده ایست در تابوت
 مقام جملۀ خوبان و منزل تو به لطف چو ملکت ملکوت است و عالم جبروت
 ندانم آن لب خندان چه لعل^۹ ترکیب است که هست به به دهان از مفرح یا قوت
 مگر ندید ز نخدان تو کسی کو را عجب نمود به چاه اوفتادن هاروت^{۱۰}
 غمت چو داشت دلَم تن به خیل هجران گفتم بمان محاصره کردن که شهر دارد قوت
 فغان کاتبی از چرخ چون گذشت به^{۱۱} هجر
 فتاد غلغله ای در میانه ملکوت

۱- ۲۵: گمره

۳- ۲۵: مدّور

۴- در نسخه اساس: صد، با توجه به مفهوم بیت از روی نسخه های دیگر تصحیح شد.

۵- ۲۵: یار

۶- ۲۵: م: این

۷- نسخه های دیگر قبل از بیت تخلص، این بیت را دارند:

شد سرخ سوزنی که مرا زخم سینه دوخت وان سرخیش ز خون شد، که از آتش دل است

۸- نسخه اساس «نه» ندارد. از نسخه های دیگر افزوده شد

۹- ۳۵: نقل

۱۰- م: چه هاروت (تلمیح به داستان هاروت و ماروت که در قرآن - سوره بقره بدان اشاره شده است)

۱۱- ۱۵: ز

دمی که درد دلی بایدم به جانان گفت
 ز بیخ کنند مرا تا بدو گشادم راز
 نه دل نه دین بود آن^۲ را که گشت^۳ کافر^۴ عشق
 دلا گرت نبود مهر یار کافر کیش
 نگین خاتم^۶ لعل پری رخی به کف آر
 به عهد زلف چو طاووس^۸ و طوطی^۵ خط یار
 چو کاتبی که تواند زبان مرغان گفت

دیده حسن هر دو عالم در رخ او دیده است
 او مرا دیدست و می گویند پیش او بدم
 آنکه^۹ گوید^{۱۰} روی او خورشید را ماند هنوز^{۱۱}
 عیب نتوان کرد اگر^{۱۳} آهو به صحرا رو نهد
 آفرین بر دیده اش بادا که نیکو دیده است
 گفت بدگویان چه کار آید مرا او دیده است
 روشنم گردید کو خورشید را رو دیده^{۱۲} است
 زانچه^{۱۴} از^{۱۵} روز ازل زان چشم آهو^{۱۶} دیده است
 کاتبی هر گه که سنجیدست نور آن دو رخ
 آفتاب و ماه را سنگ و ترازو^{۱۷} دیده است^{۱۸}

۱- م: «و» ندارد.

۳- م: هست

۵- د: سلیمان

۷- م: آصف سلیمان

۹- د: ای که

۱۱- د: به نور

۱۳- د: اگر

۱۵- د: در

۱۷- د: سنگ ترازو

۱۸- د: دو بیت زیر را اضافه دارد:

۲- د: او

۴- د: کارش

۶- د: باده و

۸- د: «و» ندارد

۱۰- د: گفتا

۱۲- د: هر دو دیده

۱۴- نسخه اساس: آنچه؛ با توجه به ۲۰ تصحیح شد

۱۶- د: ۱، ۳: جادو

دیده من کو بسی از ترک و هندو دیده است
 تا که هجر آن آستین و دست و بازو دیده است

بر مثال زلف و چشم او ندیده هیچ جا
 از خیال ساعدش دارد دل پُر، کاتبی

۸۵

دیده بی آب حیات تو مرا^۱ نمناک است دور از^۲ زلف تو افتاده سرم^۳ برخاک است
در فراق در و دیوار به من در جنگند ورنه از دست چه پیراهن من صد چاک است؟
ذره‌ای مهر ندیدم ز تو ای ماه، ولی این گنه، جرم نجوم و ستم افلاک است
سرو دل جوی روانت^۴ به رقیبان در راه روشن این است که همراه خس^۵ و خاشاک است
گفته‌ای کاتبی از آتش هجرانم سوخت
این هم از روشنی آینه ادراک است

۸۶

رخت ماه و قَدّت سرو روان است خط جان و لب خوشتر ز جان است
مرا پرسى^۶ که کم شد بار غم هیچ اگر افزون نشد باری همان است
مگر خورشید رویت دید چون شمع که در وصف تو سر تا پا زبان است
مگو ناصح به عاشق پند شیرین مزاج گرم را حلوا زیان است
نکو دانست کارت کاتبی یار
بحمد ا... که یاری^۷ کاردان است

۸۷

روی تو نوربخش خورشید است سر زلف تو عمر جاوید است
بر کنار رخ تو زلف چو دال ماه من همچو دال خورشید است
ترک چشمت که قامتم خم ساخت در کمان ساختن چو جمشید است

۲- دور از او

۴- روانست

۶- ۲، ۳: گفتی

۱- چرا

۳- ۱۵: دلم

۵- ۱۵: بدو

۷- ۱۵، ۳: یار

گفتی از من امید چیست تو را؟ به تو آم صد هزار امید است
 کاتبی کافتاب روی تو دید
 فارغ از ماه و تیر^۱ و ناهید است

۸۸

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آب است
 به عهد قد تو تا سرکشید^۲ بر لب جو، سرو
 مساز رشته جانم به^۳ هجر پاره، همان دان
 بلای روز^۴ شمار ارچه از حساب برون است^۵
 به روز صلح^۶ سؤال ار کنم زلعل تو بوسی
 اگر نه صبح بهار است آن رخ چو گلستان
 به من سمند عنایت دوال باز چرا گشت^۷
 به چشم بین و به دل رحم کن که کار^۸ خراب است
 ز عکس خویشتن او را هزار چوب^۹ در آب است
 به پیش روی خود او را که رشته ای ز نقاب است
 شب فراق بلای شمار در چه حساب است
 کشی به جنگم و گویی^{۱۰} که جنگ نیست جواب است
 چرا دو نرگس مستت درو مدام به خواب است
 بدو بگوی که آهن دلی از آن رکاب^{۱۱} است
 چو کاتبی ز می نیم خورده تو خرابم
 تمام سوخت مرا نیم جرعه، آن^{۱۲} چه شراب است

۸۹

سجده می جوید دل از من^{۱۳} کوی^{۱۴} آن شاهد کجاست؟
 ای مسلمانان! نماز فوت شد مسجد کجاست؟

- ۱- د ۳: نیز
- ۲- د ۳: سرگشته
- ۳- د ۱، ۳: ز
- ۴- د ۱: بلای روز حساب از شمار اگر چه برون است / ۳: د ۱: بلای روز شمار از حساب بیرون است
- ۵- د ۳: وصل / م: صبح
- ۶- د ۱: به من عنان سمندت دوال باز چرا شد
- ۷- د ۱: د ۱: دواب
- ۸- د ۱، ۳: دلی من
- ۹- د ۲: حال
- ۱۰- د ۱: د ۲: خوب
- ۱۱- د ۱، ۲: او ز
- ۱۲- د ۱، ۲، ۳، م: این
- ۱۳- د ۱: روی

بهر قصدم قاصدی گفتند می آید ز یار^۱ مژده مقصودم^۲ آمد، کوی^۳ آن قاصد کجاست؟
 در چمن خود را به دستان، سرو بالا می برد^۴ هست دستاش ولی آن دست و آن ساعد کجاست؟
 زاهدان گریان به خلوت، عارفان^۵ خندان به باغ^۶ خنده عارف کجا و گریه زاهد^۷ کجاست؟
 عارفان گویند: جز معبود، باقی فانی اند کوی عرفان شد مقام عارفان، عابد^۸ کجاست؟

«کاتبی» شد با شهادت بهر آن شاهد شهید^۹

زین شهیدی با شهادت یا از آن^{۱۰} شاهد کجاست؟

۹۰

سلطان مُلکِ حُسن^{۱۱}، خداوندگار ماست جان باختن به عشقِ خداوند، کار ماست
 در دورِ ماهِ طلعت آن^{۱۲} شاه، نُه فلک بیرون زچار^{۱۳} پرده کمین پرده دار ماست
 واعظ که داد وعده دیدار و^{۱۴} باغ خُلد آن^{۱۵} قصه^{۱۶} هم حکایت یار و دیار ماست
 کی برقرار خود رسد^{۱۷} آن شاخ ارغوان^{۱۸} کش پرورش^{۱۹} به خون دل بی قرار ماست
 ما را ستاره بازی و سرگشتگی است کار لیکن در این دقیقه فلک یارِ غار ماست

ای «کاتبی» ز سودن رخسار و روی^{۲۰} زرد

آن خاکِ آستان، فلک زرنegar ماست

- | | |
|------------------------------------|--------------------------|
| ۱- د: راه | ۲- د: مقصود |
| ۳- د، ۲، ۳، م: یارب | ۴- م: می رود |
| ۵- د: عاشقان | ۶- د: فاش |
| ۷- د: عابد | ۸- د: عارف |
| ۹- د: شاه شهید | ۱۰- د: یارب آن/د: بهر آن |
| ۱۱- د: مُلک (کلمه «حُسن» را ندارد) | ۱۲- د: او |
| ۱۳- د: چار | ۱۴- د: دیدار |
| ۱۵- د: این | ۱۶- م: قصد |
| ۱۷- د: شود | ۱۸- د: زعفران |
| ۱۹- د: بردرش (!) | ۲۰- د: رخسارهای |

سوخت در آتش دلم کز^۱ یار روشن بوده است
 این^۲ زمین کامروز گلخن گشت گلشن بوده است
 گر مرا بر دل بسوزد جان عجب نبود که او
 بیشتر زین چند روزی نیز با من بوده است
 گر نمی‌دانی غم و خون خوردنم در دور او
 هر کسی را پیش از این روزی معین بوده است
 بیشتر خیزند از کویت شهیدان روز حشر
 سبزه افزون بردمد جایی که خرمن بوده است

«کاتبی» یابد بدان در همچو قفل آخر گشاد

زانکه عمری بسته در زنجیر^۳ آهن بوده است

شاه خوبان را طمع از ما خراج و باج نیست
 ما همه محتاج اوئیم، او به کس محتاج نیست
 ز آستان قصر آن مه یافت^۴ جان ما عروج
 در سلوک عشق بالاتر از آن معراج نیست
 شد سرشکم سرخ و چشم تر سفید، اما چه سود
 کالتفاتی زان لب لعل و بر چون^۵ عاج نیست
 مات شد در عرصه هرکت^۶ دید رخ مانند مات^۷
 شاه من زین گونه رخ بازی حدالجلاج^۸ نیست
 خان و مان بگذار و از سر بگذر ای جویای^۹ فقر
 زانکه شاهی پیش درویشان به تخت و تاج نیست

«کاتبی» منصور را بر سر اناالحق بود تاج

تاج، صوفی را کنون جز پنبه حلاج نیست

شب خمار سر آمد^{۱۰} دلا شراب کجاست؟
 دمید صبح نظر کن که آفتاب کجاست؟

۱- د: ۳: گر

۲- د: ۲: وین

۳- د: ۲: بسته زنجیر

۴- م: تافت

۵- د: ۲: زان لب و دندان همچون/ ۳: د: زان لب و بر چون

۶- م: ما

۷- د: ۲: م: هر کو

۸- د: ۲: مهلاج (لجلاج به قمار باز ماهر گفته می‌شد)

۹- ۱۰: د: شب و خمار در آمد

۱۰- د: ۲: م: جویان/ ۳: د: خوبان (۱)

فلک ز آتش من ای مسیح خواهد سوخت
 میان اشک ندارم خبر زکاسه سر
 درین محیط ندانم که آن حباب^۱ کجاست؟
 کجاست دست مرا^۲ بخت^۳ و آن رکاب کجاست؟
 ز داد خواه برسید کان جناب^۴ کجاست؟
 به پیش روی تو آن پرده‌ها که گشته نقاب
 تمام پرده چشم است، آن^۵ نقاب کجاست؟
 وطن خرابه گیل^۶ داشت «کاتبی» دل تو
 درین خرابه کنون نیست آن خراب، کجاست؟

۹۴

شعاع شمع جمالت که نور دیده ماست
 چراغ روشن^۷ روز به^۸ شب رسیده ماست
 زکار شد دل^۹ ما و هنوز عشق تو را
 هزار کار بدین جان کار دیده ماست
 که راست قوت افغان، و گر^{۱۰} فغان شبنوی
 فغان ما نه که فریاد^{۱۱} آب دیده ماست
 هر آن نهال که برکند باد هجر از^{۱۲} بیخ
 نهال عهد تو با^{۱۳} قامت خمیده ماست
 شفیع نامه اعمال «کاتبی» که بود؟
 به جز خط تو که سر دفتر جریده ماست

۹۵

شعله شمشیر شوق شمع درون من است
 گرمی بازار عشق از تف خون من است
 منزل مهرش منم کوکبه ذره بین
 اوج^{۱۴} گرفت احترام، چرخ زبون من است

۲- ۱۵: من ای

۴- ۲۵: حساب

۶- ۳۵، ۱۵: تن/د: دل

۸- ۱۵: روزی/د: روز

۱۰- ۲۵: دگر

۱۲- ۱۵: ز

۱۴- ۲۵: روح

۱- ۱۵، ۲۵: جناب

۳- ۲۵: این کلمه را ندارد

۵- ۱۵: و دل

۷- ۲۵: روشنی

۹- ۲۵: تن

۱۱- ۱۵: این سیل

۱۳- ۳۵: یا

بر سرکوی فنا خانه غوغا منم باک ندارم ز دار، دار ستون من است
 آه درون سوز من پای برون گر نهد همچو درونم شود آنچه برون من است
 بر سر آب دو چشم بود تنم بی قرار این غم و درد چو کوه بهر سکون من است
 در سخن «کاتبی» یار^۱ نظر کرد و گفت:
 این همه سحر حلال بهر فسون^۲ من است

۹۶

عاشقان را دارو کشتن راستی خوش دولتی است خوش بر آ^۳ ای دل^۴ که اینها کار عالی همتی است
 تاگذشتی ای شه عاشق گُشان از کشتنم بر دلم هر جوهر تیغ تو داغ حسرتی است
 گر سر خاک^۵ شهیدان را زیارت می کنی زیر صندوق فلک هر سنگ^۶ لوح تربتی است
 آتش شوق^۷ ز جان سوز ناکم کم مباد زانکه هر یک شعله زین آتش نسیم رحمتی است
 پرسش بیمار خواهم کرد گفתי ای طبیب نیست ضایع رنج من گر این سخن^۸ را صحتی است
 سود من این پس که^۹ جان مفلس سودائیم بر سر بازار غم هر دم به کسب لذتی است^{۱۰}
 فارغم چون کاتبی از خلوت^{۱۱} بادام و زهد^{۱۲}
 تا مرا با چشم چون بادام ساقی خلوتی است

۹۷

غلامی خط ساقی سعادت ازل است گدای میکده را گنج نامه در بغل است
 غرور علم نه از عاقلی است ای مطرب تو این ترانه ادا کن که کار با عمل است

- | | |
|------------------------|--------------------------|
| ۱- ۴۵: باز | ۲- ۴۵: فنون |
| ۳- م: برآی | ۴- ۱۵: جان |
| ۵- ۱۵: قبر | ۶- ۱۵: سنگی |
| ۷- ۱۵: عشقت | ۸- ۱۵: خبر |
| ۹- ۳۵: این که | ۱۰- ۲۵: برایم قسمتی است |
| ۱۱- ۱۵، ۲۵، ۳۵: خلوت و | ۱۲- ۱۵، ۲۵، م: بادام زهد |

درون می‌کده ای دل بجو^۱ دواى خمار
 ز هجر ساقی و می کی بود امید حیات
 بیا که گر اجل من به تیغ غمزه تست
 خمار چشم تو ای قبله گر از این قبل است^۲
 زجیم زلف تو و دل که هست بسته آن
 من آشتی طلبم لیک حاصلم جدل است
 خوش است گفته رنگین «کاتبی» لیکن
 فغان ز طبع غزالی که فارغ از غزل^۵ است

۹۸

قضا چو شمع جمال تو را همی افروخت^۶
 خرید عشق تو جان و فروخت هستی خویش
 هدایت تو به عشقم دلیل^۷ شد ورنه^۸
 هزار زخم که از غمزات رسد، غم نیست
 مرا ز روی تو گردیده پر نم است چه عیب
 دل مرا تن و جان مرا جگر می سوخت
 زیان او همه شد سود از این خرید و فروخت
 به کسب، علم لَدُنِی نمی توان آموخت^۹
 به سوزن مژه چون عاقبت بخواهی دوخت
 ز آفتاب که را^{۱۰} شمع دیده نور اندوخت^{۱۱}؟
 کباب شد چو دل کاتبی هزار جگر^{۱۲}
 دمی کز آتش می شمع عارضت افروخت

۹۹

کج نگویم، سرو قد او به غایت راست است
 قصه‌ها کج باشد اما این حکایت راست است

- ۱- ز پیر می‌کده عشق جو
- ۲- ۱۵، م: چنین که چشم تو راه هزار قافله زد
- ۳- ۱۵: ابروت
- ۴- ۱۵: بنای
- ۵- م: ازل
- ۶- ۲۵: نمی افروخت
- ۷- ۳۵: دل
- ۸- ۱۵: ورنه
- ۹- ۱۵: به می توان افروخت
- ۱۰- اساس: اگر، بر اساس ۳۵ تصحیح شد.
- ۱۱- ۳۵: افروخت
- ۱۲- ۲۵: و هر جگری

سایه خود^۱ چون از این^۲ بی برگ می دارد دریغ
 ابروی همچون کمانش با^۴ دلم دارد کجی^۵
 تا رقیب کج دلش مانع شد از خون ریز من^۶
 کاتبی از مذهب عشاق می یابد^۷ نوا
 ای مخالف! در گذر، راه^۸ هدایت راست است

۱۰۰

کدام دل که ازو جانب تو راهی نیست؟
 ز جور دور و جفای سپهر ای ساقی!
 خوش است دیدن ابروی یار همچو هلال
 چو خیر و شر نه به دست من است یک سر موی
 به رند شهر چه خوش گفت صوفی سرمست
 کدام دیده که او را به تو نگاهی نیست؟
 کجا روم که به عدل تو پادشاهی نیست؟
 ولی چه سود^۹ که آن گاه هست و گاهی نیست
 اگر ثواب ندارم مرا گناهی نیست
 که به زمیکده عشق خانقاهی^{۱۰} نیست
 پناه^{۱۱} کاتبی خسته در جهان ز تو جست
 چرا که جز تو به عالم^{۱۲} جهان پناهی نیست^{۱۳}

۱۰۱

کم زری در عشق و کم فکری^{۱۴} نشان^{۱۵} پرغمی^{۱۶} است
 بی مه رویت مرا بیرون از ینها صد کمی است

- ۱- د: سایه، خود
- ۲- د: سرو قدم این شکایت
- ۳- د: دلی حسود(!)
- ۴- م: کمی
- ۵- د: می یابد
- ۶- د: تباه(کذا)
- ۷- د: بیت تخلص در این نسخه با نسخه های دیگر متفاوت است:
- ۸- د: دلی حسود(!)
- ۹- م: تا
- ۱۰- د: دلی حسود(!)
- ۱۱- د: دلی حسود(!)
- ۱۲- د: دلی حسود(!)
- ۱۳- د: دلی حسود(!)
- ۱۴- د: دلی حسود(!)
- ۱۵- د: دلی حسود(!)
- ۱۶- م: بی غمی

زخم هجرت^۱ هست^۲ و وصلت نیست این درویش را
 دیده، خاشاک درت خواهد مدامم بر مژه
 خسته هجران به صورت گر چه در این عالم است
 گر خورد خونم سگ کویت نشاید دم زدن
 جان نکرد ایثار پایت زاهد نا آدمی
 صعب تر از فکر زخم^۳ اندیشه بی مرهمی است
 چوب در جاروب حکمت چیست بهر محکمی است
 صورتش را گر به معنی بنگری آن عالمی است
 زانکه ما را در میان دیرینه حق هم دمی^۴ است
 مُمسکی تا کی کند آخر نه جان آدمی است

کاتبی کا حرام کویت بست خواندی محرمش

هر که محروم است از این احرام، از نامحرمی است

۱۰۲

کوه غم ای دل هم^۵ آواز از من تنها بس است
 باز گرد ای عقل سرگردان که در راه فنا
 چون سلیمان منت مرغان دیگر کی برم^۸
 شمع جنت^۹ دیگران را، آتش^{۱۰} دوزخ مرا
 همچو نرگس جام زر گر نیست ما را عیب نیست
 ای اجل شهر تن ما را به چشم ما گذار
 پرده پوش عیب^۶ مجنون دامن صحرا بس است
 عشق و بی زادی و تنهایی^۷ رفیق ما بس است
 در بیابان بر سر ما سایه عنقا بس است
 خانه دل تنگ باشد یک چراغ آنجا^{۱۱} بس است
 زانکه ارباب نظر را دیده بینا بس است
 کز پی ویرانی صد شهر یک^{۱۲} دریا بس است

کاتبی گر طی شود اوراق مهر و مه چاک باک

خط دیوان تو^{۱۳} نقش گنبد مینا بس است

۱- د: هجرم

۳- د: زخم هجر

۵- د: تنم

۷- د: تنهایی و بی راهی

۹- د: جنب

۱۱- د: اینجا

۱۳- د: خط اشعار تو/د، م: خط و اشعار تو

۲- د: نیست

۴- م: مردمی

۶- د، م: سر/د: غیب

۸- د: بریم

۱۰- د: شعله

۱۲- د، م: این

۱۰۳

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز^۱ ز سنگ مزار است
 ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم گویی که سنگهای ملامت حصار ماست
 ما را گرفته یارو^۲ سوی دار می برد ساقی بیار می که دم^۳ گیر و دار ماست
 بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی رویم^۴ بیرون شدن زمهره بی زخم، عار ماست
 ای دل خوش است صحبت اهل و زرع ولی^۵ پیر مغان به میکده در انتظار ماست
 چون کاتبی خوشیم که در دور خط یار
 عالم معطر از قلم مشکبار ماست

۱۰۴

ما را ز سلامت نرسد غیر ملامت ای شیخ! ملامت چه کنی؟ رو به سلامت
 در مهر رخ سنگ دلان کوش که اینست در پسله اعمال گران روز قیامت
 ای ماه مرا دیدن روی تو تمناست^۶ گفتم سخن مهر دل خویش تمامت
 شد کوی توام مسجد و ابروی تو محراب فارغ دلم^۷ از گوشه نشینی و امامت
 دی شام صلاهی خوشی قد تو زد خال گویا که بلال حبشی بود به قامت
 ای کاتبی این بند بنا بر خوشی توست
 رو خانه بنا کن به سر کوی ملامت

۱۰۵

میرس ای گل خندان که دیده ات چون است ز هجر لاله رویت چو کاسه خون است
 مرا به کعبه وصلت رسان که در ره عشق ز ریگ بادیه ام درد و محنت افزون^۸ است

۱- ۲۵، ۱۰۱: ۲۵ م: یار (و ندارد)

۲- ۲۵: ۲۵: ۲۵ نمی روم

۳- ۲۵: ۲۵: ۲۵ در نسخه اساس: تمام است؛ با توجه به ۲۵ تصحیح شد

۴- ۲۵: ۲۵: ۲۵ افزونی (!)

۱- ۲۵، ۱۰۱: ۲۵ تیر

۲- ۱۰۱: ۱۰۱: ۱۰۱ دمی

۳- ۲۵، ۱۰۱: ۲۵ ولی

۴- ۱۰۱: ۱۰۱: ۱۰۱ شدم

جهانیان همه جویند ابرویت اما نه هر که شد متولد به مصر ذوالنون است
 به دور چون تو طیبی که مرده زنده کنی هلاک^۱ گشتم و روزی نگفتم^۲ چون است
 ز عشق پند دهد واعظ و تو دل سیری ندانم این^۳ چه افسانه است و این چه افسون است
 کجا ز دوزخ و روز حساب دل ترسد^۴ مرا که سوز درون از حساب بیرون است
 ز کفر زلف^۵ تو زان کاتبی نیچد سر
 که هر که روی^۶ بتابد ز راه دین دون است

۱۰۶

مرهمی^۷ کان نه زتیر^۸ تو بود نیشتر است هر سخن کان نه ز تیغ^۹ تو بود درد سر است
 تار زلفت اگر از بنده^{۱۰} برد^{۱۱} نیست خطا رشته زانجای^{۱۲} شود یاره که باریکترست
 چشم مایی و دلیلی است به غایت روشن که به بیگانه به از مردم خویش نظر است
 تیغ قطعاً نکشی تا ننمایم رخ زرد کار در مملکت حسن فروشان به زر است
 نیست تاثیر ز ایثار دل و جان اما من و ایثار توتا از دل و جانم اثر است
 نوش دارو که بدو رنج ز بیمار برند در^{۱۳} شفا خانه لعل تو یکی رنجبر است

کاتبی یار غمت داد چو بیمار شدی
 گفت کاین^{۱۴} توشه ره ساز که وقت^{۱۵} سفر است

- | | |
|-----------------|--------------------------------|
| ۱- د: هلال | ۲- د: نپرسیم |
| ۳- د: ۱، ۲، آن | ۴- د: تو پرسند |
| ۵- د: کفر و زلف | ۶- د: راه |
| ۷- د: هر صدا | ۸- د: تیغ |
| ۹- د: طبع | ۱۰- د: بند |
| ۱۱- د: برون | ۱۲- د: اینجای |
| ۱۳- د: ز | ۱۴- د: گفت این/م و د: یعنی این |
| ۱۵- د: وقف | |

۱۰۷

مهرم^۱ افزون گشت چون تینت مرا بر^۲ سر نشست^۳
 شد دلم صد وصله تا تیرت برون آمد ز دست^۵
 نیمه‌ای ماند از خدنگت در دل من راستی
 ناوکت در^۹ سینه‌ام نگذاشت^{۱۰} پیکان یادگار
 گر نمی‌بندند با هم عهد بهر قتل من^{۱۱}
 تا پرستارم رخت را، تاب غم می‌سوزدم
 نیست چون من سوز مهرت سر بلندان را نصیب
 خاست از دل ناله چون تیر تو در تن دید گشت
 کاتبی مویش^{۱۴} چو دیدی از غلوی^{۱۵} غم پیچ
 شب درآمد بعد از این هنگامه^{۱۶} برخواید شکست

۱۰۸

مرد بی عشق اگر چه انسان است
 هست از نعمت دو عالم سیر
 تو اگر بحر بنگری ار^{۱۷} کان
 پر ز عشق است هر دو گون، ولی^{۱۸}
 نام آباد و شهر ویران است
 هر که بر خوان عشق مهمان است
 جوهر عشق اصل ارکان است
 عاشقی داند این که پُر دان است

- ۱- د: مهرت
- ۲- ۳: ۱: تیرت چون مرا در دل نشست
- ۴- ۵: ۲: نشست/د: م: ز نشست
- ۶- ۷: ۳: نیست جز تأثیر آن این نیم جان من که هست
- ۸- ۹: ۴: زانکه تیرت همچو جان در وصله ما می‌نشست
- ۱۰- ۱۱: ۵: از
- ۱۱- ۱۲: ۶: عهد از بهر قتل کاتبی
- ۱۲- ۱۳: ۷: یا
- ۱۳- ۱۴: ۸: علو
- ۱۴- ۱۵: ۹: د: او/م: از
- ۱۵- ۱۶: ۱۰: د: بگذشت تو(!)
- ۱۶- ۱۷: ۱۱: حاصل
- ۱۷- ۱۸: ۱۲: رویش
- ۱۸- ۱۹: ۱۳: هنگامه‌ای
- ۱۹- ۲۰: ۱۴: د: ولیک

قبله عشق است و نزد اهل خرد کعبه ریگی از این بیابان است
حشمت از عشق جو، که خاتم عشق گر به موری رسد سلیمان است
عشق گنجشک دل کند سیمرغ
کاتبی این زبان مرغان است

۱۰۹

وصله وصله گشت دل، چون دید آن انگشت^۱ شست^۲ زانکه تیر غمزات در وصله جان می نشست
نیمه‌ای ماند از خدنگ غمزات در دل مرا اوست در تن گویا این نیم جان من که هست
تا پرستار رخس شد دل بجز گرمی ندید سوز باشد ز آتش آخر، حاصل آتش پرست
یک لب تشنه ناید از سر کویت درست کوزه در سرچشمه چون بسیار شد خواهد شکست
کاتبی چون دید با تیر و کمانت گفت باز
بر کهن ریش دل از نو مرهمی خواهیم بست

۱۱۰

هر نقش خوش که در قلم صنّع صانع است مجموع را خط رخ خوب تو جامع است^۳
در وادی فراق مرا سوخت مهر تو بیچاره آن که سوخته برق لامع است
دل خسته شد که از تو طمع داشت پریشی رنجور خاطر است مدام آنکه طامع است
روشن شدند خلق^۴ به خورشید طلعت^۵ من سوخته^۶ ز طالع خود این چه طالع است
ای آفتاب! در قدمش خوش توان فتاد لیکن مرا حیا و تو را ابر مانع است
درمان کاتبی^۷ چو حبیب^۸ است ای طبیب
زحمت مکش زیاده که رنج تو ضایع است

۱- ۲: و (بین دو کلمه انگشت - شست)

۲- ۳: دست

۳- ۱: مجموع بر صحیفه انسان جامع است

۴- ۲: م: آن را که طالعی است/ ۱: آن را که بخت هست

۵- ۱: م: طلعتی است

۶- ۱: سوختم

۷- ۱: که

۸- ۲: چه چنین

۱۱۱

هر که مست از قدح نرگس گلرویی^۱ نیست
 هدف تیر قدر باد اگر چشم قضاست
 دامگاهی است پر از حادثه صحرای جهان
 چهره زرساز ز خاک ره خوبان، کان خاک
 راه کوی ورع و زهد دراز است، می‌رس^۲
 منم آن بی‌سروپایی که سراپای مرا
 بی‌هوا داری گیسوی بتان مویی نیست
 کاتبی گوشه‌نگیری^۳ زکمان ابرویان^۴
 گرچه در دست، تو را قوت بازویی نیست

۱۱۲

هر که در روی پریچهره^۵ ما حیران نیست
 آسمان نیز به مهر مه ما می‌گردد
 هست دل راست چو تیرم به کمان ابروی خویش
 همچو نوح^۶ از غم بی‌مهری آن تازه پسر
 شیخ صنعان دل و دین باخت به عشق صنمی
 کاتبی^۸ بابت ترسا بچه عشق آسان نیست

۱۱۳

هر که را چون تو به خلوت چمن آرایی هست^۹
 یاد نارد که برون باغی و صحرایی هست

۱- در نسخه ۲ (مصراعهای اول، چهارم، ششم، هشتم)، «بی» تبدیل به «تو» شده است

۲- مترس ۳- ۲د: بگیری

۴- در نسخه اساس: ابروان، با توجه به نسخه‌های دیگر تصحیح شد

۵- ۱د، ۳د، م: بجز از/ ۲د: جز از ۶- ۲د: لوح (ا)

۷- ۱د: ناله ۸- ۱د: جان من

۹- ردیف این غزل در نسخه ۲د، «نیست» است.

کاشکی اهل تمنا همه را خون ریزی تا بگویم که مرا نیز تمنا هست
 زآستان تو به خلدم طلبد واعظ شهر نیست آگاه که نیکوتر از آن^۱ جایی هست
 دل عشاق بیاراست مَه رخسارت^۲ لله الحمد کزین^۳ گونه دلارایی^۴ هست
 کاتبی محنت و اندوه و بلا^۵ و غم و رنج
 همه زیباست، اگر چهره زیبایی هست

۱۱۴

هزار^۶ آتش جانسوز در دلم پیدا است اگر نه لشکر عشق آمد^۷ این چه آتشی است
 برون زکون و مکان عشق را بسی سخن است کجاست گوش حریفان و این سخن زکجاست؟
 چه غصه‌ها که بُود شیخ شهر را فردا که نیست واقف امروز و در غم فرداست
 برون مرو ز سرایرده فلک، ای آه^۸! مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
 زشهر عقل به صحرای عشق منزل گیر که شیر چرخ^۹، سگ آهوان این صحراست
 شهید میکده چون شمع بارها سر خویش فکنده دید^{۱۰} ز^{۱۱} تیغ و هنوز بر سر پاست
 پرست گوش جهان از صدای قصه عشق
 میرس کاتبی از کلک خویش کاین چه صداست

۱۱۵

همین که از بَرَم آن سرو نازنین برخاست زجان سوخته صد آه آتشین برخاست
 زتاب گریه و آه و دمادم دیشب روان شد آب به رود^{۱۲}، آتش از زمین برخاست

- | | |
|------------------------|-------------------|
| ۱- د: از این | ۲- د: رخسارش |
| ۳- د: که زین | ۴- د: دلارامی (!) |
| ۵- د: محنت ایام و بلای | ۶- د: مرا از |
| ۷- د: است | ۸- د: ماه |
| ۹- د: سرخ | ۱۰- د: م: است |
| ۱۱- د: به: م: چو | ۱۲- د: م: برو و |

به خنده خاست^۱ ز پیش رقیب آن گلرخ ز خار خشک کسی دید کانگبین برخاست
 گشاد زلف چو دادی جهان معطر شد به بوی آنکه دم نافه‌های چین برخاست
 زبس که وصف کمالات کاتبی کردند
 زبام گنبد گردون صد آفرین برخاست

۱۱۷

هیچ دل نیست که در زلف‌گره گیر^۳ تو نیست هیچ جان نیست که دیوانه زنجیر تو نیست
 سینه‌ای نیست که پیکان تو آن^۴ را نشکافت جگری نیست که پر خون زیبی تیر تو نیست
 آهوی چشم تو تا میل به صیادی کرد هیچ جاشیر دلی^۵ نیست که نخجیر تو نیست
 قتل تعبیر کنی وصل چو بینم در خواب خواب هر چند که خوب است، چو تعبیر تو نیست
 بر سر قبر شهیدان چو^۶ قدم رنجه کنی خاک این بی‌کفنان، لایق تکبیر تو نیست
 هر شبی بر جگر هزاران داغ است عجب ای آه^۷ جگر سوز که تاثیر تو نیست
 کاتبی در ره دین کافر عشقم خواندی
 دارم اقرار بدین^۸، حاجت تقریر تو نیست

۱۱۸

یارم به تیر غمزه جگر پاره پاره ساخت هر پاره را به تیر دگر پاره پاره ساخت
 چون^۹ غنچه پیرهن به هوای گل رُخش خواهم زدست باد سحر پاره پاره ساخت

۱- ۳۵: خواست

۲- غزل شماره ۱۱۶ در نسخه اساس موجود نیست. برای رعایت ترتیب شماره غزلها بعد از غزل شماره ۱۱۵ شماره ۱۱۷ و ...

۳- آورده شده (مصحح) ۳- د ۳: زره گیر / م: گرگیر

۴- د ۱، ۲: او ۵- د ۲: شیشه دلی

۶- د ۱: چه ۷- د ۳: ماه

۸- د ۲: برین ۹- د ۲: خون

سنگین^۱ دل ار فتاد رقییش چه باک از آن فرهاد کوه را به تبر پیاره ساخت
در دور^۲ آفتاب رخس تیرآه من درع فلک به دور قمر پیاره ساخت
هر خانه‌ای که عشق در او نقش^۳ غیر^۴ دید دیوار را به هم زد و در پیاره ساخت
لایق به تاج وصل از آن است کاتبی
کش تیغ هجر تارک سر پیاره ساخت

۱۱۹

تاکی بود میانه اهل کتاب بحث خوش وقت آنکه نیستش از هیچ یاب بحث
از عشق گشت مدرسه و درس مندرس بحث عقل را نرسد زین کتاب بحث
رحمت بر آنکه عذب شمارد عذاب دوست^۵ مبحث نگر^۶ فقیه و مدار^۷ از عذاب بحث
چشم شمارد انجم و زان ماه دم زند همچون منجمی که کند ز آفتاب بحث
خود را شمرد هم سگ او پیش در حساب تاییار را به من نبود^۸ در حساب بحث
ای کاتبی منال^۹ به آهوی او زهجر
هشیار را خطاست به مست خراب بحث

۱۲۰

ای چو من کعبه به خاک^{۱۰} سرکویت محتاج لقب ساکن کویت ز صفا کهف الحاج
در سرم جز هوس زلف چو زنجیر تو نیست تا چه آرم به سر خود من دیوانه مزاج
بردی^{۱۱} از پیل تنان^{۱۲} پنجه به چابک دستی آفرین باد بران ساعد و بازوی چو عاج

- | | |
|--------------|--------------------------------|
| ۱- م: مسکین | ۲- ۱۵: هجر |
| ۳- ۱۵: زخت | ۴- ۱۵، ۳۵: زهد |
| ۵- ۲۵: را | ۶- ۳۵: شمر |
| ۷- ۲۵: دهد | ۸- ۲۵: نرسد |
| ۹- ۱۵: ملاف | ۱۰- ۱۵: طوف |
| ۱۱- ۲۵: بودی | ۱۲- ۱۵: فیل بتان / م: پیل بتان |

در فراق تو دوی^۱ من بیمار اجل است آه از آن^۲ درد که آنرا نبود هیچ علاج
کاتبی بازی آن رخ نگر و حاضر باش
که شود مات درین عرصه^۳ هزاران لجلاج

۱۲۱

پیر میخانه چنین گفت که در دور سپنج
تا چو میزان دهدت زهره جبینی گردون
پیر میخانه طبیبی است به غایت حاذق
یار در عرصه عیان نیست از آن شه ماتم
تا صبار ه سوی آن زلف دو تا یافته است
کاتبی خاک شو و^{۱۰} نقد درون پنهان دار
تا مدامت^{۱۱} چو زمین پای بود بر سر گنج

۱۲۲

زلف کز چهره فکندی شده سر تا پاکج
عارضت راست نیاید به درون^{۱۵} دیده^{۱۶}
دود ز آتش^{۱۲} که^{۱۳} برآید^{۱۴} برود بالا کج
آب در جو نرود تا نکند خود راکج
که چو دم می زند او می شودش^{۱۸} بالا^{۱۹} کج
غنچه را کی به دهان تو توان نسبت کرد^{۱۷}

- ۱- نسخه اساس: وری، با توجه به مفهوم بیت و براساس د ۱ و د ۲ تصحیح شد
- ۲- ۲۵: ازین
- ۳- م: عرضه
- ۴- ۱، ۲۵، م: نوش
- ۵- د: دل
- ۶- د: چه
- ۷- ۲۵: چه بیازم
- ۸- ۲۵: حالی برد
- ۹- ۲۵، م: «و» ندارند
- ۱۰- ۲۵: شود
- ۱۱- م: ندامت
- ۱۲- ۲۵: را پس / واپس؟
- ۱۳- د: ۱۳
- ۱۴- م: برآمد
- ۱۵- نسخه اساس: بدون؛ با توجه به ۱، ۲۵، م تصحیح شد
- ۱۶- ۲۵: پرده
- ۱۷- م: بست گره
- ۱۸- ۱۵: می رودش
- ۱۹- د: لبها

گر حسود از تو همین زلف پسندد چه عجب چشم کج بین به جهان هیچ ندید آلا کج
کاتبی از قد او گو سخن و راست بگو
تا نخوانند سخنهاى ترا هر جا کج

۱۲۳

غیر اوصاف خدنگ تو که جانراست علاج هر چند گویند مرا راست نیاید به مزاج
عقل در راه زجان ماند چو شد سوی قدش^۱ همچو جبریل مقرب زنبی در معراج
سیرم^۲ از قرص مه و مهر به دور رخ تو چرخ دوار اگر^۳ ساخت به نانی محتاج
تن من هست^۴ به هم برشده بی^۵ ساعد^۶ تو همچو آن خاک که آرند برون از وی عاج
من درویش از آن دم که گدای تو شدم می‌ستانم ز سلاطین جهان باج و خراج
کاتبی از^۷ سر کوی تو برد راه به سر
زانکه خاک قدمت هست به فرفش^۸ چون تاج

۱۲۴

قد و ابروی آن دل جوست نیمى راست نیمى کج خیالم زان قد و ابروست نیمى راست نیمى کج
مرا گستاخو نایت گر^۹ زنم چون چنگ بنوازم ولی هست از^{۱۰} حدیث دوست نیمى راست نیمى کج
خدنگ آه چون رمح شهاب و قد چو ماه نو مرا هر شب از آن مهروست نیمى راست نیمى کج
به قصدت تیر دارم در کمان گفت و بزد^{۱۱} بر من خبر گفتن چنینش خوست^{۱۲} نیمى راست نیمى کج

- | | |
|----------------|----------------------------|
| ۱- ۲۵: خدش | ۲- م: سرم |
| ۳- ۱۵: گرم | ۴- ۲۵: نیست |
| ۵- ۲۵: چون | ۶- ۱۵: بهم بر شده ساعد تو |
| ۷- ۱۵: بر | ۸- ۱۵: چشمش |
| ۹- ۲۵: گه | ۱۰- ۲۵: آن |
| ۱۱- ۲۵: م: نزد | ۱۲- ۱۵: چرا گفتن چنین خوست |

بدن^۱ با گردنی کج ماند چون دیوار دیرینم فتد ناگه بدینسان کوست نیمی راست نیمی کج
 مژه با زلف او دیدم به خواب و گفتمش، گفتا^۲
 که خواب کاتبی نیکوست نیمی راست نیمی کج

۱۲۵

چو لاله خیز و به دست آر در بهار قدح به دست اگر نبود از زمین برآر قدح
 مساز کاسه^۳ سر خالی از خیال شراب که بی شراب نیاید به هیچ کار قدح
 ز پیر میکرده آموز عیش کان جم^۴ عشق نخورد جز به جوانان گلزار قدح
 چو خیک^۵ مجلس ماگر کشی مزیع می ربیع عنصر تن گرددت هزار^۶ قدح^۷
 گرت هواست که گردی چو آسمان سرسبز ز آفتاب صبحی تهی مدار قدح
 ز خاک لاله ستان کمترست آنکه مدام به دلبران^۸ نکشد خاصه در بهار قدح
 سپهر اگر به ادب نگذرد^۹ ز^{۱۰} تربت من درست^{۱۱} کی^{۱۲} بَرَداز سنگ^{۱۳} این مزار قدح
 چو خاک لاله ستان بیخودم شمار مدام^{۱۴} از آنکه در سر من^{۱۵} هست بشمار قدح
 چو بیخ نرگس اگر دورم افکند^{۱۶} در^{۱۷} خاک نهان درون کفن باشدم هزار قدح

- | | |
|---|---------------------|
| ۱- ۲: بدان | ۲- ۱: جانا |
| ۳- ۲: کار | ۴- ۲، ۳، ۴: م: خُم |
| ۵- ۲، ۳، ۴: م: چنگ | ۶- ۲، ۳، ۴: م: چهار |
| ۷- ۱: این بیت و بیت قبل و ایضاً بیت ماقبلش را ندارد | |
| ۸- ۳: آهوان | ۹- ۲: بگذرد |
| ۱۰- ۲: به | ۱۱- ۴: م: دست |
| ۱۲- ۱: چون | ۱۳- ۱: اشک |
| ۱۴- ۱: تمام | ۱۵- ۱: او/ ۲: ما |
| ۱۶- ۲: چو پنج نرگسم از دور افکند | ۱۷- ۱: بر |

مباد مجلس رندان ز^۱ کاتبی خالی که از خط و قلم اوست مشکبار^۲ قدح

خیال باده مشوکاتبی ز کاسه سر

که بی شراب نیاید به هیچ کار قدح^۳

۱۲۶

خوش است جام می از دست ساقیان ملیح لطیفتر نبود عیش از این به کیش مسیح

درون تذکره می فروش تذکیرست^۴ که دانه دانه انگور می کند تسبیح

تو آدمی گری ساقی پری وش بین که هست بر ملک از^۵ نیک خویش ترجیح

نقاب هشت عرب وار دختر رزو برد به گرم خونی^۶ و^۷ حکمت دل هزار فصیح

به رسم تحفه سزد کاتبی که بفرستی

به عالمان^۸ بخاری از این حدیث صحیح

۱۲۷

ز جانها واقف است آن شوخ سیاح مگر دادند او را کشف ارواح

فرحناک است جانم از لب او بلی^۹، باشد مفرح روح را راح

دمی کز سینه ام تیرش کشیده^{۱۰} فغانها کرده ام از دست جرّاح

نخواهد شد چو قدش سرو، موزون چه سود ای باغبان تقطیع و اصلاح!

۱- نسخه اساس: چو؛ با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد

۲- ۱۵: زرنگار

۳- با توجه به این که در سایر نسخه ها غزل در بیت دهم ختم می شود، ظاهراً این بیت یازدهم برداشتی است از بیت دوم

غزل که کاتب نسخه با آوردن کلمه کاتبی بیت مذکور را جعل کرده است. مؤید این نظر، این است که همه غزلها یک بیت

تخلص دارند.

۴- ۲۵، ۳۵، م: مذکورست

۵- ۱۰: خوبی

۶- ۲۵: او

۷- ۳۵: عاملان

۸- م: «و» ندارد.

۹- ۲۵: م: کشیدند این ضبط مرجح است.

۱۰- ۲۵: بسی

مرا در دیده دریایی است زان دُر
 که عَمّان است در کشتیش مَلّاح
 فرو شد کاتبی دز بحر هجران
 بلی، کشتی خطر دارد ز تمساح^۱

۱۲۸

نظر به طلعت خورشید طالع تو صباح
 صلاح عین نماید مرا و^۲ عین صلاح
 درِ وصال تو گر شد به روی من بسته
 بر آستان تو دارم فغان که یافتاح
 بدوز ناصح من دیده زو که خرقه عقل
 از آن گذشت که یابد به دوختن اصلاَح
 همیشه ملتَمّسم روی و موی و عارض^۳ تو ست
 زحق که جاعل لیل است و فالق الاصباح
 بمیر کاتبی از خویش و زنده گرد به یار
 که بر تو کشف شود سر عالم ارواح

۱۲۹

ای زرشک^۴ قامت شکل^۵ صنوبر شاخ شاخ
 وی ز ابرویت کمان را گشته^۶ پیکر شاخ شاخ
 سر ز تیغ نیست تنها شاخ شاخم بلکه هست
 پای تا سر هر سر موی^۷ مرا سر شاخ شاخ
 کرده^۸ قسمت تُرک چشمت بر دل و جان^۹ زان^{۱۰} دو زلف
 چون کسی کو بخش سازد سنبل تر شاخ شاخ
 دیده من از درون گرم بسیار اشک^{۱۱} دید
 همچو آن بحری که آید آبش از سر^{۱۲} شاخ شاخ
 کاتبی چون وصف^{۱۳} روی و عارضت خواند به باغ
 روید از اطراف او گلهای احمر شاخ شاخ

- | | |
|------------------------------|--|
| ۱- ۲۵: مَسّاح | ۲- ۲۵: م: مراد |
| ۳- ۳۵: م: موی و روی عارض | ۴- ۲۵: نقش |
| ۵- ۱۵: فرق | ۶- ۱۵: گوشه/ ۲۵: گشت |
| ۷- ۲۵: مویی | ۸- ۱۵: کرد |
| ۹- ۱۵: بر دل و جان تُرک چشمت | ۱۰- ۳۵: آن (به نظر می‌رسد مناسب‌تر باشد) |
| ۱۱- ۱۵: آب | ۱۲- ۱۵: بر |
| ۱۳- ۲۵: وصف و | |

۱۳۰

آن کس که مرا کشت به جور و ستمی چند
 ای صبح! کجایی که زمانی ز سر صدق
 هم راحت دلهایی و هم شادی^۲ جانها
 اکنون چه غم از جنگ سپاه خرد و صبر
 شادم ز^۳ نشانه‌های کف پای سگانت
 ای کاتبی! ارباب نظر فیض رسانند
 حاجت مبر آلا بر صاحب کرمی^۵ چند

۱۳۱

به راه عشق تو آنها که در^۶ نمی آیند
 غم و بلای تو با آنکه کم نمی آیند^۷
 قرار و صبر زجان و دل رمیده من
 پری و حور^۸ لطیفند و خوش ولی به خدا
 چو صبح در همه جا روشن است این معنی
 در آمدن ز نکویان نکوست کاتبی
 ولی به مردم اوباش در^۹ نمی آیند

۱۳۲

پری رخی به شکر خنده قصد^{۱۰} مردم کرد
 چو گفتمش که مرا هم بکش، تبسم کرد

- | | |
|----------------------------------|--|
| ۱- م: بانگ دگر | ۲- ۲د: مونس |
| ۳- ۲د: به | ۴- م: ماند به |
| ۵- ۳د، ۲د: نظری | ۶- ۲د: بر |
| ۷- ۲د: بد نمی آیندم/ ۳د: نمی آید | ۸- نسخه اساس: پری حور؛ یا توجه به ۲د، ۳د، م تصحیح شد |
| ۹- ۲د: بر | ۱۰- ۳د: قتل |

زمن می‌رس که چون قصد کرد بر جانت
 دلم که رفت به کویش دگر نیاید^۲ باز
 ستاره بازی^۳ من در نظر کجا آرد^۴
 نمی‌توان نفسی بی‌بلای او بودن
 نریخت خون مرا یار من، چه شد یارب؟
 در آب می‌کده ای دل برآر^۵ غسل طریق
 حکایت خم گردون می‌رس و گردش او
 حدیث چشم تو تا گفت کاتبی با خلق
 هر آنچه خواست^۱ لب او به یک تکلم کرد
 به گشت رفت غریبی و خانه را گم کرد
 مَهی که دامن افلاک پر زانجم کرد
 بلاست این که کسی خوی با تنعم کرد
 شمرده^۵ مرده‌ام از ضعف یا ترحم کرد
 به خاک صومعه تا کی توان تیمم کرد؟
 نکرد هیچ می‌کهنه، آنچه این خم کرد
 هزار فتنه زهر گوشه رو به مردم^۷ کرد

نماز کاتبی ما رو انگشت و قبول
 مگر گهی که بر آن خاک پا تیمم کرد

۱۳۳

بز^۸ بر سینه من خنجری چند
 زکات لاله زار طلعت خویش
 به گلشن تا نهادی پای، آنجا
 دلا نیاید وفا زان چشم و غمزه
 ز راحت بر دلم بگشا دری چند
 چرا با ما ننوشتی ساغری چند؟
 به خون غلتیده^۹ می‌بینم سری چند
 مسلمانان مجو از کافری چند

دو رخ چون کاتبی مالم به پایت
 نثار مقدمات سازم زری چند

- ۱- ۲۵: خاست
- ۲- ۳۵: نیامد
- ۳- ظاهراً «ستاره باری» به معنی اشک ریختن، گریه کردن مناسبتر است. (به زعم استاد مرحوم ذبیح الله صاحبکار این ثبت به ثواب نزدیکتر است (روحش شاد))
- ۴- م: آوزد
- ۵- نسخه اساس: شمر؛ با توجه به نسخه‌های دیگر تصحیح شد
- ۶- ۳۵: برآ
- ۷- م: ره مردم
- ۸- ۳۵: نزن
- ۹- ۲۵: غلتید

پیش یار آنها که جان آرند بی شک جان برند
غزه‌ای در عرصه^۱ ای زاهد به فرزین بند زهد
بعد^۳ مردن چون رسد تابوت من^۴ در کوی یار^۵
چون شهید عشق در دینی^۷ و عقبی سرخ روست
گفته‌ای^۸ دل را ز چشم و ابروی ما^۹ گوش‌دار
کفر زلفت گر نباشد اهل ایمان را مدد
گفتمش پوشیده^{۱۱} رخ مگذر^{۱۲} ز آه^{۱۳} کاتبی

گفت هر جا باد باشد^{۱۴}، شمع را پنهان برند

ترکان چشم حیل‌گرت شاد خفته‌اند
روشن‌دلان سوخته را آتش تو کشت^{۱۵}
بسیار خسروان سوی شیرین شمایلان
ظاهر نگشته^{۱۶} جاذبه آن دهان ببرد
از بهر خواب صید چو صیاد خفته‌اند
در زیر خاک تیره نه از باد خفته‌اند
در بیستون به پهلوی فرهاد خفته‌اند
جان کسان که در عدم آباد خفته‌اند

۲- د: چنان

۴- د: تابوتم

۶- د: مردمان

۸- د: کشته‌ای

۱۰- د: مردن

۱- م: عرضه

۳- د: روز

۵- د: دوست/۳: باز

۷- د: دنیا

۹- د: من

۱۱- د: پوشید(۱)

۱۲- نسخه اساس: مگذار؛ براساس نسخه‌های د ۲ و ۳ تصحیح شد

۱۴- د: آید

۱۳- د: راه

۱۶- م: نگشت

۱۵- د: سوخت

ای گل^۱ ز سیل دیده جو یای سرو تو دیوارهای باغ ز بنیاد خفته‌اند
 آگاه و بیخودی^۲ تو در آن^۳ کوی کاتبی
 مرغان باغ بین که چه استاد^۴ خفته‌اند

۱۳۶

حدیث تیغ تو هر جا که در میان آرند ز ذوق تشنه لبان آب در دهان آرند
 اگر به سینه ارباب دل رسد تیرت ز سینه در دل و از^۵ دل درون جان آرند
 به وقت دعوی حسن آن دو عارض چو قمر فرشته را^۶ به گواهی ز آسمان آرند
 گریزد از تو به شب آفتاب و باز افلاک کشان کشان دم صبحش بر آسمان^۷ آرند
 سگان به کوی^۸ تو بردند استخوان مرا چو مرده‌ای که به تعظیمش استخوان آرند
 دلا چنین که بتان بهر خون^۹ کمر بستند تو^{۱۰} را کشند و مرا^{۱۱} نیز در میان آرند

قرار و صبر ز دنبال کاتبی رفتند

که بهر عاشقیش باز^{۱۲} از آن جهان آرند

۱۳۷

خرم آنان که می غالیه بو می‌گیرند گاه پای خُم و گه دست سبو می‌گیرند
 هر شبی تا به سحر ساغر عشرتگه ماست کاسه زر که از این طاق فرو می‌گیرند
 غنچه‌ها راز رخ ای باد برانداز نقاب^{۱۳} کیست نامحرم این باغ که رو می‌گیرند

۲- ۳د: بیخودیم

۴- ۲د: آزاد

۶- ۳د: فرشته

۸- ۱د، ۲د: سگان کوی

۱۰- ۱د: مرا

۱۲- م: بار

۱- ۲د: دل

۳- م: درین

۵- ۲د: وز

۷- ۱د، ۳د، م: آستان

۹- ۱د: دین

۱۱- ۱د: تو را

۱۳- م: بتاب

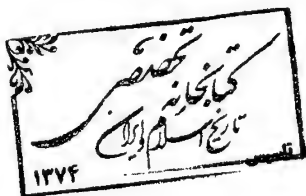
آنچه آهوست که^۱ در دشت جهان شیردلان
 چون گریزد دل غم دیده بدزدی زان چشم
 خویش را جمله شکار سگ او می‌گیرند
 که سپاه مژه راه^۲ از همه سو می‌گیرند
 همه از خوی تو در درد و من بد خورا
 درد اینست که با درد تو خو می‌گیرند
 کاتبی از طرف خیل خط خوبان است
 زآنکه اینها^۳ طرف روی نکو می‌گیرند

۱۳۸

خرّم آنان که سر زلف نگاری گیرند
 نبود فکر زصد زخم که خوبان بزنند
 بی‌قراری به کف آرند و قراری گیرند
 به یکی مرهم اگر دستِ فگاری^۴ گیرند
 هم‌دگر را زسر ذوق کناری گیرند
 چون گدایان که سر راه‌گذاری گیرند
 گر نگیرند سگ کوی تو باری گیرند
 دارم امید که در محشرم از شیر دلان
 کاتبی ناله چو بلبل مکن از گل رویان
 زآنکه ایشان چو تو هر لحظه شکاری^۵ گیرند

۱۳۹

در زمان چشم مستت یاد آهو کس نکرد
 ساعدت تا با کمان ابروان گشت آشکار
 پیش زلفت میل سوی نافه یک مو کس نکرد
 دعوی دستان و زور بازوی او^۷ کس نکرد
 خواب بد را اینچنین تعبیر نیکو کس نکرد
 اینچنین شیرین به عالم جنگ بارو^۸ کس نکرد
 تا لب گردید خندان صد حصار دل گشاد
 گفتم از خونم گذشتی؟ گفت این بینی به خواب



۱- م: «که» ندارد

۲- ۲د، م: را

۳- ۱د: آنها

۴- ۲د: تو نگار

۵- ۱د، ۲د، م: هزاری (با توجه به سه نسخه مذکور «هزاری» ارجح است)

۶- ۲د و م: بازو/ ۳د: باور (!)

۷- ۳د: بالای مصراع: و بحث زور و بازو

عقل را از دل برون^۱ کردیم و جهلش خواندیم آنچه در عشق تو ما کردیم با او کس نکرد
 کاتبی را هیچ شادی نیست بی درد^۲ و غمت
 اینچنین در عاشقی با درد و غم خو کس نکرد

۱۴۰

دلیم چون شیئه^۳ خون بود^۴ چشمان تو بشکستند نیارم دم زدن زآن رو که ترکانند و بد مستند
 به بالا در چمن سرو و صنوبر گرچه نازانند ولیکن پیش شمشاد قدت در پایه پستند
 دلت گر در حریم دل ز تنهایی به تنگ آمد بیا بر^۵ دیده‌ام بنشین که اینجا مردمان هستند
 دل و جانی به کف دارم، ولی نقدی نمی‌بینم سزای پای تو یارا که اینجا هر دو بر دستند^۶
 به افسونهای آن چشمان سر شکم باز استادست^۷ زهی جادو و شان^۸ کز ساحری^۹ آب روان بستند

خوشای کاتبی وقت کسانی کز سبک دستی
 گرفته طره^{۱۰} یاری، ز ننگ این جهان رستند

۱۴۱

دل ترک هوا و هوس هر دو سرا کرد معمار شدش عشق تو کاین خانه^{۱۱} بنا کرد
 شد درد و غمش جمله نصیب من درویش بسیار گرم بود که با بنده خدا کرد^{۱۲}
 چون دام که از هر طرفش آب درآید شمشیر بلا از همه سو روی به ما کرد
 جان من و آن غمزه بهم جوهر و تیغند کز هم به حیلشان نتوانند جدا کرد

- | | |
|--------------------|--|
| ۱- د: بدر | ۲- د: م: در دور |
| ۳- م: چشمه | ۴- م: بود و |
| ۵- د: در | ۶- د: دست بر دستند |
| ۷- م: استادست | ۸- د: جادو و شان |
| ۹- د: ساغری | ۱۰- م: خاطر |
| ۱۱- د: که این خانه | ۱۲- م: شمشیر بلا از همه سو روی به ما کرد |

۳ ۱۴۲

153

۱- ۲، ۳: صبا
۲- ۲: بالای کلمه «ساخت»: داشت

۳- این غزل در نسخه‌های دیگر موجود نیست، (نسخه‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶،

۴- ۲۵: ز بهر فلکت
۵- ۱۵: ز پیشست سرما در گذرانند / م: سر من در گذرانند

۶ م: پرنجند

موقوف چه داری به در جتّم ای شیخ شاید که ترا از در دیگر گذرانند
 روکاتبی از هجر مخور غم که ملایک
 رخت تو ازین ورطه^۱ به شهیر گذرانند

۱۴۴

وسيله مژده مهری ز مهرجویی^۲ چند فلک رساند سلامی ز ماه رویی چند
 زخوی تند بتان خاک گشتم اما شکر که خوی باز^۳ نکردم ز تندخویی چند
 اگر نه گلشن فردوس را بود دیدار رسیده گیر به باغی و حوض و جویی چند
 دلا مکن بد و جوای نیکوان می باش که یادگار تو را دادم^۴ از نکویی چند
 گر از خمار بمیرم گذار فکر کفن^۵ نخست از پی آبم^۶ بجو سبویی چند
 به غیر تیر تو هیچ آرزو نداشت دلم شکست در دل من چرخ آرزویی چند
 ز کنک لاغر خود کاتبی شکسته تر^۷ است
 سزد که قصه نويسد به مشک مویی چند

۱۴۵

زان کمان ابرو دل من^۹ در تپیدن تیر خورد راست چون مرغی که در وقت پریدن تیر خورد
 بر مثال بره آهو^{۱۰} که صیادش کشد جان من زان غمزه، روز^{۱۱} آرمیدن تیر خورد
 از دلم پیکان او چون جست دل زان سهم یافت^{۱۲} درد دل^{۱۳} بنگر که در پیکان کشیدن تیر خورد

۲- د ۱: قهرجویی / د ۲، ۳: مهرجویی

۴- د ۱، ۲، ۳: دارم

۶- م: آبم

۸- د ۱: این غزل را ندارد.

۱۰- د ۲: بره آهویی

۱۲- م: تافت

۱- د ۲: در

۳- د ۲: مار (کذا)!

۵- د ۲: مکن

۷- د ۲: شکسته پر

۹- م: کلمه «من» را ندارد.

۱۱- د ۲: رودر

۱۳- د ۳: در دل

دیده‌ام خون‌بار شد از ماجرای عقل و عشق مثل آن نظارگی کز جنگ دیدن تیر خورد
 دل چو می شد سوی او زان غمزه در ره خورد تیر^۱ همچو صیدی کو به هنگام پریدن^۲ تیر خورد
 کاتبی در روز جنگ از غمزه او کشته شد
 چون دلیری کو به وقت تیر چیدن تیر خورد

۱۴۶

زلف و رخت چو وعده جور و جفا کنند آن وعده هم خوش است چه باشد وفا کنند
 اهل نظر که سرمه بود خاک پایشان آیند و خاک^۳ راه تو را توتیا کنند
 کردند غارت دل و جان عارض و لب لیکن هنوز تا خط و خالت چها کنند
 ساقی بیار باده مبین عیبت مفلسی نیکن مدام خیر به راه^۴ خدا کنند
 آن کس که در سرای تو آید^۵ چو آفتاب او را مگر به تیغ برون زان سرا کنند
 اهل کتاب بر ورق الطیر صبح و شام تحریر وصف طوطیء خط تو را کنند^۶
 خوش وقت آن کسان که به^۷ جان همچو کاتبی
 دشنام یار را شنوند و دعا کنند

۱۴۷

عشاق کاردان چو به عشق اقتدا کنند گیرند ترک کار و دگر کارها کنند
 افلاک دایم اهل نظر را چو جان و تن جمع آورند با هم و دیگر جدا کنند
 ای دل بهر سرای جهان را که دوزخی است تا در بهشت بهر تو قصری بنا کنند
 گر مدعی نیند کسان کاهل حجتند با اهل معنی این همه دعوی چرا کنند؟
 در درد، کاتبی مَطْلَب شربت طسیب
 کآخر به هیچ غنچه دهانان دوا کنند

۱- م: تیر خورد

۳- د: گرد

۵- د: آمد

۷- د: ز

۲- د: ۲۵، ۲۵: دویدن

۴- د: ۱۵، ۲۵، ۳۵: برای

۶- د: بیت پنجم و ششم را ندارد

عمارتی که نه^۱ در کوچه مغان سازند
 بُتان^۲ به عشوه اگر شهر^۳ دل کنند خراب
 مثال تو نبود نقش چین اگر به مثل
 به هر گیاه که سرو^۷ تو سایه اندازد
 به ابروی تو کجای پی برند کج نظران^۸
 به دور چشم کمان دار توست پیکر من
 فغان ز سنگ دلان کاتبی که چاره درد
 سبک امید دهند و گران گران سازند

شمع رخسار تو را آن دم که می افروختند
 صد هزاران پیرهن مانند گل کردند^{۱۲} چاک
 غمزات را تیرها دادند و مرگان^{۱۳} را سنان
 ما خریدارت به جان بودیم با رخسار زرد
 کاتبی چون^{۱۴} دید رخسار تو ای چشم و چراغ
 گفت این^{۱۵} آتش برای جان ما افروختند

- ۱- د: کلمه «نه» را ندارد
- ۲- د: مُلک
- ۳- د: زچین بنگارند
- ۴- د: عشوه
- ۵- د: سروی
- ۶- م: به شیوه دگرش خوبتر از آن سازند
- ۷- د: ۲۵، م: اهل ورع
- ۸- نسخه اصل: ز چله گیری اگر خود کمان سازند، با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد.
- ۹- د: بیت ۵ و ۶ را ندارد
- ۱۰- د: ۲۵، م: گردید
- ۱۱- م: به
- ۱۲- م: مرگان
- ۱۳- د: ۲۵، م: کاین
- ۱۴- د: ۲۵، م: چو

گرچه هستند درین شهر نکوماهی^۱ چند
 پیش دیوار سرای تو به نقش آمده‌ایم
 پیش خورشید رخت در^۲ نظر ماهیچند
 نقش دیوار نباشد مگر از کاهی چند
 چشم ماگر به رخت اشک فشاند چه عجب
 بر سر ره سبب^۳ آب بود چاهی چند
 ای رقیب ار کشدت یار ز پیش^۴ نظرش
 نروی تا بفرستد^۵ به تو همراهی چند
 یار چون آینه روی بخواهد^۶ بنمود^۷
 شاید ار کاتبی خسته کشد آهی چند

مردمان بر اشک گلگونم گواهی می‌دهند
 حاجت سوگند نبود دعوی عشق^{۱۰} مرا
 شوخ چشمی^۸ بین که بر خونم^۹ گواهی می‌دهند
 هر دو چشم همچو جیحونم گواهی می‌دهند
 وعده‌های من که فرمودی و برگشتی از آن
 جمله بر بخت دگرگونم گواهی می‌دهند
 تیرهای غمزهات بسیار تیغ من زدند^{۱۱}
 بر دل افکاری نه اکنونم^{۱۲} گواهی می‌دهند
 راستی تا^{۱۳} گفتم از قدت سخن چون^{۱۴} کاتبی^{۱۵}
 اهل دل^{۱۶} بر طبع موزونم گواهی می‌دهند

- ۱- ۲: نکورویی (بالای کلمه رویی: شاهی)
 ۲- ۱: تواندر
 ۳- ۱: سببی
 ۴- ۲: به سوی
 ۵- ۱، ۳: نفرستد / نفرستند
 ۶- ۲: نخواهد
 ۷- ۱: گر روی نخواهند نمود
 ۸- ۱، ۳: سرخ چشمی / شوخ چشمان
 ۹- ۲: چشمت
 ۱۰- ۲: زخم می‌زنند
 ۱۱- ۱: بر دل افکاری اکنونم / بر دل افکاریندهام اکنون (۲)
 ۱۲- ۱: را / ج و د: چون
 ۱۳- ۱: راستی گفتم چو از قدت سخن باکاتبی
 ۱۴- ۱: ج = دلرا
 ۱۵- ۱: د: تا
 ۱۶- ۱: ج: حُسن

مغان در ابروی مقصود چین نمی بینند بگو به اهل ورع کین چنین نمی بینند
 من از ثلاثه غساله دیده‌ام سَری^۱ که زاهدان به هزار اربعین نمی بینند
 شراب خوردن بسیار عشرتی است ولی^۲ صلاح کار، حکیمان در این نمی بینند^۳
 نگین می مده از کف^۴ که انس و جن خصمند اگر به دست سلیمان نگین نمی بینند
 به احتیاط گذر در شکارگاه جهان^۵ گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند^۶
 سزد که پای به دامن بود^۷ گدایان را چو دست خیر به هیچ آستین نمی بینند

بسوز دفتر خود «کاتبی» که بی بصران

به گنج‌نامه^۸ عین‌الیقین^۹ نمی بینند

آتش او نه همین مُلکت جان می سوزد جان همی سوزد و با جان و جهان^{۱۱} می سوزد
 نه همین پرتو رویش دل دیوانه بسوخت شمع را بین که درین خانه زبان می سوزد
 من برای دل سرگشته خود می سوزم دل من خود ز برای دگران می سوزد
 دل سوزنده درون بدن لاغر خشک^{۱۲} هست فانوس که شمعش به میان می سوزد

کاتبی مهر رخ یار که شد عالم‌سوز

آفتابی است کران تا به کران می سوزد

۱- د: ۲. هنری (بالای این کلمه: سَری)

۳- د: ۳. نمی بینم (!)

۵- د: ۲. مهان

۷- د: ۲. بَرَد

۹- د: ۱، ۲، م: اهل یقین

۱۱- د: ۲. دو جهان (این ضبط مرجح‌تر است)

۱۲- د: ۲. زیر این مصراع: بدن لاغر خشکم به دل سوزنده

۲- د: ۲. بالای ولی: ولیک

۴- د: ۲. دست

۶- د: ۱. این بیت را ندارد

۸- د: ۲. بالای کلمه «نامه»: خانه

۱۰- د: ۱، ۳، ۵: این غزل را ندارند.

۱۵۴

از تنم تا سر یک موی نشان خواهد بود دل من بسته آن موی میان خواهد بود
 آن زمان نیز که خواهم ز جهان بیرون رفت در دلم حسرت آن جان جهان خواهد بود
 یار در حشر چو دیدار عیان خواهد کرد عشرت آن است که در باغ جنان خواهد بود
 کار دارم به میان و دهنش روز جزا که^۲ نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
 تا چو خورشید بود ذره‌ای از من باقی آتش سینه چنین شعله زنان خواهد بود
 کاتبی کآمه مانند خُم باده به جوش
 تا ابد معتکف کوی مغان خواهد بود

۱۵۵

از جگر تیر بتان را سپری می‌باید هر که عاشق شود او را جگری می‌باید
 کی به مقصود رسد تا نکند دل دریا هر که را در صدف جان گهری می‌باید
 سالکان را سر و پا سنگ ره شیر دلی است مرد این قافله بی پا و سری می‌باید
 جز تو هر خس^۳ که از این^۴ پیش رهم زده چو خلیل همتم گفتم: کزین خوبتری می‌باید
 در بیابان غم ای^۵ کعبه ارباب صفا کسوکب بخت مرا راهبری می‌باید
 دورم از یار خود ای صبر بهر جان مرا چون به راه عدمت هم سفری می‌باید
 کاتبی یار دمی نیست برون^۶ از دیده
 این قدر هست که صاحب نظری می‌باید

۱- این غزل یادآور غزل معروف خواجه شیراز است با مطلع:

تا ز میخانه و می نامونشان

خواهمد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

۳- ۱۵: حُسن / ۲۵: کسی

۵- ۱۵: غمی

۲- م: گر

۴- ۱۵: کزین

ع: ۱۵، ۲۵: برون نیست دمی

اساس می‌کده رند خدانشناس نهاد
 قضا ز مزرع آفاق قطع رندان خواست^۱
 به عیش باد مدام آنکه این اساس نهاد
 که شکل ابروی ساقی مثال داس نهاد^۲
 شکفته باش چو گل در سپاس یار قدیم
 که خار، حادثه در راه ناسپاس نهاد^۳
 به مهر خود همه را یار ساخت^۴ سرگردان
 گنه زجانب نه چرخ و ده حواس نهاد
 از این خرابه تهی دست مگذر^۵ ای درویش
 که ششهر یار درو گنج بی‌قیاس نهاد
 مباح کاتبی اندوهگین^۶ ز کسوت فقر
 کز اهل خرقة نشد هر که^۷ این لباس نهاد

اسیر^۸ سرو قدان ناله از فلک چه کند
 ستاره سوخته گر گشتم این نه از فلک است
 سماک می‌کشدش جنگ باسماک چه کند
 ز آفتاب رخان سوختم فلک چه کند
 ز گنج‌نامه^۹ حسنت توانگران دورند
 کلید گنج یقین پیش اهل شک چه کند
 اگر دو^{۱۰} چشم تو مردم کشی ز سر گیرند^{۱۱}
 کمند زلف تو با جان یک به یک چه کند
 اگر به گریه و بی‌خوابیم نیی راضی
 به خنده لعل تو در چشم من نمک چه کند^{۱۲}
 متاب کاتبی از قول عیب جو^{۱۳} زُخ زرد
 عیار از طرف زر بود محک چه کند

- ۱- م: ساخت
- ۲- م: این بیت را ندارد.
- ۳- د: بگذر
- ۴- د: آنکه
- ۵- د: گنج‌خانه
- ۶- د: کبر
- ۷- م: که خار حادثه در راه ناسپاس نهاد
- ۸- د: ۲۵: خواست
- ۹- د: ۲۵: اندوه و کین
- ۱۰- د: ۲۵: میر (۴)
- ۱۱- د: ۲۵: اگر نه
- ۱۲- د: ۲۵: به جای این بیت، بیت زیر را دارد:

ز تنگ من سگ کوی تو رفت از سر کوی
 به خاندای که سک آید، در او ملک چه کند
 ۱۳- در نسخهٔ اساس: جو (کلمهٔ «عیب» نوشته نشده است). با توجه به نسخهٔ «م» تصحیح شد.

۱۵۸

اگر نه دولت تیغ تو بر سرم باشد چو گیسوی تو دل آشفته تر^۱ سرم^۲ باشد
 شود چو پسته مرا استخوان سفید^۳ و هنوز خیال آن دهن تنگ در سرم باشد
 خروس وارز ذکر تو کی شوم غافل اگر برابر مو، آزه بر^۴ سرم باشد
 چنین که پای تو را خاک راه می بوسد^۵ به جای او چه خوش افتد اگر سرم باشد

چو کاتبی اگر دم به دم ز نی تیغی
 به خاک پای تو کان را سپر سرم باشد

۱۵۹

آن دیده تو را بیند کو عین صفا باشد وان دل به تو پیوندد کز غیر جدا باشد
 گفتمی که کجا باشد در حُسن نظیر من تو دلبر بی مثلی مثل تو کجا باشد
 بردی دل شیدا را ورمیل^۶ به جان داری من تن به اجل دادم این نیز تو را باشد
 چون خامه نقاشان تا سر بودم بر تن از فرق سرم هر مو در راه تو پا^۷ باشد
 ای آنکه کشی هر دم از سینه من تیرش چون نیست از و زحمت^۸ بگذار که تا باشد

چون کاتبی مدام شد همدم جان ذکرت
 درویش همه^۹ وقتی با یاد خدا باشد

۱۶۰

آن را که تیغ مهر تو قاتل نمی شود جانش به نور وصل تو واصل^{۱۰} نمی شود

- | | |
|---------------------|--|
| ۱- د: ۲، بر | ۲- م: یرم |
| ۳- د: ۲، «و» ندارد. | ۴- م: بعد از «اگر برابر» چند کلمه نوشته نشده است |
| ۵- د: ۲، می پیوندد | ۶- م: مثل |
| ۷- م: تا | ۸- د: ۲، م: رحمت |
| ۹- د: ۲، همی | ۱۰- م: وصل |

عهدی که با تو بسته‌ام ای کعبه صفا
بهر به صد کمال به معبود بی زوال
لیلی پری وش است نهانی، از آن جهت
انوار علم عشق ز شمع هدایت است

تغیر آن به بُعد منازل نمی‌شود
این عشق^۱ بی زوال که زایل نمی‌شود
مجنون شد دست عاشق^۲ و عاقل نمی‌شود
اینها به دود^۳ مدرسه حاصل نمی‌شود

ای کاتبی مجوی ز دریای غم کنار
باران^۴ دُر یتیم به ساحل نمی‌شود

۱۶۱

آن مه اگر شبی خوش با این کمین برآید
در جست و جوی خالشی جانم برآمد^۵ از تن
دانی که با چه ماند در لطف آستینش
آن ساحر ار نماید دستان خویشتن را

گردد فلک به کامم یارب چنین برآید
ز انسان که بهر دانه مور از زمین برآید
با شاخ گل که او را گل ز آستین برآید
خورشید از یسارش ماه از یمین^۶ برآید

ای کاتبی چو آید آن یاسمین بر ما
هم یاس من سرآید هم یاسمین برآید

۱۶۲

آن پری رخ عاشقان را تیغ پنهان می‌زند
روز اول بر سرم تیغی زدو زان روز باز
می‌خورد سوگند دل کان غمزه را گیرم به خون
طاس گردان سر کویت نه خورشیدست و بس

گاه بر تن گاه بر دل گاه بر جان می‌زند
طعنه را بگذار دایم^۸ بر سرم آن می‌زند
خویش را سرگشته بر شمشیر بران می‌زند^۹
چرخ گردان هم درین بازار دوران می‌زند

- ۱- م: عشوه
- ۲- م: عاقل
- ۳- د: دور
- ۴- م: ۲۵، م: باز آن
- ۵- این غزل علاوه بر نسخه اساس، فقط در نسخه ملک موجود است
- ۶- م: برآید
- ۷- م: زمین
- ۸- د: بگذاشت این دم
- ۹- م: می‌زنم (!)

ماه را بر چهره، خورشید تو خنجر می‌کشد تیر را بر دیده مژگان تو پیکان می‌زند
کاتبی هر دل که عاشق گشت اگر^۱ یک رنگ نیست
قلب روی اندوده‌ای^۲ را مهر سلطان می‌زند

۱۶۳

آن سرو لاله رخ چو به گلزار در رود گل باز غنچه گردد و در خار در رود
در نقش خانه‌ای که درآید نگار من صورت شود خراب و به دیوار در رود
ای کاش تیر برکشد و افکند به من تا بیشتر به^۳ سینه افکار در رود
او در دورن خانه و غوغا میان شهر ای وای آن زمان که به بازار در رود
خورشید ذره ذره رود در سرای او آن زهره نیستش که به یکبار در رود
خوش رفت کاتبی به سر^۴ زلف او دلت
عیار پیشه در دهن مار در رود

۱۶۴

آن که رخ می‌پوشد و ساغر به دشمن می‌زند دیده بر می‌بندد و آن‌گاه گردن می‌زند
در درون جا^۵ کرد و می‌دوزد به پیکان دیده‌ام قلعه داری بر در دروازه آهن می‌زند
چون سگ خود را همی راند منم مقصود ازان می‌کشد بر دیگری شمشیر و بر من می‌زند
می‌برد زلفش دل و دین با وجود آن دو رخ دزد پر دل کاروان در روز روشن می‌زند
می‌برد دل یار^۶ و می‌سوزد تن من در فراق دانه بر می‌دارد و آتش به خرمن می‌زند
کاتبی خون می‌خورد در لاله زار درد و غم
خرم آنکو با حریفان می‌به گلشن می‌زند

۱. اساس: رو اندوده، ضبط: ۲د مناسبتر است.

۲. ۲د: چون

۳. ۱د: جان

۱. ۲د: مگر

۳. ۲د: ز

۵. ۲د: خم

۷. م: بار

اهل دل را لب جان بخش تو جان می‌بخشد
 غمزه گفتا کشم و^۱ لعل تو گفتا بخشم
 بخشش^۲ از غمزه مجو چون کشدم تبغ به خون
 هیچ امانم ندهد زلف تو شد^۳ قصه دراز
 هر که سودای تو دارد چو من بازاری
 کاتبی را شب عید ابروی چون ماه نوت
 گزر نمایند ثواب رمضان می‌بخشد

این کهن دیر جهان گشته فراوان دارد
 آدمی زاده^۴ که مایل به پری رویی نیست
 دلم از زلف و خط و خال بتان منفعل^۵ است
 عشق از کعبه بیاموز که با جامه چاک
 صبح و خورشید اسیر سپه^۶ عشق شدند
 جان وداع دو جهان کرد دلا همت^۷ دار
 کاتبی نظم‌تر و آب و دامن پاک
 همه از رهگذر دیده‌گریان^۸ دارد

۱- د: که کشم

۲- د: که

۳- د: امان

۴- د: ۱، ۲، ۳، م: بود و ناپود

۵- د: آدمیزاد

۶- د: سپر

۷- د: ۱، ۲، م: این

۸- د: دژه کرمان (۱)

۲- د: ور

۴- د: ۱، م: بخش

۶- د: ۱، ۲، م: و

۸- د: ۱، جهان/۲: دوکون

۱۰- د: منقلب

۱۲- د: ۱، ۲، م: آن

۱۴- د: بیمت

ای دل خیال قدش^۱ در هر سری که باشد آید به پای بوشش هر سروری که باشد
یک ذره گر زمهرم روشن شود بر آن مه^۲ از برج من بتابد^۳ هر اختری که باشد
می‌گفت کز ره کین روزی ز در درآیم ای کاش^۴ او^۵ در آید از هر دری که باشد
شد کشتیء وجودم در بحر غم شکسته این باد بگسلاند هر لنگری^۶ که باشد

تاکاتی نسا زد بالین ز آستانش
خوابش نگیرد آن شب در بستری که باشد

با تیغ اجل یارم گر یار^۷ برین باشد این یارب شب تا کی یارب که چنین باشد
بگشاگره از ابرو ای چشم و چراغ من بر ابروی نیکویان حیف است که چین باشد
در عشق دلا ما را انداختی و رفتی هر جا که فتد کاری کار تو همین^۸ باشد
این سینه ز بیکانه گنجی است پر از گوهر^۹ درد از پی پاس آمد^{۱۰} غم کو^{۱۱} که امین باشد
یک لحظه نمی‌آید^{۱۲} در خانه من خوابم ترسم که درین ویران دزدی به کمین باشد
ای باد شدم رسوا خاکی^{۱۳} به سرم افکن^{۱۴} این مرده تنم تا کی^{۱۵} بالای زمین باشد

رو^{۱۶} کاتی ایمن شو یعنی زگمان باز
سیمرغ دل عارف در قاف^{۱۷} تعیین باشد

۲- ۴۵: بر آن

۱- ۴۵: خطش

۳- ۴۵: نتابد

۴- در اصل «کاج»؛ گویا در این زمان «کاج» به کار نمی‌رفته است

۶- م: لشکری

۵- ۴۵: کو

۸- ۱۵: چنین

۷- م: تیغ

۱۰- ج، ۴۵: آید

۹- ۱۵: جوهر

۱۲- ۴۵: نمی‌آمد

۱۱- ۱۵: کو غم

۱۴- ۴۵: انداز

۱۳- ۴۵: گردی

۱۶- ۴۵: ای (بالای آن: رو)

۱۵- ج: تن خاکی

۱۷- ۱۵: باغ

به دست دوست درین عید هر که قربان شد
چه عیدیی به از این عاشق بلاکش را
که پیش خنجر بزان^۱ دوست قربان شد
ولی به کوشش خود سرخ روی نتوان شد
ز طوف خانه او هر که راه کعبه گرفت
میان بادیه پا بسته^۲ چون مغیلان شد

صفای حج همه عمر کاتبی دریافت
که صبح و شام به گل گشت کوی جانان^۳ شد

به قصدم یار تا شمشیر و خنجر بر نمی گیرد
ز شست آن کمان ابرو یکی ناوک نمی آید
بسی سر برگرفت از تن به تیغ غمزه قاتل^۵
چو چرخ انجم فشان شد دیده^۶ در بارم^۷ و هرگز
خوشا رندی که گر^{۱۱} به نیزه می بیند سر خود را
مزن بر حلقه رندان در زهد و ورع زاهد
دل^۴ محنت کشم عیش و طرب از سر نمی گیرد
که دل تارفتنش صد پی چو جان در بر نمی گیرد
ولی هرگز سر ما را به چیزی بر نمی گیرد
دل^۸ خطی^۹ ازین^{۱۰} دریای پر گوهر نمی گیرد
چو نرگس ترک مجلس گیری^{۱۲} و ساغر نمی گیرد^{۱۳}
در آ یا خوش ره در گیر^{۱۴} کاینها در نمی گیرد

شد اطباق فلک اوراق شعر کاتبی ای مه
چه نیت دارد آنکو^{۱۵} فال از این دفتر نمی گیرد

۱- ۲د، م: خونریز (در ۲د بالای خونریز: بزان)

۲- ۲د: سرگشته

۴- ۱د: تن

۶- نسخه اساس: شده دیده ... ، با توجه به ۳د تصحیح شد

۷- ۱د: خونبارم

۹- ۲د، ۳د، م: خطی

۱۱- ۲د: کو

۱۳- ۲د: بر نمی گیرد

۱۵- ۲د، م: اکنون

۳- م: خوبان

۵- ۱د، ۲د، م: به تیغ و خنجر آن قاتل/ ۳د: به تیغ خنجر قاتل

۸- ۱د: ولی

۱۰- ۱د: از آن

۱۲- ۲د: مجلس گیر

۱۴- ۲د: در ایام خوشی ره گیر/ م: در آ با ما و خوش درگیر

بیا که عمر چو باد بهار می‌گذرد به کار باش که هنگام کار می‌گذرد
 تو غافلی و شفق خون دیده می‌بارد^۱ که روز می‌رود و روزگار می‌گذرد
 ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد که آب خضر درین جویبار می‌گذرد
 هزار صید نشاط^۲ است در کمین گه عمر مرو به خواب که چندین شکار می‌گذرد
 تفرّج ار طلبی شاه راه دل مگذار^۳ که شهریار ازین^۴ رهگذار می‌گذرد
 مرا قد چو کمان رفت زیر خاک^۵ و هنوز خدنگ آه زسنگ مزار می‌گذرد
 زجان کاتبی ار تیر غم گذشت گذشت^۶
 درین دیار از این بی‌شمار می‌گذرد

پیش خیالت آرم این^۷ نیم جان که بلشد در خانه هر چه^۸ باشد مهمان هر آنکه باشد
 سودای زلف و خالت پنهان چگونه دارم^۹ مشک آن خود نماید در هر مکان که باشد
 سهل است پیش عشقت طامات کاردانی این نکته نیک داند هر کاردان که باشد
 دگان^{۱۰} حسن یوسف گر بسته شد تومانی باید متاع نیکو از هر دکان که باشد
 بوی تو گه گل آرد گاهی نسیم سوسن^{۱۱} پیغام^{۱۲} تو خوش آید از هر زبان که باشد
 ای کاتبی به زلفش سودست کار^{۱۳} سودا
 یکسر به گردن من زین هر زبان^{۱۴} که باشد

۱- ۲د: می‌گریذ/ ۳د: م: می‌ریزد

۳- ۲د: بگذار

۵- ۱د: زیر خاک رفت

۷- ۱د: آن

۹- ۳د: نماید در دل

۱۱- ۱د: صبحم/ ۲د: بالای «سوسن»: صبحم

۱۲- ۲د: پند توام (بالای آن: پیغام تو)

۱۴- اصل: زبان، با توجه به معنای بیت و سخن از سود و زیان تصحیح شد

۲- ۲د: گشاد

۴- ۱د: درین

۶- ۲د: چه شد؟

۸- ۱د: آنچه

۱۰- ۱د، ۲د، ۳د: م: بازار

۱۳- ۱د: فکر

۱۷۳

نا^۱ آشنای می همه جا اجنبی بود از شرب تو به^۲ غایت بی مشربی بود
تذهیب^۳ ساز، نامه رندی به روی زرد کین حجت^۴ گواه نکو مذهبی بود
گر گویدت فقیه که واعظ زری است پاک مشنوک^۵ آن گواهی وی^۶ مغربی بود
عاشق که او تهی نکند قالب از حیات در قلب^۷ عاشقان سخنش قالبی بود
یوسف رخ مرا غم یعقوب خویش نیست آری صبی صبی بود از خود نبی بود
گر رو ترش نشیند و بد گویدم چه باک گفتار تلخ زینت شیرین لبی بود
تعلیمت از دهد خط آن یار^۸ کاتبی
صد چون دبیر چرخ ترا کاتبی بود

۱۷۴

تا یار همایون قدمم باز نیاید مرغ طرب رفته به پرواز نیاید
یوسف اگر آید بوجود از عدم آباد او نیز بدین حسن و بدین ناز نیاید
هر جاکه برآید سخنی زان لب شیرین چون بشنود از نی شکر آواز نیاید^۹
هر کس که یکی جرعه بنوشد ز شرابت چندان رود از خود که به خود باز نیاید^{۱۰}
هر چند که آوازه شمشاد بلند است در معرض قَدّ تو سرافراز نیاید
با هیچ کسی دم نزنند کاتبی از تو
تا^{۱۱} هیچ کسش غیر تو دمساز نیاید

- ۱- د ۱، ۲: تا
۲- ۱: توبه ز می ز
۳- د ۳: تذهیب
۴- ۲: حجت و ۳: د محاسب
۵- د ۱: این
۶- ۱: او
۷- د ۲: نزد
۸- د ۱، ۲، ۳: م: ماه
۹- د ۲، ۳: برآید

۱۰- نسخه ۲ بعد از این بیت، بیت زیر را اضافه دارد:

روى تو چو ماه است و لبّت ریزه شکر زان ریزه پیشیزی به من واز (؟) نیاید

۱۱- د ۲، ۳: م و ج: با

تو^۱ در نقاب شوی ماه در نقاب شود
 مه جمال تو در منزلی که خیمه زند
 دلا! سراچه تن چون نمی شود معمور^۲
 چو بهر کوفتن سینه سنگ بردارم
 نوشته ام ز سر سوز نامه ای من مست
 ز خواب^۴ واقعه لافند زاهدان اما
 فکن نقاب که هر ذره آفتاب شود
 زمین ز رشته جانها پر از طناب شود
 مکن عمارت و بگذار تا خراب شود
 ز سینه شعله برآید که سنگ آب شود
 که مرغ اگر برآد آن^۳ نامه را کباب شود
 چه حاصل است ز عمری که صرف خواب شود

سپار پرده دل کاتبی به ساقی بزم

بود که پاک به^۵ پالودن شراب شود

تیرت که جانم از تن افکار می برد
 پنداشتم ز موج غمت جان برم ولی
 جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهاند
 چون دامن وصال تو گیرم که دست من
 جانم که گشته حایل دیوار قصر تو
 در تن مرا ز غارت^۷ صد باره فراق
 مرهم همی رساند و آزار می برد
 این سیل تند خانه به یک بار^۶ می برد
 آواز آب زحمت بیمار می برد
 هر دم خیال ساعدت از کار می برد
 از خیل غم پناه به دیوار می برد
 جز جان نمانده بود که این^۸ بار می برد

رو کاتبی که دایره خط آن نگار

صد چون ترا به گردش پرگار می برد

۱- د، م: چو

۳- د: این

۵- د: ز

۶- نسخه اساس: زینباد؛ با توجه به قافیه و بر اساس نسخه ۲ تصحیح شد/ ۳: پندار

۷- م: غمزه

۲- ۳: آباد

۴- د: و (بین دو کلمه خواب و واقعه)

۸- ۳: آن

۱۷۷

تیری که افکنی اگر از دل خطا رود جان تیر^۱ را نشانه^۲ کند وز^۳ قفا رود
دنبال تیر توست مرا جان به روز قتل^۴ چون وارثی که او زیبی خونبها رود
آن نیست جان خسته که ماند ز تیر او^۵ خواهد دوید در پی او هر کجا رود
دارد به سیر^۶ عشق ز تیرت^۷ دلم مدد چون خسته‌ای که راه به زور عصا رود

شعری که گفت از پی تیر تو کاتبی
هر کس که بشنود به دل او چها رود

۱۷۸

جان نیست کو ز تیرت بر دل نشان ندارد سر^۸ نیست کو ز^۹ تیغت سر در میان ندارد
در باغ لاله حسنت^{۱۰}، در^{۱۱} چرخ ماه تابان آن کیست^{۱۲} کز تو بر دل داغ^{۱۳} نهان ندارد
در وادی فراق گم کرد^{۱۴} ره دل من تا تو نخوانی او را دست از فغان ندارد
می‌گفت دوش سوسن در گلستان به بلبل عاشق نباشد آنکو بند زبان ندارد

آرام جان همیشه یارست کاتبی را
یکدم اگر^{۱۵} نبیند آرام جان ندارد

۱۷۹

جای مهر تو کجا هر دل نایاک بود ماه من منزل خورشید بر افلاک بود

- | | |
|--------------------|---------------------|
| ۱- د: نیز | ۲- ۳د: نشان |
| ۳- د: در/ج، د: واز | ۴- م: روز بقتل (ا) |
| ۵- ج: تو | ۶- ۲د: سوز |
| ۷- م: تیر | ۸- د: تن |
| ۹- د: به | ۱۰- د: خسته |
| ۱۱- د: بر | ۱۲- د: کس نیست |
| ۱۳- ۳د: داغی | ۱۴- د، ۱د: ۲د: کرده |
| ۱۵- د: گرش | |

زلف مشکین ترا بوی، دریغست از من
 هندو این نوع ندیدم که به امساک بود
 استخوانهای ضعیف است پناه دل زار
 خانه بلبل نالنده زخاشاک بود
 پای بر دیده نه و از مژه‌ام پاک مدار
 زانکه در پا نرود خار چو نمناک بود
 کاتبی پاک نظر باش چو عاشق شده‌ای
 عاشق آن است که او را نظر پاک بود

۱۸۰

چشم تو نرگسی است کزو خواب می‌چکد
 روی تو آتشی است کزو آب می‌چکد
 چون غنچه پاک دامنی ای نوبهار حُسن
 با آنکه از لب تو می ناب می‌چکد
 هر دم هزار قطره، خون بهر ابرویت
 از دیده‌امام به محراب می‌چکد
 هر لحظه صد کرشمه رنگین زغمزهات
 مانند خون زخنجر قصاب می‌چکد^۱
 اشک من است در هوس روی و موی^۲ تو
 هر شبی که در شب مهتاب می‌چکد
 عیشی است کاتبی اگر از جام وصل او
 یک جرعه می به ساغر احباب می‌چکد

۱۸۱

چون آن چشم ساحر که دید اوستاد
 بسا دل^۳ که در ساحری اوستاد^۴
 به سنگین دلی هر که مایل نشد
 جماد است^۵ الحق کدامین جماد؟
 تنم خاک گردید روز وداع
 چنین روز بد روزی کس مباد
 دهان و میانش مراد منند
 ولیکن ندیدم از او یک مراد

۲- د: موی و روی

۴- د: اوستا(۱)

۱- م: می‌رود(۱)

۳- د: بسی جان

۵- د: حسادست/ م: جمادت

امانت دلا خواستی تیر او^۱ ولیکن کمانش امانت نداد

چنان شد ز فکر خطش^۲ کاتبی

که چون خامه برجای پا سر نهاد

۱۸۲

چون^۳ نسیم سحر از کوی کسی می آید من هوادار توام^۴ تا نفسی می آید

باد کز^۵ طرف چمن بوی گل آورد به من گفت خوش باش^۶ که از دوست کسی می آید

جز هوای قد او یا هوس رویش نیست در دل هر که هوا و هوسی می آید

آن شکر لب به تکلف شنود ناله^۷ من زین چه فکرش که فغان مگسی می آید

اشک ببارم چو رقیب سبکش را بینم زانکه در چشم پرآبم چو خسی می آید

کاتبی یار به تیغ آمد^۸ گفتم به سرم

بر سر عاشق از این نوع بسی می آید

۱۸۳

چنانم جان و دل در آتش جانانه می سوزد که با دیوار اگر^۹ دم می زنم کاشانه می سوزد

شد از سوز^{۱۰} دلم هر موی بر تن شعله آتش چه آتشهاست کز اطراف این دیوانه می سوزد

گناه آسمان نبود گر آتش باردم بر سر ز آه خویش می بینم که سقف خانه می سوزد

مرا آن گنج حسن از نو^{۱۱} چه نعل افکند در آتش که هر دم بر^{۱۲} زمین پایم در این ویرانه می سوزد

۱- د: هر چه بود

۲- ۱۵: مهر خطت

۳- د: تا

۴- ۱۵، ۲۵: و نیم

۵- ۲۵: تادگر

۶- نسخه اساس: باد، با توجه به سیاق کلام و براساس ۲۵ تصحیح شد

۷- ۲۵: نی

۸- ۱۵، ۲۵: م: آمده

۹- ۲۵: گر

۱۰- ۱۵: چنان شد از

۱۱- م: تو

۱۲- م: در

چنان گرم است از شمع رُخش مجلس که گر امشب کند باد^۱ سحر پرواز چون پروانه می سوزد
 بکن شهر تنم ای وصل پیش از غارت هجران خود آتش زن و گرنه لشکر بیگانه می سوزد
 میا در بزم من^۲ ای کاتبی کز آتش آهت
 مرا دست از سفال و ساغر و پیمانه می سوزد

۱۸۴

چو ما عیّاری عیّاره ما را که می داند چو ما مگّاری مگّاره ما را که می داند
 خمار چشم مخمورش کشد مستانه مردم را چو ما خمّاری خمّاره ما را که می داند
 بخواهد خورد خون ما اگر امروز اگر فردا چو ما خونخواری خونخواره ما را که می داند
 نکو دانیم حال و کار مجنون در غم لیلی چو ما همکاری همکاره ما را که می داند
 بدان مه کاتبی کمتر رسد سیر^۳ سرشک ما^۴
 چو ما سیّاری سیّاره ما را که می داند^۵

۱۸۵

چون ترنج آن ذقن سیب^۶ جنان نبود لذیذ از هزاران میوه یکتا آنچنان نبود لذیذ
 گشته ام بیمار و آن لب شکر^۷ کام من است غیر از اینم هیچ شربت در دهان نبود لذیذ
 گر رسد صد نوع نعمت هر دم از خوان^۸ قضا چون غم او نعمتی بالای خان^۹ نبود لذیذ
 بی لبش گفتم تو را ای دل بیا و خون بنوش رو جگر خور، گر به دندان تو آن نبود لذیذ
 کاتبی چون شعر نبود پخته کی لذّت دهد
 وقت خامی میوه های بوستان نبود لذیذ

۱- ۱۵: مرغ ۲- ج، ۱۵: می/۳۵: این کلمه را ندارد

۳- ۲۵: سیل ۴- ۲۵: اما

۵- ۲۵: بیت تخلص در این نسخه به صورت زیر هم آمده است:

برو ای کاتبی از تیغ هجران غرقه خون گشته چو ما غمخواری غمخواره ما را که می داند

۶- ۳۵: سیبی ۷- ۲۵: شگری

۸- م: جان/۲۵: خوان ۹- م: خوان

چون^۱ مرا در نظر آن چاهِ ذقن می‌آید
همچو تیغ تو طبیبی^۲ نبود عیسی دم
ز تو بویی مگر ای گل به چمن برد صبا
سخن زلف تو جایی^۳ که زمن می‌پرسند^۴
پرتوی بر یمن افکن که سهیلی گردد
شد مرا موی سفید از غم و هر^۵ موی سفید^۶
چون نه از دل اثری ماند و نه از جان رهی
بر فلک بر، خبر جان من ای ماه^۷ و بگو
که فلانی^۸ ز غریبی به وطن می‌آید

خبر عاشق از خرد نبود
عشق دلدار دولت ازلی است
کرده‌ام اعتماد بر زلفش
ره در آن آستان نمی‌یابم
از خودش هم خبر بود نبود^۱
به از این دست^۲ تا ابد نبود
دزد هر چند معتمد نبود
چون مرا بر سگش حسد^۳ نبود
کاتبی بیخودست^۴ تا^۵ بالاوست
هر که با او بود به خود نبود

- ۱- ج: تا
- ۲- د: همچو تیغت چو طبیب
- ۳- ج: طرف
- ۴- ج: هر کجا قصه زلف تو زمن پرسیدند
- ۵- د: غدن
- ۶- ج: مرا
- ۷- د: غریبی / د: بالای کلمه «فلانی»: غریبی
- ۸- د: از خودش نیز هم مدد نبود
- ۹- د: جنبش جسد
- ۱۰- د: یا
- ۱۱- ج: آیم از غایت لطفش
- ۱۲- ج: سحر
- ۱۳- د: ۱۵، ۲۵: م: دوست
- ۱۴- د: ۱۵، ۲۵: با خودست
- ۱۵- د: ۲۵: با خودست
- ۱۶- د: ۲۵: یا

حدیثی از لبش گفتم، دهان غنچه در^۱ هم شد
 دگر باره نگویم^۴ حال دل^۵ پیش رقیب او
 میان^۷ مرده هجران به گرد^۸ کعبه کویش
 هزاران گل درون روضه بشکفت از نسیم او
 چو نام ابرویش^۲ بُردم از این^۳ پشت کمان خم شد
 که یکره حال دل^۶ گفتم بدو، نیمی از او کم شد
 طوافی کن بین کاهل صفا را^۹ دیده زمزم شد
 به بوی یک گل گندم چنین سرگشته^{۱۰} آدم شد
 هر آن کس کز سر دنیا و دین برخاست در راهش
 بسان کاتبی او را هواداری مسلم شد

خراب نرگس او^{۱۲} مستی دگر دارد
 درون سینه دلم را همین بود شادی
 به دور نقطه خالش دلم چو پرگارست
 به تیغ می رسد آن یار^{۱۳} و روی من بر خاک
 مدام منتظر تیر اوست^{۱۵} سینه من^{۱۶}
 خوش آن حریف که این جام در نظر دارد
 که روز و شب غم آن پاره جگر دارد
 برون زدایره شد گویا دو سر دارد
 چه خوش بود که سرم را به^{۱۴} تیغ بردارد
 چو عاشقی که دلارام در سفر دارد
 به شهر عشق کجا کاتبی رسد آسان
 ره ولایت ما عقبه بیشتر دارد

- | | |
|---|--|
| ۱- ۱۵، ۲۵، م: با. در ۲۵ زیر کلمه با: بر | ۲- ۱۵: ابرویش |
| ۳- ۱۵: روان/ ۲۵: از آن | ۴- ۲۵: بگویم |
| ۵- ۱۵: خود | ۶- ۱۵: خود |
| ۷- اساس: بیان با توجه به ۱۵ تصحیح شد | ۸- اساس: بگو و با توجه به ۱۵ و ۲۵ تصحیح شد. |
| ۹- ۱۵: صفای | ۱۰- ۲۵: پرکینه؛ بالای آن: سرگشته |
| ۱۱- نسخه های ۲ و ج این غزل را ندارند | ۱۲- ۲۵: تو |
| ۱۳- ۲۵: بالای کلمه یار: شوخ | ۱۴- ۲۵: ز |
| ۱۵- ۳۵: توست | ۱۶- ۲۵: زیر این مصراع: بسوخت کاتبی از انتظار ناوک او |

خنجر آن غمزه هر دم سر به نازم می برد
محتسب گر جوهری داری مفرمایم وضو
شاخ نخل جان به تیغ ترکتازم می برد
ناز یار آن دم که تیغ بی نیازی می کشد^۲
زانکه تیغ غمزه خوبان^۱ نمازم می برد
جان ستان می آید و حلق نیازم می برد
خوش به دندان رشته عمر درازم می برد
هجر زلف سرکشش چون شانه دندان تیز کرد
خونبهای کاتبی جز^۳ سر بریدن نیست، گفت
سرخ رو بادا که نیکو نرخ بازم^۴ می برد

خورشید جمالت چو مرا در نظر آید^۵
نظاره رخسار تو گر می طلبد دل
صد شعله آتش به سرم بیشتر آید^۶
شرط است که خون گردد^۷ و در دیده در آید
آنکو ز تو دورست و فرومانده به یکجا
آهم نکند در دل بدخواه اثر هیچ
بر سنگ کجا تیر کسی کارگر آید
گه^۸ تیغ بود بر سر من گاه رقیبش
ای کاتبی اینها همه روزی به سر آید

در کوی نامرادان^{۱۰} صد سر به باد باشد
گم کرده ام^{۱۱} جوانی، داند که من^{۱۲} چه گفتم
ما راز نامرادی اینها مراد باشد
در پیش مرد عاشق کونین باد باشد
احوال پیر کنعان آن را که یاد باشد
هیچ از خدا نخواهم غیر از نسیم کویش

۲. د: برکشد

۴. د: نازم

۶. د: آمد

۸. د: گر

۱. د: جانان

۳. د: چون

۵. د: آمد

۷. د: کرده

۹. نسخه اساس فاقد این غزل بود. متن از نسخه ملک استنسیاح و با ج و د مقابله شد.

۱۱. ج: گم کرده

۱۰. د: نامرادی

۱۲. د: آن

بودم به ناله و آن رخ دیدم، زخویش رفتم همچون سگی که خوابش در بامداد باشد
درد و غم^۱ که بخشد چون کاتبی به ذوقم
روز عطای سلطان درویش شاد باشد

۱۹۳

در آ که خانه دل بی رخ تو^۲ نور ندارد چرا^۳ که خانه دل بی رخ تو^۴ نور ندارد
چو روشن است که روی تو شمع خانه دل شد^۵ بیا^۶ که خانه دل بی رخ تو نور ندارد
رخ چو ماه منور ز راه روزن^۷ دیده نما که خانه دل بی رخ تو نور ندارد
خوش است^۸ خانه دل روشن از لقای تو، بنما لقا که خانه دل بی رخ تو نور ندارد^۹
چو کاتبی مه و خورشید بر سپهر شنیدند^{۱۰}
زما که خانه دل بی رخ تو نور ندارد

۱۹۴

در ره مهر^{۱۱} هر آنکس که قدم پاک زند غلم گرمروی بر سر افلاک زند
پاک کردم دل و امید ز یادم آن است که گرم تیر زند هم به دل پاک زند
شادمانم که مدام آن مه خرگاه نشین آید و خیمه درون دل غمناک زند
تنم از جور خسان^{۱۲} سوخت، اجل کو که چو برق آید و صاعقه بر توده خاشاک زند

- ۱- ج: در دور غم
- ۲- ج: بی تو
- ۳- ج: مرا
- ۴- ج: بی تو
- ۵- ج: چو روشن است ز روی تو شمع خانه دل
- ۶- ج: چرا
- ۷- م: ز روزن
- ۸- ج و د: چو هست
- ۹- ج، د: بعد از این بیت، بیت زیر آمده است:
- ۱۰- ج، د: شنیده است
- ۱۱- د، ۳: در مهر
- ۱۲- د: کسان

درد آن راست^۱ که در زندگی از تن گذرد صاحب تعزیه پیراهن خود چاک زند
 دیده کاتبی از خاک درت دور افتاد
 جای آن است که بر^۲ دیده خود خاک زند

۱۹۵

در دلم جز صورتت نقشی نمی آید پدید در کمال عشق لیلی بود مجنون هر چه^۳ دید
 کشته تیر^۴ تو را تا باطن رنگین بود ظاهراً صد بحر خون باید به یکدم^۵ در کشید
 کی توان آسان بدین منزل رسیدن زانکه دل کرد بسیاری سفر از خویش تا اینجا^۶ رسید
 جمله را از بندگی دعوی است در بازار تو لیک تو سلطان وقتی تا که را خواهی خرید
 جان و دل در زلف و خالت ای به رخ عید جهان چون چراغ و شمع می سوزند^۷ در شبهای عید^۸

داستان کاتبی بشنو به رغم دیگران
 قصه های دیگران را تا به کی خواهی شنید

۱۹۶

دلا! جان باختن دعوی مکن چندانکه یار آید^۹ شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید^{۱۰}
 نشستم بر سر ره تا عنان مرکبش گیرم ولی خواهد شد از دستم عنان چون آن سوار آید
 نخواهم گریه پیش مردم^{۱۱}، اما چون رخس بینم به روی^{۱۲} از دیده آب حسرت می اختیار آید
 بهار آمد ولی خوش بر نیاید^{۱۳} این دل سوزان نروید دانه چون بریان بود گر صد بهار آید
 از آن کرده است جانم بر سر راه^{۱۴} عدم منزل که پرسند^{۱۵} از عزیزان گر عزیزی زان دیار آید

- ۱- ۲د: آن است
- ۲- ۲د، م: در
- ۳- ج: آنچه
- ۴- ۱د: تیغ/ ۲د: بالای کلمه «تیر»: تیغ
- ۵- ۳د: از کلمه «صد تا یکدم» افتاده است
- ۶- ۲د: آنجا
- ۷- ۲د: می سوزید
- ۸- ۱د: بیت پنجم را ندارد
- ۹- ۲د: آمد
- ۱۰- ۲د: آمد
- ۱۱- ج، ۱د: پیش مردم گریه
- ۱۲- ج: به رو/ ۱د: روان
- ۱۳- ج، ۱د، ۲د، ۳د: بر نیامد
- ۱۴- ج: کوی
- ۱۵- ج، ۱د: پرسد

تو را^۱ گفתי که گیرم انگهت از دار آویزم من آن دم سرخ رو کردم که وقت گیرودار آید
 نگوید کاتبی جز وصف تیغ^۲ یار و ننویسد
 اگر^۳ کلکش گُهر افشان و نظمش آبدار^۴ آید

۱۹۷

دلدار جان بُرد و تنم با خاک یکسان می‌کند هم می‌برد نقد^۵ دکان، هم خانه ویران می‌کند
 بر سینۀ صاحب‌دلان صد ذوق^۶ نازل می‌شود^۷ از غمزه، چشم ترک^۸ او چون تیر باران می‌کند
 آرام جانها می‌رود چون رو به میدان^۹ می‌نهد خون ریز مردم می‌شود چون رو به جولان^{۱۰} می‌کند
 بنمود عقد مو به من آن عید و تیغ غمزه^{۱۱} زد می‌بندد اول دست و پا^{۱۲} آنگاه قربان می‌کند
 شد پهلوی چاه ذقن پنهان چو صیادان دهن بنگر که صید تشنه را چون قصد پنهان می‌کند
 زاهد که تیغ زهد را دایم به دستان می‌زند چون قاتل ما می‌رسد سر در گریبان می‌کند
 ای کاتبی در انجمن شد روی ساقی خون چکان^{۱۳}
 می‌خور^{۱۴} که آن^{۱۵} رشک سمن از رخ گلستان^{۱۶} می‌کند

۱۹۸

دل که از من زلف آن نامهربانش می‌کشد گر نه در تاب است از چه مو کشانش می‌کشد

- | | |
|---|---------------------------|
| ۱- ج، د، ۱، د: ۲، د: مرا | ۲- د: ۱: روی |
| ۳- ۱، د، ۳: از آن | ۴- د: ۲: بی‌شمار |
| ۵- د: رخت | ۶- ج: صندوق |
| ۷- د: صد نوک ناوک می‌زند | ۸- ج، د: ۱: ترک چشم |
| ۹- ج، د: ۱: جولان/ ۲: بالای میدان: جولان | |
| ۱۰- ج: میدان/ ۱: د: عزم میدان/ ۲: د: بالای رو به جولان: عزم جولان | |
| ۱۱- ج، د: ۲: غمزه روا | ۱۲- ج: کلمه «پا» را ندارد |
| ۱۳- د: ۱: خوی چکان | ۱۴- ج، د: ۱: جوی |
| ۱۵- ج، د: ۱: کان | ۱۶- ج، د: ۱: گل افشان |

جمله نقاشان زدل تنگی اگر جان برکشند
 آه از آن نقاش کو شکل^۱ دهانش می‌کشد
 گل که با رویش دم از خویی و رعنائی زند
 می‌زند باد و به هر جانب دمانش^۲ می‌کشد
 فاخته پیوسته می‌گوید دعای قدّ او^۳
 زان سر هر سرو سر بر آستانش می‌کشد^۴
 کاتبی از جان برآید نام خطّش چون بَرَد^۵
 از حدیث خود رگی گویی به جانش می‌کشد

۱۹۹

دلّم که تا دم جان دادن آن دهن طلبید
 در این طلب به عدم رو نهاد و هیچ ندید
 تو مرغ باغ بهشتی^۶ دلا مرو در دام
 که دانه‌ای است خوش آن خال لیک نتوان دید^۷
 غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر
 چه اوفتاد که بسیار ماند و دیر کشید
 به کاسه سر من تیغ زن که این بیمار
 ز هیچ کاسه بدین ذوق شربتی نچشید
 نبود غمزه‌ات آگه ز نیم^۸ کشتن من
 هزار شکر که این قصّه را تمام شنید
 ز ترک چشم تو تیری توقع است مرا
 بر ابروی چو کمان یک کرشمه کن که رسید
 چو یار پرسدت ای کاتبی باید گفت
 تو این سخن زچه گفتی تو را که می‌پرسید

۲۰۰

دم به دم روی تو را زیبایی افزون می‌شود
 قد رعنائی تو را رعنائی^۹ افزون می‌شود

۱- د: نقشی

۲- د: روانش/۲۵: زمانش

۳- د: تو

۴- د: زان به سیر سرو باز از آشیانش می‌کشد

۵- د: زان سر هر سرو را آستانش می‌کشد

۶- نسخه اساس: بر او؛ با توجه به نسخه‌های دیگر تصحیح شد. / ۲۵: بُود (ضبط دیگر ۲۵: چون برد نام خطش)

۷- ح، د، ۱، ۳: چید

۸- ۳۵: تو مرغ بهشتی

۹- اساس: نیم؛ ضبط ۲۵ (نیم) مرّجّ است؛ کلمه «تمام» در مصراع بعد مؤید آن است.

۱۰- ۳۵: زیبایی

هر زمان از حسن میگردد گلت آشفته‌تر
نوبهارت را چمن‌آرایی افزون می‌شود
چون صبا زلف تو از هم می‌گشاید^۱ در صبح
رنج^۲ و سودای من سودایی افزون می‌شود
چشم فتان تو را آشوب می‌گردد زیاد^۳
غمزهات را لشکر یغمایی افزون می‌شود
می‌شوم چون کاتبی رسوا اگر می‌بینمت
ور نمی‌بینم بسی رسوایی افزون می‌شود

۲۰۱

دلَم ز دوری دور شراب می‌سوزد
درون سوخته‌ام بی‌کباب می‌سوزد
وجود گرم و درونم که هست بر سر اشک
چو آتش است که بر روی آب می‌سوزد
زاشک رهگذر دیده‌ام چنان گرم است
که گر همی‌گذرد پای خواب می‌سوزد
به پیش عارض ساقی^۴ میار شمع و چراغ
که در برابر او آفتاب می‌سوزد
چو گل که سوخته‌گردد ز شعله خورشید
دم تجلی از آن رخ نقاب می‌سوزد
ز هجر سوخت تن کاتبی و او بی‌هوش
نگر که جامه‌مست خراب می‌سوزد

۲۰۲

دلَم که دم به دمش تیغ یار زار کشد
همیشه کشته یاری بود که یار^۵ کشد
دمی که یار به قصد شکار تیغ کشد
شکار اوست^۶ دو عالم اگر شکار کشد
دلا می‌رس^۷، که جویای گنج^۸ معنی را
نه زخم^۹ تیغ فسونگر^{۱۰} نه زخم مار^{۱۱} کشد

۲- د: ۲۵/ جان، ۳۵، م: بیخ

۴- م: عارض و ساقی

۶- ج، د: ماست

۸- ج: اهل

۱۰- ج: توانگر

۱- د: تو را از هم گشاید

۳- م: زیاد

۵- د: زار

۷- ج، د: نترس

۹- د: ضرب

۱۱- اساس: یار، طبق چهار نسخه دیگر تصحیح است.

مرو به خواب و^۱ به پاس حصار تن بنشین
 که دزدت ار نکشد صاحب حصار کشد
 چو بلبل از گل دولت^۲ شکفته خصم ولی
 تگرگ^۳ حادثه هر روز از این هزار کشد
 نثار دوست^۴ کنم جان، اگر^۵ مرا خواهد
 که زیر پا به گه^۶ چیدن^۷ نثار کشد
 چو خامه^۸ کاتبی از تیغ آن نگار منال
 که دست دست تو باشد اگر^۹ نگار کشد

۲۰۳

دمی که سیل فنا رخت شیخ و شاب برد
 رَوم به میکرده باشد مرا شراب برد
 فسرده چند توان بود کو^{۱۰} نسیم اجل؟
 که ابر هستی ام از پیش آفتاب برد
 به لطف او نشوی غره زینهار ای دل
 که باز بخت مَنش با سر عتاب برد
 اگر رکاب تو بوسد فلک، مگرد^{۱۱} ایمن
 مباد آن که تو را پای از^{۱۲} رکاب برد
 مرو به خواب شب عیش زانکه نقد حیات
 به عیش اگر گذرد^{۱۳} به که دزد^{۱۴} خواب برد
 مگیر دامن زاهد که گر فشرده شود
 چنان ترست که بنیاد عالم، آب برد
 ز خط کاتبی آن کو طلسم^{۱۵} آموزد
 چه گنجها که از این منزل خراب برد

۲۰۴

دمی که تیغ^{۱۶} تو در قتل اهل دید برآید
 به یک مشاهده مقصود صد شهید برآید

- ۱- د، م: «و» ندارد
- ۲- د: رویت
- ۳- د: تگر که
- ۴- ج، د: خصم
- ۵- ج: وگر/د: و او
- ۶- د: پای گه
- ۷- م: جای این کلمه خالی است
- ۸- م: گامه
- ۹- ج، د: گرت
- ۱۰- اساس: بگو، طبق پنج نسخه دیگر تصحیح شد.
- ۱۱- د: مشو
- ۱۲- د: در
- ۱۳- ج، د: صرف کنی د: بالای عبارت: اگر گذرد: صرف کنی
- ۱۴- ج، م: درد و
- ۱۵- ج، م: طلسمی
- ۱۶- د، د، م: زنگ

غنیمت است حریفان سهیل طلعت ساقی
 مباح صیقلی قفل^۲ زنگ خورده هستی
 برون زگفت و شنیدی و چون تو در نظر آیی
 جهان چو^۳ واله حسن تواند و نیست عجب این^۴
 مدام نیست میسر هلال ابروی ساقی
 که آن ستاره به هر مدتی^۱ مدیر برآید
 عجب که کاری ازین قفل بی کلید برآید
 خروش و ولوله ازگفت و از شنید برآید
 کدام عقل برین حسن بر مزید برآید
 طمع مدار که هر شب هلال عید برآید^۵
 منال کاتبی از شام غم که صبح سعادت
 به یمن همت^۶ سلطان ابو سعید^۷ برآید

۲۰۵

دمی کان^۸ غمزه^۹ صیاد بر من تیر می بارد
 مرا هجرت زمانی سینه بشکافد زمانی دل^{۱۰}
 پی تدبیر درد دل کشیدی تیرم^{۱۲} از سینه
 دل سودائیم بر خویش دارد گریه در^{۱۴} زلفش^{۱۵}
 ز عالم سوزیت بر خلق چون خورشید روشن شد
 بدان ماند که باران بر تن نخجیر می بارد
 چه ابرست این که گاهی تیغ^{۱۱} و گاهی تیر می بارد
 چه تدبیر است^{۱۳} ای جان؟ خون ازین تدبیر می بارد
 چون آن دیوانه ای کو اشک در زنجیر می بارد
 که در آخر زمان آتش ز چرخ پیر می بارد
 رخس را کاتبی گه شمع خواندی^{۱۶} گاه مهر و مه
 نگو تقریر کردی نور ازین تقریر می بارد

۱- ۱د، ۲د: مدت

۳- نسخه اساس: جهانی؛ با توجه به نسخه «م» تصحیح شد

۴- ۱د: تعجب

۵- اساس: که آن ستاره به هر مدتی مدید برآید متن مطابق ۲د و م است.

۶- ۱د، ۲د: دولت

۷- ۲د: بوسعید

۸- ۲د: کز، بالای آن: کان

۱۰- ج، ۱د: زمانی سر زمانی سینه بشکافد

۱۱- ۱د: گه زو تیغ

۱۲- ۱د: کشیدم تیرش

۱۳- نسخه اساس: کلمه «است» را نداشت، با توجه به ضبط نسخه های دیگر افزوده شد.

۱۴- ۲د: بر

۱۵- ۱د: زلفت

۱۶- ج: خوانی/ ۳د: خواند

۲۰۶

دم به دم از فکر لعلت دیده‌ام پر خون شود^۱ می‌شود^۲ اول چنین آخر ندانم چون شود^۳
 راستی خواهد مخالف سوخت در این غم^۴ چو عود^۵ ناله عشاق امشب^۶ گر بدین قانون شود
 ماه من بیداد کم کن بر دل عشاق خود^۷ زانکه از بیداد سلطان شهرها هامون شود
 از زر رخسار اشکم را نباشد حاصلی بر زمین خواهد فروشد گر همه قارون شود
 کاتبی را هر دم آید از دو چشمت ناوکی^۸
 جان من اینها کجا او را ز دل بیرون شود

۲۰۷

دو زلف یار که هر یک^۹ سیاه می‌پوشند مجو^{۱۰} طریق از ایشان که راه می‌پوشند
 به دور رو^{۱۱} و لبش آفتاب و آب حیات ز غم همیشه کبود و سیاه می‌پوشند
 سپاه^{۱۲} زنگ خط او که بر ذقن رو کرد^{۱۳} ز^{۱۴} پی گرفتن عشاق^{۱۵} چاه می‌پوشند
 پلاس کهنه درین ره پلاس پوشان را به از قباست که خدام شاه می‌پوشند
 مکش ز کاتبی دل شکسته دامن لطف
 که مردم از پی رحمت گناه می‌پوشند

۱- نسخه اساس: خون می‌شود؛ با توجه به ۲۵ تصحیح شد

۲- ۱۵: می‌رود/ بالای می‌شود: می‌رود

۳- ۱۵: رود (ردیف این غزل در ۱۵ تا پایان: رود)

۴- ۱۵: از افغان

۵- ۲: ساخت ز افغان همچو عود

۶- ۲: باعث

۷- ۱۵، ۳۵: خویش/ بالای خود: خویش

۸- ۱۵، ۳۵: از دو چشمت هر دم آید ناوکی

۹- ۳۵: هر دم

۱۰- م: بچو

۱۱- ۲: روی

۱۲- م: سیاه

۱۳- ۳۵: زدگر

۱۴- ۳۵، م: به

۱۵- م: و

تا بدیدم^۱ رخس، از خویش شدم بیگانه
 کافر مگر^۲ دگر از خویش مرا یاد آمد^۳
 کاتبی قامت شمشاد و قد سرو نجست^۴
 هر که شد بنده او از همه آزاد آمد

۲۱۰

دیده هر گه که برویت نظری اندازد
 گر دهد^۵ دست چو زلفت دل سرگردان را^۶
 سوختم زین دل صد پاره^۷ که هر روز ز نو^۸
 زان^{۱۰} همه تیر که ترک قدر انداز مراست
 دل من هست^{۱۱} از آن شوخ^{۱۲} به سنگی^{۱۳} خشنود
 سازدم کاش^{۱۷} به صد پاره و هر پاره از آن
 حیفش آید که نظر بر دگری اندازد
 زیر پای تو به هر موی سری اندازد
 پنجه در پنجه زرین^۹ کمری اندازد
 بخت کو تا به سوی من قدری اندازد
 او^{۱۴} نه شاخی^{۱۵} است کزین به^{۱۶} ثمری اندازد
 بهر عبرت^{۱۸} به سر رهگذری اندازد
 کاتبی را چو قلم هست سر سیر و سلوک^{۱۹}
 همرهی نیست که طرح^{۲۰} سفری اندازد

- ۱- ج. د. م. بد یاد
- ۲- ج. کی
- ۳- د. آید
- ۴- ج. کاتبی قامت سرو و لب شمشاد نجست / کاتبی قامت سرو و قد شمشاد نجست
- ۵- د. کلمه «دهد» را ندارد
- ۶- د. دل صد سرگردان را
- ۷- د. چون ذره
- ۸- د. زین
- ۹- د. زین
- ۱۰- م. نیست
- ۱۱- د. شنگی
- ۱۲- د. شوخی
- ۱۳- د. یار
- ۱۴- د. آن / کان
- ۱۵- د. که بد زین
- ۱۶- د. عشرت / غیرت
- ۱۷- د. بالای طرح / طرف
- ۱۸- د. م. بد یاد
- ۱۹- د. آید
- ۲۰- د. کلمه «دهد» را ندارد

روزی که حسن، روی^۱ عدم بر کران نهاد
 مجنون صفت به دور تو از خویش رفت سرو
 دل گفت خاک پای تو را جان من بهاست
 هر جا که کرد خسرو عشق تو عزم^۳ تاخت
 کرد آنچه خواست با دل من چشم و ابرویت
 شد خوش نفس ز مدحت خال تو کاتبی
 گویی^۵ که حَب مشک به زیر زبان نهاد

روزی که چشم ما ز جمالت^۶ جدا بود
 گفتی: دلی که فارغ و صابر بود کجاست^۷؟
 جان را بود کرشمه چشم تو در نظر
 خال تو می برد دل و دین^{۱۰}، می کشد مرا
 آسودم ای^{۱۱} بلا و غم از صحبت شما
 ای کاش^{۱۳} رخت هستی ما را که برد باد^{۱۴}
 چندانکه چشم کار کند اشک ما بود
 در دور دلبری چو تو این دل^۸ که را بود؟
 آن دم^۹ که زیر خاک تنم توتیا بود
 باید ز جان گذشت چو دزد آشنا بود
 هر صحبتی^{۱۲} دگر که بود با شما بود
 جایی دهد^{۱۵} به آب که سیل فنا بود
 از استخوان کشته در این راه^{۱۶} کاتبی
 هر جا قدم نهد^{۱۷} قلم دست و پا بود

- ۱- د: روز
 ۲- د: رازی
 ۳- م: جزم
 ۴- د: سبب
 ۵- د: ۳، د: م: گویا
 ۶- د: ۱، م: که راست
 ۷- د: روزی/د: ۲، د: ۳، م: ج = کاج آمده است تنها در نسخه اساس کاش آمده است که ضبط ثبت شده ترجیح داده شد.
 ۸- ج: از
 ۹- د: در نسخه های = د ۱، ۲، ۳، م: ج = کاج آمده است تنها در نسخه اساس کاش آمده است که ضبط ثبت شده ترجیح داده شد.
 ۱۰- د: ۱، د: ۲، د: ۳، ج: بُرد دین و دل و
 ۱۱- ح: ۱، د: صحبتیم
 ۱۲- ج: ۱، د: باد برد
 ۱۳- اصل: بُود، با توجه به معنای مصراع و بر اساس نسخه های ج، د، ۱، ۳، تصحیح شد.
 ۱۴- ج: ۱، د: ۳، د: ۱۵، نهی
 ۱۵- ج: ۱، د: کوی

۲۱۳

رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته^۱ رود
 رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود
 در ره مهر مننه پا چو علایق داری
 هیچ کس کرم صفت با قدم بسته رود؟
 سپر عقل که بشکست مرو از پی او^۲
 چون کسی در عقب^۳ لشکر بشکسته رود
 وصل یابد زره عشق به هجران عاشق
 صحت امید بود چون عرق از خسته رود^۴
 کاتبی هر که ز زلف و رخ یار آگه بود
 وقت رفتن زغم هر دو جهان بسته^۵ رود^۶

۲۱۴

ز آتش حسن چراغ رخت افروخته باد^۷
 داغ تو شمع درون من^۸ دلسوخته باد
 باز عشق تو که صیدش دل و جان است مدام
 بر من وحشی بی بال و پر آموخته باد
 بهر خون ریزی من خلعت یکتایی ناز
 راست بر غمزه چون سوزن تو دوخته باد
 دلق کم قیمت سودازده بازاری
 بهر می خاصه که در دور تو بفروخته باد
 خلعت وصل تو را جامه دران اندوزند
 می درم جامه که این خلعتم اندوخته باد
 کاتبی طبع منیرت که چراغ ازل^۹ است
 از دم خوش نفسان تا ابد افروخته^{۱۰} باد

۲۱۵

زجان همیشه قدش^{۱۱} سرو ناز می خوانند^{۱۲}
 چه سرو ناز که عمر دراز می خوانند^{۱۳}

- ۱- م: آهسته
- ۲- د: آن
- ۳- د: پی آن
- ۴- م: بود
- ۵- م: خسته
- ۶- د: م: بود
- ۷- ردیف غزل در نسخه د: بود (در همه ابیات علاوه بر «باد»)
- ۸- ج: من عاشق
- ۹- د: ازلی
- ۱۰- ج: اندوخته
- ۱۱- ج، د، ۱: د: ۳: می خوانند (در ج، د ۱ ردیف غزل تا انتها: می خوانند)
- ۱۲- ج، د، ۱: د: ۳: می خوانند (در ج، د ۱ ردیف غزل تا انتها: می خوانند)
- ۱۳- ج، د، ۱: د: ۳: می خوانند (در ج، د ۱ ردیف غزل تا انتها: می خوانند)

دعای اوست مرا فرض در میان نماز چنانکه فاتحه را در نماز می خوانند^۱
زنو نیاز بَرَم^۲ دم به دم چو^۳ ناز کند به ناز یارم از آن نو نیاز می خوانند
در آن هوا که کبوتر نمی کند پرواز پیراند مرغ دلم^۴ را و باز می خوانند
کسی ز تربت محمود می رسد به مراد که پیش فاتحه بهر ایاز می خوانند

حقیقتی نبود کاتبی به تحقیقش

کسی که عشق چنین را مجاز^۵ می خوانند

۲۱۶

ز حسن دلبر من رو گشاید^۶ و بندد چو آن طبیب که دارو گشاید و بندد
گشاد و بست دو عالم ز^۷ آستانه اوست دری است این که مگر او گشاید و بندد
دلم جراح تیفش زدم به دم دیدن مجال^۸ نیست که نیکو گشاید و بندد
گشاد تیر ز شصت و کمر به خونم بست همیشه کاش بدین خو گشاید و بندد

نجات و قید دل کاتبی عیان گردد^۹

چو یار سرکش من مو گشاید و بندد

۲۱۷

ز فکر چشم خونخوارت دلم رفت و جگر خون شد ندارم دیگر آگاهی^{۱۰} که آن^{۱۱} چون رفت و این^{۱۲} چون شد
به پیکان دوخت جانم را خدنگت در درون دل^{۱۳} سبب این بود در هجران که نتوانست بیرون شد

۱- ج، د: این بیت را ندارند

۳- ج، د: که

۵- م: ایاز (در حاشیه سمت راست صفحه: مجاز)

۶- د: نماید

۸- د: مجال

۱۰- د: آهی من (!)

۱۲- د: آن

۲- ج: کنم

۴- د: هوا (بالای آن: دلم)

۷- د: از

۹- د: کرد

۱۱- د: این

۱۳- د: بر دل

مگر^۱ زنجیر گیسو را فرو نگذاری ای لیلی
 به دوران تو از غنچه^۲ صبا چون دید خندیدن
 وگر نه عقل کل خواهد ز^۳ سودای تو مجنون شد
 چنان زد بر دهان او که دامانش پر از خون شد
 ندیدم همچو خار گل در این بازار یکرنگی^۴
 که او را نیز رخ چون من به خون خویش^۵ گلگون شد
 مثال کاتبی بودم عقاب هجر را طعمه
 چو دیدم طوطی خطت ز نو^۶ بختم همایون شد

۲۱۸

ز مه رویان دور ما به حسن افزون یکی باشد
 ندیدم همچو خود دیوانه‌ای زنجیر زلفش را
 ستاره بی‌عدد، خورشید بر گردون یکی باشد
 بسی^۷ کس طالب لیلی ولی مجنون یکی^۸ باشد
 اگر همچون انارم سینه بشکافد، توان دیدن^۹
 دل صد پاره^{۱۰} کش هر پاره‌ای در خون یکی باشد
 به درد^{۱۱} هجرم از پند و ملامت نیست آگاهی
 به گوش مرده خواه افسانه خواه افسون یکی باشد
 چنین اول^{۱۲} که در کین داشت کین کاتبی زلفش
 دویی گر^{۱۳} داشت در سر پیش از این، اکنون یکی باشد

۲۱۹

زمانه آنچه به اهل زمانه می‌بخشد
 خزان باغ دل است^{۱۴} از^{۱۵} خزانه می‌بخشد

- ۱- د: بگو
- ۲- د: ۲، ۳، م: به
- ۳- م: غوغا
- ۴- د: ۲، ۳، م: هم‌رنگی
- ۵- د: بالای کلمه خویش: دیده
- ۶- د: ۲، م: بیا
- ۷- این بیت مشابهی از خواجه شیراز می‌باشد که:
- ۸- شبی مجنون به لیلی گفت کای محبوب بی‌همتا تو را عاشق شود پیدا ولی مجنون نخواهد شد
- ۹- د: ۳: بشکافد بتوان دید
- ۱۰- د: ۳: صد پاره
- ۱۱- م: دور
- ۱۲- اساس: اولی؛ متن مطابق د ۲ و م است.
- ۱۳- م: کو
- ۱۴- د: ۲: دلی است/ د: دلت/ م: دلیت
- ۱۵- د: ۲: از

مبین حقیر رخ زرد ما که گنج مراد فلک به پستی این گنج خانه می‌بخشد
 چه جای توسن^۱ گردون که فارس ره عشق هزار از این^۲ به سر تازیانه می‌بخشد
 گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر که خون من به سگ تازیانه^۳ می‌بخشد
 چه مرغی زیرکی ای کاتبی که وقت سخن
 زگوشوار خودت عرش دانه می‌بخشد^۴

۲۲۰

زنده آن دل که چون بختش به وفا یاری داد در^۵ جفا تن زد و جان را به وفا داری داد
 مهر با تیغ غمت تیز ترم گشت که او دور از روی تو در کشتن من یاری داد
 چون نکاهم که مرا خرمن هستی جو جو دانسه خال تو بر باد ستمکاری داد^۶
 از حیاها^۷ دو بادام خودی^۸ سر در پیش شاخ را میوه خم از غایت بسیاری داد
 از سیه رویی^۹ دور^{۱۰} و ستم طاس سپهر داو بخت سیهم آن^{۱۱} خط زنگاری داد
 عود زلف و می لعل تو تلافی کردند گوشمالی که مرا پنجه هشیاری داد^{۱۲}
 کاتبی نیستی سر دهانت^{۱۳} دریافت
 عالم^{۱۴} هستی خود را خط بیزاری داد

۲۲۱

سالک راه تو وقتی که ز رفتن دم زد آنچنان شد که قدم بر سر نه طارم زد
 میمهان خانه‌ای از بهر غم و درد تو ساخت دست تقدیر چو آب و گل ما بر هم زد

- | | |
|------------------|---|
| ۱- د: رهزن | ۲- ۲د: زین |
| ۳- ۲د: آستانه | ۴- ۲د: چو گوشوار خودش دانه دانه می‌بخشد |
| ۵- ۱د: بر | ۶- م: این بیت را ندارد |
| ۷- ۲د: م: جقاهای | ۸- ۲د: چو |
| ۹- ۳د: ترش رویی | ۱۰- ۲د: جور |
| ۱۱- ۲د: این | ۱۲- ۱د: این دو بیت را ندارد |
| ۱۳- ۱د: دهانش | ۱۴- ۱د: عامل |

آن نسیمت^۱ که چو یعقوب مرا بینا ساخت
 ای بسا خاک که بر دیده نامحرم زد
 آن^۲ شه حُسن به عشق تو پری پیکر بود
 که ملک نیز دم از بندگی آدم زد
 نیست خونخوارتر از چرخ در این دور، او هم
 پیش شمشیر تو از خود نتواند^۳ دم زد
 کاتبی سر به سر از دولت خاموشی یافت
 قوت این همه گلبانگ که در عالم زد

۲۲۲

سپاه عشق که در ملک جان فرود آید
 خرد ز قلعه دعوی روان فرود آید
 درون باغ دلم نخل جان برآید^۴ خوش
 چو تیر آن مه ابرو کمان فرود آید
 اگر نه جاذبه^۵ خاک پای او باشد
 چه سر بود که در این خاکدان^۶ فرود آید
 ز وصل زلف تو جان یافتیم^۷ و نیست عجب
 کز آسمان به شب قدر جان فرود آید
 گر استخوان قتیل تو را برافشانند^۸
 به جای خاک همه خون از آن^۹ فرود آید
 ستونش از نبود تیر آه من بیم است
 که خانه کهن آسمان فرود آید
 چو کاتبی مگر آن خاک کو ببینم باز
 که مرغ جان من ناتوان فرود آید

۲۲۳

سحر که بلبل و گل را به هم معانقه بود
 هوا مقوی نطق زبان ناطقه بود
 برای روشنی کار ساکنان چمن
 هزار مشعله هر سو ز نور صاعقه بود

- ۱- ۲د: نسیمی
- ۲- ۳م: نتوانم
- ۳- ۴د: برآمد
- ۴- ۵د: با توجه به معنای بیت و براساس د ۲ تصحیح شد.
- ۵- ۶د: بالایی کلمه خاکدان: آستان
- ۶- ۷د: یافتیم
- ۷- ۸د: بیفشانند
- ۸- ۹د: ازو، با توجه به قافیه تصحیح شد.

نظر فتاد بدان^۱ شاخ نرگسم ناگاه که دیدن زُخش از لطفهای سابقه بود
 میان لاله‌رخان غنچه‌های گلشن را ز روی تنگ دهانی به هم مضایقه بود
 چو دید کاتبی خسته را و داعی گفت نمود وصل ولی لیلة المفارقة بود
 مرا و^۲ بلبل شوریده را ز آتش گل
 به هم ز اول شب تا سحر محارقه بود

۲۲۴

سخن بی یاد آن لب از^۳ زبانم برنمی‌آید نفس بی ذکر آن^۴ کام از دهانم^۵ برنمی‌آید
 مرا گویی^۶ برآور جان، روان^۷ از بهر ایثارم^۸ گناه از جانب جان است^۹ جانم برنمی‌آید
 قدم شد حلقه و سر در نیلورد آن دهن^{۱۰} با من تنم شد موی و کاری^{۱۱} زان میانم برنمی‌آید
 چونی در^{۱۲} آتش غم بند بندم گشت^{۱۳} خاکستر از آن در انجمن دیگر فغانم برنمی‌آید
 بسان سوسن آزاده‌ام در خدمت^{۱۴} آن گل دریغا کاری از دست و زبانم برنمی‌آید^{۱۵}
 مکن ای کاتبی سر دهانش را سؤال از من
 که با این نکته ذهن^{۱۶} خرده دانم برنمی‌آید

۲۲۵

سرو ما را سایه هر جا کوفتد^{۱۷} گل بردمد گل چه باشد یاسمین، شمشاد و سنبل بردمد

- | | |
|--------------------------|--------------------------|
| ۱- ۳د: بر آن | ۲- ۲د: هزار |
| ۳- ۳د: بر | ۴- ج، ۳د: دیگران (!) |
| ۵- ج: زبانم | ۶- ج: گوید |
| ۷- ۲د: برون | ۸- م: آثارم |
| ۹- ج، ۱د، ۲د، م: من نیست | ۱۰- ج، ۱د: گهر / ۲د: پری |
| ۱۱- ج: مویی | ۱۲- ج: اندر |
| ۱۳- د: گشته | ۱۴- م: خدمت و |
| ۱۵- ج: این بیت را ندارد | ۱۶- ج: طبع |
| ۱۷- ۳د: او فتد | |

هر حدیثی کز زبانش افکند بر لب گذر
 خط سبز آن بهشتی روی شیرین سبزه‌ای است
 در ره سودا دلم^۱ از زخم تیغش شد قوی^۲
 کشته تیغ جدایی را نیارد زنده ساخت
 کرد قوت سبزه‌ای کو از دل و جانم دمید
 چون فسون ساحری باشد که بر شکر دمد
 سبزه چون شیرین نباشد کز لب کوثر دمد؟
 موی را چندانکه بتراشند محکمر دمد^۳
 صد ره اسرافیل اگر صور قیامت بر دمد^۴
 چون گیاهی کز میان خاک و خاکستر دمد
 کاتبی دوران انجم^۵ بگذرد تلخی مکش
 جاودان نبود خیالی^۶ کز می و ساغر دمد

۲۲۶

سرو ارچه به قد دراز باشد
 باکوی تو با نیاز آیم
 دارد دل من نوازش امید
 چندانکه نیاز خویش گویم
 کی مثل تو سرفراز باشد
 سجده زپی نماز باشد
 کو یار که دلنواز باشد
 یسار از همه بی نیاز باشد
 تحقیق نمی رسد به جایی
 هر عشق که از مجاز باشد
 گر پاک نباخت کاتبی جان
 کی عاشق پاکباز باشد

۲۲۷

سوختم در عشق^۷ یار از آه آتش بار خود
 در فراق نوجوانی دیده را درباختم
 هیچ کس یارب مبادا دور از دلدار خود
 پیر کنعان کو کزو جویم دوا یار خود
 یاد آن روزم جگر سوزد که آن خورشید رو
 هر دم راندی به تیغ از سایه دیوار خود

۱- ۲، ۲۵، م: سرم

۲- ۲، ۲۵، م: دل قوی / ۳۵: قوت است.

۳- ۳، ۳۵، م: محکم بر دمد

۴- ۳، ۳۵، م: محکم بر دمد

۵- شاید آنخم = آن خم باشد که به این ترتیب با مصراع بعد که بحث از می و ساغر است تناسب بیشتری باشد.

۶- ۳، ۳۵، م: هجر

۷- ۲، ۲۵، م: جهانی

این همه دل می‌کند با من که وقتی دوست بود عاقبت دشمن شود آن ^۱ را که دانی یار خود
 جان و تن را این جگر خواری زبیداد ^۲ دل است ^۳ خواهمش کردن برون از سینه افکار خود
 کاتبی را خواند خاک در ^۴ چو در پایش فتاد
 منزلتها یابد ار داند کسی مقدار خود

۲۲۸

صبا چو برق از آن روی ^۵ تابناک کشد هزار دلشده را سر درین مفاک کشد ^۶
 وصال او طلبند اهل دل نه ^۷ حور و قصور همیشه خاطر یاران ^۸ به عشق ^۹ پاک کشد
 دلی که منزل خورشید طالعی ^{۱۰} باشد عجب نباشد اگر آه سوزناک ^{۱۱} کشد
 ز بیخودی به دعا مرگ جویم ^{۱۲}، از نه کسی چگونه بر سر ^{۱۳} خود خنجر هلاک کشد
 مرا چو کاتبی از دور ^{۱۴} سینه چاک شود
 که ^{۱۵} یار تیر خود از سینه‌های چاک کشد

۲۲۹

صد قطره خون ز دیده مرا هر دم اوفتد زینها بسی فتاد ^{۱۶}، چنینها هم اوفتد
 مه صد هزار شمع فرو زد چو شب شود وانگه به جست و جوی تو در عالم اوفتد

۲- ۲: نبود قراری در (۱)

۴- ۱۵، ۲۵، ۳۵، م: ره

۱- ۲۵: از

۳- ۳۵: دلم

۵- ۱۵: زلف

۶- ۱۵: سر در نقاب خاک کشد/ ۲۵: بالای مصراع: سر در نقاب خاک کشد

۸- ۱۵: پاکان/ ۲۵: ما زان

۷- م: دانه (۱) / ۱۵: به جای «نه»: ز

۱۰- ۱۵: طلعتی

۹- ۲۵: عیش

۱۲- ۱۵: خواهد

۱۱- ۳۵: دردناک

۱۴- ۲۵: درد

۱۳- ۱۵: تن

۱۶- ۲۵: و

۱۵- ۱۵: چو

شد غرق خون جگر^۱ چو از او ناوکت گذشت مثل جراحی که از و مرهم اوفتد
در راه عشق هر که گران جان بُود چو کوه پا در زمین برآیدش^۲ و محکم اوفتد
با جام همچو لاله برآرد ز خاک سر گر جرعه لب تو به خاک جم اوفتد
خندان چو شمع پیش لب بگذرد ز جان
گر کار کاتبی همه با یکدم اوفتد

۲۳۰

تپد مرغ دلم چون زلفت از باد وزان لرزد نباشد مرغ را آرام هر گه آشیان لرزد
نشد از شربت تیغ تو یک نوبت گلویم تر^۳ مرا دایم از این تب بند استخوان لرزد
چو نخجیری که او از تیر کاری لرزد و افتد دل مجروح من زان غمزه صدره^۴ هر زمان لرزد
چه غم ای خسرو خوبان تو را بر^۵ بستر غیرت^۶ گدای در بدر گر همچو سگ بر آستان لرزد^۷
دلم در شست غم آن دم که تیرآه پیوندد بجناب گوشه ابرو که دستش با^۸ کمان لرزد
سرای عقل و قصر صبر^۹ نیکو محکند، اما زلزل^{۱۰} چون زعشق آید هم این افتد هم آن لرزد
بیا^{۱۱} ای کاتبی در دل نهال دوستی پرور
که گر^{۱۲} نخل محبت بر کنی جان و جهان^{۱۳} لرزد

۲۳۱

عشق کار ماست، وین کار چنین مردی کند در جهان کاری که فرد آمد^{۱۴} مگر فردی کند

- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ۱- ۲۵، م: دلم | ۲- ۲۵: درآیدش |
| ۳- ۲۵، م: خوش | ۴- ۳۵: پی |
| ۵- ۳۵، م: از | ۶- ۳۵: عشرت |
| ۷- ۱۵، ۲۵: بیت ۳ و ۴ را ندارد | ۸- ۳۵: تا |
| ۹- ۱۵، ۲۵: سرای صبر و قصر عقل | ۱۰- م: جای این کلمه خالی است |
| ۱۱- سایر نسخه‌ها: برو | ۱۲- ۲۵: اگر |
| ۱۳- ۲۵: جان جهان | ۱۴- ۲۵، ۳۵: آید |

گرچه دور از یار خوارم، غم ندارم زآنکه دور
 گفتم از کویش روم، باز آمدم با صد نیاز
 من که دارم سایهٔ قدت^۲ چه گویم وصف سرو؟
 کرد در چشمم غبار خاک راه او صبا
 خوش نمی‌آید سخنهای رقیب او مرا
 درد کی باشد حدیثی را که بی دردی کند؟
 هر کجا خاری است آخر همدمش وردی^۱ کند
 هر که گوید ناسزایی باز آوردی کند
 کار صحرایی کجا هر سایه پروردی کند
 کس چه دانستی که ناگاه اینچنین^۳ آگردی کند
 خادم پیر مغان شو کاتبی چون عاقبت
 مرد گردد هر که روزی خدمت مردی کند

۲۳۲

عشق ما را دشمن دنیی و عقبی می‌کند
 از دو ابروی چو محرابش مگر آگاه نیست
 باد صبح از آستانش می‌زند دم هر نفس
 دل زجان و تن گذشت و زلف شبرنگش گرفت
 دوست در هر دیده‌ای نوعی تجلی می‌کند
 کافری کو^۴ سجده پیش لات و عزّی می‌کند
 بیک حضرت قصهٔ فردوس اعلی می‌کند
 ترک قوم خویش مجنون بهر لیلی می‌کند
 نیست سودی کاتبی را در فراق او ز^۵ وصل
 لیک مسکین خاطر خود را تسلی می‌کند

۲۳۳

عقل و صبر و جانم از تن رفت و دل در پرده شد
 اهل دل شادند ای دل^۷ از گریبانهای چاک
 هر چه جز عشق تو^۶ بود از خانه بیرون کرده شد
 غم مخور چون دامن عشرت به دست^۸ آورده شد
 اشک عشاق و هوای عشق بس جان پرورست
 خرم آن جان کو بدین^۹ آب و هوا پرورده شد

۱- ۳۵: قدش
 ۲- ۳۵: گز
 ۳- ۳۵: عشق (بدون «تو»)
 ۴- ۳۵: چنگ

۵- ۲، م: دردی
 ۶- ۳، م: او چنین
 ۷- ۳: روز
 ۸- ۱: جان
 ۹- ۲۵: کاندیرین

ای که حال زخم دل می پرسی و خون خوردنم خاک خورد این کشته را و خونبها هم خورده شد
از درون پرده می نالید مسکین کاتبی
نالهاش بیرون نمی آید مگر در پرده شد

۲۳۴

عشق با^۱ روی یار می باشد گل به ماه بهار می باشد
پُرسَم جان^۲ که دل^۳ کجاست کجاست؟^۴ بر سر کوی یار می باشد
مستی وصل او به هجر کشید همه می را خُمار می باشد
وصف تیغ گهی^۵ که می گویم سخنم آبدار می باشد
کاتبی هست از وفاداران
عهد مرد استوار می باشد

۲۳۵

قَد او را که سرو می خوانید راستی را شما نمی دانید
سرو او را به باغ اگر بینید^۶ همه بر جای خود فرو مانید
بِه هوای لب و رخ ساقی می بریزید^۷ و گل برافشانید
تاب سرپنجه غمش نارید گر^۸ چو رستم همه به دستایند^۹
نقد جز جان ندارم ای غم و درد نقد چیزی که هست بستانید
کاتبی جان به یاد آن مه داد
نور الله قبره^{۱۰} خوانید

- | | |
|------------------------------|----------------|
| ۱- د: ۲ تا | ۲- د: ۲، م: دل |
| ۳- د: ۲، او/م: جان | ۴- م: کجا |
| ۵- د: ۱، دمی: ۲، د: همین | ۶- م: بینند |
| ۷- ج، د: بنوشید | ۸- م: که |
| ۹- ج، د: ۱، این بیت را ندارد | ۱۰- د: مرقدش |

گر چشم مست یک نظر بر شیخ^۱ هشیار افکند
تا دید گل نقش رخت^۳ افتاد بر خاک از حیا
گشته است^۴ چشمت ناتوان تا زرد سازد چهره‌ام
در راه و رسم دلبری صد صید دارد طره‌ات
سجاده^۲ را از بیخودی در کوی خمّار افکند
دزدی که بیند باغبان خود را ز دیوار افکند
عیّار خود را بهر زر در گوشه بیمار افکند
صیّاد کو طرّار^۵ شد نخجیر بسیار افکند
آمد به بویت کاتبی در کوی تو با صد فغان
آن به که بلبل خویش را^۶ بر طرف گلزار افکند

کسی که سجده بر آن خاک آستان نبرد
که را حکایت آن غمزه بر زبان گذرد
دلَم که بُرد میانت چو جان و نازک برد
دل مرا نرسد سرخ رویی از رویت^{۱۰}
فرشته خوی و پری پیکری بر^{۱۱} دل و جان
به راه می‌کده از پی همی کشم خرّقه
چنین که تیر تو برد از دلَم برون پاره^{۱۲}
نسیم برگ گل از طرف بوستان^{۱۳} نبرد
فرشته طاعت او را بر آسمان نبرد
که تیزی سخنش پاره از زبان^۸ نبرد
به نازکی کمرت ناگه^۹ از میان نبرد
گرش به جاذبه از تن درون جان نبرد
که با وجود تو کس نام این و آن نبرد
که می چو کم شو دم محتسب گمان نبرد
دمی که کاتبی خسته رخت بر بندد
بغیر حسرت روی تو از جهان نبرد

- ۱- م: چشم
۲- ۲د: بیچاره
۳- ۲د، ۳د، م: تو را
۴- م: گشت
۵- ۲د: گر عیّار
۶- م: در
۷- ۲د: بهر گل خود را ز
۸- ۲د، ۳د، م: زبان (اصل «دهان» ضبط سه نسخه ترجیح داده شد)
۹- م: تاکه
۱۰- ۳د: تیرت
۱۱- ۲د: بُر
۱۲- م: این کلمه خوانده نشد
۱۳- ۲د: آسمان

گلروی سرو قامت ما را چه می‌شود؟ او گر ملول گشت صبا را چه می‌شود؟
 عمری است کآب دیده‌ما می‌رود چنین روشن نشد هنوز که ما را چه می‌شود؟
 ما را اگر جگر شده خون^۲ از فراق او ای اهل روزگار شما را چه می‌شود؟
 آن گل که ساخت غنچه من^۳ دلشکسته را پوشیده باز تنگ^۴ قبا^۵ را چه می‌شود؟
 نالند ز آب دیده‌ما^۶ خلق کاتبی
 این مردمان بی‌سر و پا را چه می‌شود؟

کوس فغان که هر نفس جان دلیل می‌زند نیست فغان که از تنم طبل رحیل می‌زند
 فکر دلیل می‌شود در ره^۷ دانشم ولی اختر بخت واژگون^۸ راه دلیل می‌زند
 یار ز بعد قتل اگر تیر^۹ زند قتل^{۱۰} را تیر^{۱۱} مخوان که با اجل تیر^{۱۲} قتل می‌زند
 گر زدو میل بیندم زلف به چهره درکشد چیست گنه که دیده را^{۱۳} این همه میل می‌زند^{۱۴}
 بی رخ یوسف خودم صبر مجو که روز غم^{۱۵} خیمه نخست در عدم صبر جمیل می‌زند^{۱۶}
 غرقه^{۱۷} عقل کو که شد کشتی و رفت ساحلش زانکه شط دو دیده‌ام موج چو نیل می‌زند
 کعبه جان کاتبی بتکده بود از بتان^{۱۸}
 لیک کنون دم از یکی همچو خلیل می‌زند

- ۱- د، ۱د، ۲د و ج: این غزل را ندارد
- ۲- م: خون شد
- ۳- م: ما
- ۴- ۳د: جنگ
- ۵- م: فنا
- ۶- ۳د: من
- ۷- ج: ذره
- ۸- ۳د، م: بازگون
- ۹- ج: تیغ
- ۱۰- ۱د: دلیل
- ۱۱- ج: تیغ
- ۱۲- ۱د، ج: تیغ
- ۱۳- ج، ۱د: دیده مرا
- ۱۴- ۲د: میل به دیده می‌زند(۱)
- ۱۵- م: حشر
- ۱۶- ۱د: بیت پنجم و ششم را ندارد
- ۱۷- اصل: خرقة، با توجه به اجزای بیت «غرقه» صحیح‌تر به نظر می‌رسید و براساس ۲د تصحیح شد (در اصل بعد از خرقة کلمه «کو» را اضافه دارد.
- ۱۸- ۲د: تنان/م: بیان

مرا فراق تو روزی هزار بار کشد
زگشتم چه زیان کاتش درون مرا
حضیره تنم از عشق روشن است چنان
چو یار آتش عاشق گشی برافروزد
مرا به بوسه ز ره بُرد و در کنارم کشت
چه فکر اهل جنون را ز عقل تند عنان^۲
فراق چون تو گلی اینچنین هزار کشد
نه آب تیغ نشانده چوب دار کشد
که باد حشر مگر شمع این مزار کشد
هزار تشنه به یک تیغ آبدار کشد
چو دزد کو برد از راه و در^۱ کنار کشد
که یک پیاده از این خیل صد سوار^۳ کشد

برای کشتن خود کاتبی شتاب مکن

که درد عشق تو را هم^۴ به روزگار کشد

مرا از دیدنت هم دیده هم دل غرق خون باشد
مرا گفتمی که بیرون کن خیال تیر من^۶ از دل
شکست از بار هجران^۷ خانه تن وقت آن آمد
زبون می آیم اندر^۸ عشق و کوی^۹ بیخودی تا کی^{۱۰}
به تیر^{۱۱} غمزه خونخور هلاکم کن، مران^{۱۲} خنجر
چنینم حال^۵ دیدن گر نینم حال چون باشد
زدل بیرون کنم چون بنگرم در جان درون باشد
که از تیر خدنگت هر طرف او را ستون باشد
زبان طعن بر عاشق مکش، عاشق زبون باشد
که درد زخم تیر از تیغ بسیاری فزون باشد

۱- اصل: کلمه «در» را نداشت. با توجه به ۲د و م تصحیح شد.

۲- ۲د: چو فکر اهل جنون نزد عقل گشت عیان

۳- ۳د: هزار

۴- ۲د، م: خود

۵- ج: او

۶- ج، ۱د، ۲د، م: گاه

۷- ج، ۱د: هجرم

۸- ج، ۱د، ۳د: می خوانیم در / ۲د: بالای می آیم اندر: می خوانیم در

۹- ج، ۱۶د: یعنی

۱۰- ۱د: می خوری خونم

۱۱- ج، ۱د، ۳د، م: تیغ

۱۲- ج، ۱د، ۲د: مزین

بکن^۱ ای باد خاکِ کویِ او در چشمِ پر خونم که خاکی ریختن شرط است بر جایی که خون باشد
جنون می‌خیزد از طومار شعر کاتبی دل را
اگر چه بیشتر طومار در دفع^۲ جنون باشد.

۲۴۲

مرا آن غمزه غارت کرد و باز^۳ از جنگ می‌پرسد چه حال است این^۴ که ره^۵ می‌بیند و فرسنگ می‌پرسد
چو می‌گردم پیریشان زلفش از من یاد^۶ می‌آرد دهان او ز من چون می‌شوم^۷ دلتنگ می‌پرسد
بود در جنگ با من غمزه خونریز او دایم لبش هر دم مرا لیکن میان جنگ می‌پرسد
به تصنیفم رقیب او همی پرسد^۸ کجا بودی؟ نمی‌دانم مقام آخر چرا آهنگ می‌پرسد
ز سودا کاتبی شد لام و جویان است زلفش^۹ را
ببین کاین رند را قد خم شد و از جنگ می‌پرسد

۲۴۳

مست تو هوای می‌گرنگ ندارد می‌نالد و پروای دف^{۱۰} و چنگ ندارد
آواره^{۱۱} صحرای تو کوه غم و دردست آن راست نگفتند که او سنگ ندارد
جان در دل ما^{۱۲} کیست که پهلوی تو باشد فرما که روان گردد و جا تنگ ندارد
خونین^{۱۳} جگرم بینی و بر خاک گذاری مگذار که با کشته کسی جنگ ندارد^{۱۴}
تاکاتبی دلشده مست می‌عشق است
اندیشه ناموس و غم ننگ ندارد

- | | |
|--------------------------|----------------------------------|
| ۱- ج، ۱۵، ۲۵، ۳۵، م: فکن | ۲- ۲۵: از بهر (بالای آن: در دفع) |
| ۳- ۳۵، ۱۵: یار | ۴- م: عجب حالی است آن |
| ۵- ۱۵، م: ده | ۶- ۱۵: تنگ |
| ۷- ۱۵: می‌شود | ۸- ۱۵: همی پرسد رقیب او |
| ۹- ۳۵: زلفت | ۱۰- ۲۵: نی |
| ۱۱- ۳۵: آواره | ۱۲- ۲۵: من |
| ۱۳- ۲۵: پر خون | ۱۴- م: این بیت را ندارد |

۲۴۴

مرا هر شب مَهی رخ می‌نماید بزرگی می‌نماید، کم نیاید
 اگر گوید دهانش یک حکایت دری از غیب بر رویم گشاید
 تو را هر روز کافزون است خوبی من دلخسته را جان می‌فزاید
 دلم پیوسته از کویش زند دم غریبی مُلک خود را می‌ستاید
 چو خونم ریختی جانی ز نو بخش شجاعت را سخاوت نیز باید
 رخ خود می‌نماید کاتبی را
 نبیند بد^۱ بسی خوش می‌نماید

۲۴۵

مگر هم او گشاید مشکل سرّ میان خود مگر آسان هم او گوید حکایت از دهان^۲ خود
 مگر او هم به چشم خود پس آید^۳ در دم مستی مگر او مردمی بیند ز چشم دلستان خود^۴
 مگر ایمن دل او باشد ز تیر غمزهٔ فتان مگر هم او کشد از ناوک اندازان^۵ کمان خود
 چو وصف طلعت خویش از او به کس^۶ نمی‌گوید
 تو هم لب را ببند ای کاتبی، درکش زبان خود

۲۴۶

میان یار چو موی است و نقش من دارد خیال بین که از او نازکی همی بارد
 چه ساحری است که هاروت را چِه ذقنش به آب می‌برد و تشنه باز می‌آرد
 حوالتم به دهن کرد یار و^۷ آن غمزه کشید^۸ تیغ و مرا خود به هیچ نگذارد
 کسی نگشت ز بیداد او دل آزرده خوش آن کسی که از او هیچ کس نیازارد

۱- ۳د: به

۲- ج، ۴د: برآید

۳- ۴د: ناوک که اندازد

۴- ۴د: یازد

۵- ۴د: زبان/م: میان

۶- ج، ۴د: مگر او هم برآید با چنان سرو روان خود

۷- ۴د: کس به

۸- ۴د: کشیده

به سر خریده‌ام آن خاک پا، دهم جان نیز اگر به من بدهد خاک و پای بفشارد
 مرا می‌رس که حال تو کاتبی چون است
 خوشم به دولت او آنچنانکه می‌دارد^۱

۲۴۷

نقش رویت چو در این چشم جهان بین گردد دیده گلشن شود و هر مژه گلچین گردد
 زآستان تو اجل ساخت مرا سرگردان وقت مردن سر بیمار زبالین گردد
 هر دم از یاد بناگوش تو ای دانه دُر آب در حلقه چشم من مسکین گردد
 در زمین باد فرو رفته صبا^۲ همچون آب که^۳ به دوران خطت گرد ریاحین گردد
 دل سرگشته که دایم به هوای رخ توست همچو مستی^۴ است که با دسته نسرین گردد
 کاتبی نگذرد از عشق اگر شه سازند
 مُرتد است آن که پی سلطنت از دین گردد!

۲۴۸

نماز شام چو خورشید من روانه شود زخم چو چرخ پر از اشک دانه دانه^۵ شود
 چسو او روانه شود عقل از سرم برود چه جای عقل که روح از بَرَم روانه شود
 فغان زتندی آن شهسوار گرم عنان^۶ کزرو حواله درویش تازیانه شود
 علاج چیست طبیبان^۷ که چون نمایم درد دوا نبخشد و صد علتش بهانه شود
 دلم به ابروی خود دادی و ستادش چشم روا مدار که مسجد شراب خانه شود^۸
 کسی که در قدم یار، خویش را خواهد
 چو کاتبی رود و خاک آستانه شود

۱- د: می‌باید(!)

۲- م: باد صبا رفته شود

۳- د، ۳، م: گر

۴- د: بای کلمه مستی: رندی

۵- اصل: دانه، با توجه به وزن و براساس سایر نسخه‌ها تصحیح شد

۶- ج: تند عنان

۷- د: طبیب «ک» شاید طبیباً - با توجه به لحن سؤالی بیت - مناسب‌تر باشد گرچه در هیچ یک از نسخه‌ها نیامده است.

۸- ج: این بیت را ندارد

هر که را سرمه ز خاک ره آن پاک بود^۱ توتیا در نظر همت او^۲ خاک بود
 مزده^۳ قتل خود از یار بسی می شنوم ای خوش آن وقت که چست آید^۴ و چالاک بود
 ساقیا مستم و با من در و دیوار به جنگ نبود عیب اگر پیرهنم چاک بود
 تاز خورشید رخت عکس نیفتد^۵ بر جام نخورم می اگر از شیشه افلاک بود
 کشته تیغ تو^۶ گشتم^۷ من وحشی، لیکن اینچنین صید کجا^۸ لایق فتراک بود
 پای بر دیده نه و از^۹ مژه ام باک مدار زانکه در پا نرود خار^{۱۰} چو نمناک بود

کاتبی پاک نظر باش چو عاشق شده‌ای

عاشق آن است که او را نظر پاک بود

هر که را دست بدان^{۱۱} بازو و^{۱۲} ساعد باشد دولتش بنده و اقبال مساعد باشد
 گر چه دست رسول همه، آن روز مباد^{۱۳} که میان من و او^{۱۴} حاجت قاصد باشد
 دعوی عیش در این^{۱۵} محکمه آن را شاید که مدامش چو می و چنگ دو شاهد باشد
 رندی ظاهر ما^{۱۶} گنج روان راست^{۱۷} طلسم زاهد آن است که در میکده^{۱۸} زاهد باشد

۱- ۲۵: هر که را سر به ره آن بت چالاک بود

بالای این مصراع: سرمه ام خاک ره آن بت چالاک بود

۲- ۲۵: بالای «او» من

۴- ۲۵: م: آمد

۶- ۲۵: چو

۸- ۲۵: مگر

۱۰- ج، م: خاک

۱۲- م: بدون «او» عطف

۱۴- ۱۵، ۳۵: تو

۱۶- ۱۵، ۳۵: زاهد ما/ زاهد با

۱۸- ۱۵: صومعه

۳- ۲۵: وعده

۵- ج، ۲۵، ۳۵: م: در

۷- ج: رفتم

۹- ج، ۲۵: بنه وز

۱۱- ۳۵: بر آن

۱۳- ۲۵: مناد(۱)

۱۵- م: آن

۱۷- ۲۵: است

سخن مدعیان در حق رندان مشنو فکر مفسد همه اندیشه فاسد باشد
کاتبی را سوی مسجد^۱ مطلب^۲ زان ابرو
کعبه آنجاست که روی دل شاهد^۳ باشد

۲۵۱

هر چند کز^۴ تلخی غم فرهاد مسکین کشته شد
از سروران است آن که او در پای دلبر باخت سر
هجران مسکین کُش اگر مسکین کُشی زینسان^۷ کند
تاریک چون نبود تنم^۹ کز تندباد آه من
ویرانه چشمم چرا بی مردم است و خون فشان
در جنگ هجر از^{۱۰} جان و دل گفتم مدد یابم ولی
ای صبر روز درد و غم می جست این غمگین تورا
بگریخت جان و صبر و دین در قتل عقل^{۱۲} سخت رو

او را بس است این خسروی کز بهر شیرین کشته شد
غازی است^۵ هر سرگشته ای^۶ کو در ره دین کشته شد
چون پرسى از مسکین خود گویند مسکین کشته شد^۸
هم شد چراغ مه نگون، هم شمع پروین کشته شد
هر گوشه گویا مردمش از خنجر کین کشته شد
آن زخم دار آمد برون از لشکر و این^{۱۱} کشته شد
خواهی بیا خواهی میا، آن دم که غمگین کشته شد
ناچار بگریزد سپه، سردار سنگین کشته شد

دیگر مجوای کاتبی جان و دل از روی خطش

آن^{۱۳} سوخت در دیرختن وین^{۱۴} در ره چین کشته شد

۲۵۲

هزار تیرم اگر بر جگر بیندازد دعا کنم که هزار دگر بیندازد

۲- د: بطلب

۴- د: از

۶- م: کشته ای

۱- د: ابرو

۳- د، ۲، ۳، م: ساجد

۵- م: غارت

۷- م: زین سر

۸- التزام کلمه = مثال برای «مسکین» التزام یک کلمه در یک بیت

۱۰- د: هجران

۱۲- د: عدل

۱۴- د: آن

۹- د، ۲، م: شبیم

۱۱- م: وین

۱۳- د: این

به صید کوه چه حاجت که چشم او در شهر
 قیامت است چو آن آفتاب تیغ کشد
 زکشته پشته به تیر نظر بیندازد
 دلا! ز صرصر نخوت بترس در ره عشق
 عجب مدار که گردون سپر بیندازد
 مباد آن که تو را بیخبر بیندازد
 که جبریل در این راه پر بیندازد
 اگر تو طایر قدسی مباح فارغ بال
 چو کاتبی نشوم دور از آن میان باریک
 گزم به سنگدلی از نظر بیندازد

۲۵۳

هر صبح، دود آه من آتش به گردون افکند
 با خازن جنت بگو کز حور و غلمان فارغم
 خورشید را همچون شفق در خاک و در خون افکند
 روزی مرا در منزلی^۲ چون خواهد افکندن اجل
 کس مهر یار خویش را بر دیگری چون افکند
 در خانه تن گر دلم غافل^۴ شود از یاد تو
 اکنون که در کوی^۳ توام، ای کاش اکنون افکند
 گر ابر رحمت بشنود از جور لیلی شمه‌ای
 جانم گریبان گیر دش^۵ از خانه بیرون افکند
 درویش را مفلس مبین گوهر نفس زیر زمین
 خود را چو باران از هوا بر خاک مجنون افکند
 آتش زاه گرم رو در گنج قارون افکند
 سیلاب چشم کاتبی گر روز غم زینسان رود
 بر لوح هستی خط کشد دفتر به جیحون افکند

۲۵۴

هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد
 عشق او ورزم و از قید خرد باز رهم
 جاش^۶ زیر علم سبز محمد (ص) باشد
 این چه قید^۷ است، چرا مرد مقید باشد

- ۱- ۳د: بدون واو عطف: حور غلمان
 ۲- ۱د: منزل
 ۳- ۳د: پای
 ۴- ۱د: فارغ
 ۵- ۱د: گیرد و
 ۶- ۱د: قیدی
 ۷- ج: قامتش (ا)

دیده می‌جست زدل ناوک او^۱ را دل گفت^۲ بگذر ای^۳ دیده، از این کاش مرا^۴ صد باشد
 سگ او با من بد روز به غایت نیک است آن عزیز از نبود نیک به من بد باشد^۵
 مشو آلوده که عیسی نفسان می‌گویند زنده آن است که او پاک و مجرد باشد
 کاتبی سود کنی گر بُودَت^۶ معنی خاص
 خواجه آن است که تاجر به زر خود باشد

۲۵۵

همچو شمع هم شب رشته جان می‌سوزد گر یکی آه کشم^۷ هر دو جهان می‌سوزد
 بر حذر باش زدود دل پر آتش من که ز سوز دل من کون و مکان می‌سوزد
 گر شود شمع وصال تو شبی روزی ما^۸ هر کرا جان بود از دور^۹ روان می‌سوزد
 من دل سوخته محروم^{۱۰} و^{۱۱} تو شمع دگران دل مجروح من خسته از آن می‌سوزد
 دیگران را اگر از عشق تو سوزد دامن^{۱۲}
 کاتبی راز غم عشق تو جان می‌سوزد

۲۵۶

هیچ در آتش هجرم زفغان یاد نیاید آری آری، زنی^{۱۳} سوخته فریاد نیاید
 پیش خسرو زوم و^{۱۴} تلخی خود باز نمایم تا^{۱۵} که گفته است که شیرین بر فرهاد نیاید
 دلبر آید^{۱۶} ز عدم بارخ آباد فراوان لیک چون دلبر من از عدم آباد نیاید

- | | |
|----------------------------|--|
| ۱- ج: آن | ۲- د: دل گفتش |
| ۳- ج: این | ۴- د: م: مرا کاج از این/ ۳: د: مرا کاج مرا |
| ۵- ج و د: این بیت را ندارد | ۶- ج: بود |
| ۷- د: کنم | ۸- د: من |
| ۹- د: ذوق | ۱۰- د: محر |
| ۱۱- د: واو عطش، ندارد | ۱۲- د: دل من |
| ۱۳- د: پی/ م: من | ۱۴- د: بدون واو عطف |
| ۱۵- د: با | ۱۶- ج، د، ۱: د: آمد |

جان چو در هجر^۱ سپردم به چه آید^۲ غم هجران
 کشتنی مرد؛ بگویند که جلّاد نیاید
 کاتبی را مژه‌اش کشت به هم پستی^۳ آن دل^۴
 این چنین قاتلی^۵ از خنجر و پولاد نیاید

۲۵۷

یار طبیب و جان^۶ برش از سرِ درد می‌رود
 در طلبِ علاجِ دل با رخ زرد می‌رود
 دورِ سماعِ او نگر، قصهٔ مهر و مه مگو
 زانکه گه^۷ سماعِ او چرخ به گرد می‌رود
 غمزهٔ قاتلش به کف تیغ گرفته و سنان
 جمله به آشتی و او راهِ نبرد می‌رود
 گفت دلم که چون رود^۸ زود بدو سپار جان
 لیک قضا چو می‌رسد دانش مرد می‌رود^۹
 در ره او قدم زدن پیشهٔ مفردان^{۱۰} بود
 راه به سر نمی‌برد آنکه نه فرد می‌رود
 وصل بجوی کاتبی، ز آتش هجر غم مخور
 زانکه چو ریش نیک شد^{۱۱} سوزش و درد می‌رود

۲۵۸

یار چو عمرِ نازنین رفت و هنوز می‌رود
 از^{۱۲} پی او دل حزین رفت و هنوز می‌رود
 غمزه‌اش اهل درد را کشت و هنوز می‌کشد
 خونِ بسی جوان^{۱۳} زکین^{۱۴} رفت و هنوز می‌رود
 آتش^{۱۵} آبِ روی من برد و هنوز می‌برد
 اشک فتاده در^{۱۶} زمین رفت و هنوز می‌رود

- ۱- ۳۵: وصل
- ۲- ۳۵: ارزد
- ۳- ۲۵: بستی (کذا)/ ۳۵: بهشتی
- ۴- ۱۵: چشم
- ۵- ۲۵: قایمی
- ۶- ۳۵: کند
- ۷- ۲۵: م: دل
- ۸- ۲۵: رسد
- ۹- اذاجاء القضا غمی البصر
- ۱۰- ۲۵: م: کلمه «مفرد» افتاده است
- ۱۱- ۲۵: لیک چو درد به شود (بالای آن: آنکه زخویش نیک شد)
- ۱۲- ج: در/ ۲۵: وز
- ۱۳- ۲۵: چو من
- ۱۴- ج: چو این کمین
- ۱۵- ج: چو این کمین
- ۱۶- ج، ۲۵، ۳۵: بر

رفت ز دل خدنگ او گفت که باز آیمت^۱ و عده راست را ببین رفت و هنوز می‌رود
 هندوی زلف کافرش داد صلائی تفرقه عقل‌گریز پا بدین رفت و هنوز می‌رود
 کاتبی شکسته دل گفت که چون رود سرم
 من نروم^۲ دگر چنین رفت و هنوز می‌رود

۲۵۹

ای از گُلِ جمالِ تو خرم بهار عمر سر سبز تا ابد ز خَطّت سبزه زار عمر^۳
 خال لب تو همدم و همشیره^۴ حیات زلف تو دست پرور دوش و کنار عمر
 مشاطه‌ای که زلفِ گجّت را همی برد عشاق راست راهزن رهگذار عمر
 در خانه جهان که مضمّن به نقش‌هاست^۵ نقشی نیست^۶ مثل تو صورت نگار عمر
 در خشک سال هجر تو ای آب^۷ زندگی گردید^۸ خشک چون لب من چشمه سار^۹ عمر^{۱۰}
 در دیده تا نمی‌فتد از خنجر تو عکس آبی نمی‌خورد دلم از جویبار عمر
 عمر ار وفا کند برسد کاتبی به تو^{۱۱}
 لیکن کجا رسد که وفا نیست کار عمر

۲۶۰

ای سر کوی تو را هر طرفی دار دگر بر سر هر یک از آن دار^{۱۲} هوا دار دگر
 همه آفاق تو را هست خریدار^{۱۳} و لیک^{۱۴} با تو دارم من سودازده بازار دگر

- ۱- د: نایمت
- ۲- م: که روم
- ۳- ج: در باغ جان تویی ثمر شاخسار عمر / د: بالای مصراع همسان با نسخه «ج»
- ۴- ج، د: م: هم صحبت
- ۵- د: بیسته نقش
- ۶- ج: نبشت
- ۷- اصل: آب (بدون حرف ندای «ای»؛ با توجه به نسخه‌های د، ۳، م، «ای» افزوده شد
- ۸- م: گردند
- ۹- د: کشته زار
- ۱۰- ج: این بیت را ندارد
- ۱۱- ج: بکشد کاتبی غمت
- ۱۲- د: هست
- ۱۳- ج: هوا دار
- ۱۴- د: ولی

دل جفاهای تو بسیار کشیدست و هنوز^۱ دارد اتمید ز^۲ الطاف تو بسیار دگر
 نور خورشید اگر نیست گریزان از تو هر نفس از چه بُود در پس دیوار^۳ دگر
 ای دل ریش تو با صبر و سلامت خوش باش گو ستمکار مکن غیر ستم کار دگر
 هر^۴ که از کاتبی اوصاف لبان تو شنید
 گفت: «شیرین سخنی بود، بگو بار دگر»^۵

۲۶۱

ای وصال تو شبانم خوش و روزان خوشتر موی تو موسم دیدن خوش و رو، زان خوشتر
 سجده زلف تو و خوردن غمهای رخت از نماز شب و از روزه روزان خوشتر
 دل ما نسبت روی تو به خورشید نکرد تشنه را آب بسی ز آتش سوزان خوشتر
 پیش روی تو گدازیم که در مجلس خاص سوز پروانه بر شمع فروزان خوشتر
 کاتبی ناوک او دوخت دل و جان برهم^۶
 به یکی تیر دگر^۷ دیده بدو زان خوشتر

۲۶۲

بس که هر سو سایهات می افتد بر^۸ رهگذر می شود بتخانه چین کوچه و دیوار^۹ و در
 سوخت مغز استخوانم کآمدی بر سر مرا استخوان را مغزکی^{۱۰} ماند چو ماه آید به سر
 شمع خاور کشتنی گردید در دور رخت زان چو^{۱۱} جلاش فلک پیوسته گردد گرد سر
 چشم سیم افشان به روی زردم از نقش نگاشت^{۱۲} عیب نبود صورت بُت ای صنم بر روی زر

۱- ج: هنوز (بدون «و»)

۳- م: بازار

۵- ۲د: بوده نگو بار دگر

۷- ج: به خدنگ دگرش

۹- ۳د: آزار

۱۱- ۲د: چه

۲- ۲د: به

۴- ۳د: ای

۶- ۲د: به تنم

۸- ج: در

۱۰- ۳د: کم

۱۲- ۲د: نکاست / م: بکاست

من سگ این آستانم؛ یا^۱ بمیرم یا کشی^۲ کی به پای خود روم زین جایگه جای^۳ دگر^۴؟
 گر نه در رگهای من سودای زلفت جا گرفت چون گشایم رگ چرا خون سیاه آید به در!
 دیده را گفتم که در هجران چرا بینانه‌ای؟ گفت نشنودی^۵ اذا جاء القضا عمی البصر
 کاتبی گفتی که خواهم برد جان را پیش یار
 چون جمال یار دیدی هر چه گفتی پیش بر

۲۶۳

دیدم به خرابات، سحرگه، من مخمور خورشید قدح، پیش مهی، بر طبیق نور
 سلطان خرابات به دوران شده نزدیک نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
 ساقی همه دیدار و لبش چشمه کوثر طوبیش ز فردوس و میان از مژه حور
 عیسی نفسی بود دران منزل تجرید بگرفت مرا دست^۶ که ای عاشق رنجور:
 از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی تسبیح شسنو از دل هر دانه^۷ انگور
 در حشر که پرتو^۸ شود مشعل خورشید روشن شود آتشکده ما ز دم صور
 منشور من و کاتبی آن روز نوشتند
 اینک قلم و لوح، گواه خط منشور^۹

۲۶۴

سوی او تحفه دل و جان من^{۱۰} ای باد ببر نیست چیزی دگرم آنچه^{۱۱} خدا داد ببر
 نیست از سوز^{۱۲} من آن خسرو خوبان آگاه پیش شیرین خبر تلخی^{۱۳} فرهاد ببر

- ۱- د: تا
- ۲- د: باکسی
- ۳- م: جایی
- ۴- ج: ابیات ۳، ۴، ۵ را ندارد
- ۵- ج، م: نشنیدی
- ۶- د: چشم
- ۷- د، م: مردانه
- ۸- ج، د: بی تاب/ ۳۵، م: پرتاب (ظاهراً «پرتو» که تحت تاثیر لهجه است - مناسبتر باشد)
- ۹- د: خط و منشور
- ۱۰- د: ۲۰: ۱۰
- ۱۱- ج: هر چه
- ۱۲- ج: شور
- ۱۳- د: بالای کلمه تلخی: مردن

یار می‌گویدم این کز تو دگر نارم یاد^۱ یارب این نوع فراموشیش^۲ از یاد ببر
 یا بدان تنگ دهان باز رسانم ای بخت یا وجودم به دیارِ عدم آباد ببر
 کاتبی گشت غباری و ندید آن سرِ کوی^۳
 چون^۴ بدان کوی روی با خودش ای باد ببر

۲۶۵

تو راست با قد چون نارون رخ گلبار^۵ کسی ندید که آورد نارون گل بار
 مرو^۷ زکوی خود ای لاله رخ که بلبل مست رود به ناله چو بر بندد از چمن گل بار
 به اتفاق سرشکم که شد بران^۸ سرِ کوی تو نیز ابر بهاری بیا و بزرگل بار
 فغان زبادِ خزان می‌کنم چو مرغ سحر که شد بهار و ندارم بر تو ای گل بار
 ز نزد سرو قدت برد کاتبی^۹ رخ زرد
 چو عندلیب که بردارد از دل گل بار

۲۶۶

هست در کوی تو هر ساعت تماشایی دگر^{۱۰} مردن آنجا به که بودن زنده در جایی دگر
 شیر مردان را به دور آهوان چشم تو خاک شد هر استخوان در گنجِ صحرایی دگر
 گرز تابوت شهیدان^{۱۱} سایه افتد بر قبور در نفس هر مرده‌ای گردد مسیحایی دگر
 همچو گل پیراهن پر خون خریدن سود ماست نقدِ خود را در مبارز ای دل به کالایی دگر
 سرگذشت تن می‌رس از ماکه در طوفان اشک غرقه شد هر پاره زان کشتی به دریایی دگر

- ۱- ج: گفت یارم که اگر از تو نمی‌آرم یاد
- ۲- ۳۵: فراموشیم
- ۳- ج: کو
- ۴- ج: گر
- ۵- ۲۵: این غزل را ندارد
- ۶- ج، ۳۵، م: گلنار
- ۷- اصل: مرا با توجه با سیاق بیت و براساس نسخه: ج، ۳۵، م تصحیح شد
- ۸- ج، ۳۵: بدان
- ۹- ج: کاتبی برد
- ۱۰- در همه نسخه‌ها به جز اصل و م، قافیه به «ی» ختم شده است، جای، صحرای، مسیحای و...
- ۱۱- ج، م: شهیدت

هر که از خود یک قدم بیرون نهد در کار او^۱ نبودش^۲ حاجت که جنباند^۳ زجا پایی دگر
 هر کسی دارد به رویت^۴ روز بازاری ولیک
 کاتبی را هست با خط تو سودایی دگر

۲۶۷

هست در کوی تو هر ساعت تماشایی دگر مردن آنجا به که بودن زنده در جایی دگر
 چشم بیمار چو جان جوید تعلل گرفتد آن تعلل باشد از بهر تقاضایی دگر
 خاکیان مرده دل را روح می بخشد لبث عیسی و انفاس^۵ او را دادی احیایی دگر
 عمرها وصلت تمنا کردم و واصل نشد نیست جز قتل خودم از تو^۶ تمنایی دگر
 کاتبی آهوی چشم شیرگیر وحشیش
 هر دم^۷ سرگشته می سازد به صحرایی دگر

۲۶۸

افروخت مرا مهر مهی^۸ آتش غم باز زد آتش من بر سر نه چرخ علم باز
 شد دامن چشمم چو فلک پر گهر و لعل تاگرد شه عشق در گنج کرم باز
 بودند زهم دور بسی آه من و چرخ المنة لله که رسیدند^۹ به هم باز
 جان و تن^{۱۰} و عقلند بتان حرم دل ای^{۱۱} عشق بتان را فکن از بام حرم باز
 خوش وقت عدم کو دهن یار و میانش باشد که نمایند مرا راه عدم باز

۱- ج: د، ۲، م: پرگار وار / ۳: د: برکار او

۳- د: بردارد (بالای آن: جنباند) / م: بردارد

۴- د: برایت

۶- د: اکنون

۸- ج: بهر تبی (!)

۱۰- ج: دل

۲- د: نبوش

۵- د: عیسی انفاس

۷- م: هر دم

۹- ج: رسیدیم

۱۱- ج: این

خاک قدمت بود تنم^۱ ای عدم اوّل
 نزدیک رسیدست که آیم به قدم^۲ باز
 بیداری^۳ خود کاتبی ار در قلم آری
 بخت تو کند ناله^۴ زافغان قلم باز

۲۶۹

دلا دوستدار^۵ بلایی هنوز
 به دیرین^۶ بلا مبتلایی هنوز
 نشین نارون زانکه گر گل شوی
 بدان سرو قد بر نیایی هنوز
 سفر کردی ای جان زتن سوی یار
 نکو رفتی اما کجایی هنوز
 جفا کار من پرسیم خوی خویش
 چه گویم همان بی وفایی هنوز^۷
 شدیم از تو مستغرق خون اشک^۸
 ولی در نظر چشم مایی هنوز
 ز زلفش مگر دم زدی کاتبی
 که عمری^۹ شد و مشکسایبی هنوز

۲۷۰

دم به دم آن آفتاب بر صف^{۱۰} اهل نیاز
 تیغ کشد گرم گرم^{۱۱} از مژه های دراز
 هر نفس آن ترک شوخ مست^{۱۲} به سر تا زدم
 دور مسباد از سرم سایه آن ترک تاز
 باختهم نقد جان در ره عشق تو پاک
 در دو جهان همچو من نیست یکی پاکباز
 خون مرا آن دهن خورد و میان واقع است
 هیچ نباشد نهان از نظر اهل راز
 بهر تو محراب راست پشت دو تا در رکوع
 قبله تویی واجب است بر همه عالم نماز

- ۱- م: بود نیمه (۱)
- ۲- ج: تنم/۲۵: عدم
- ۳- ۳۵: بیماری
- ۴- ج: م: دیده
- ۵- ج: دوستداری
- ۶- ۲۵: دیر
- ۷- ج: این بیت را ندارد
- ۸- ج: اشک لیک
- ۹- ج: ۲۵: عمرت
- ۱۰- ج: سر
- ۱۱- ۲۵: بالای گرم گرم: دم بدم
- ۱۲- م: این کلمه افتاده است

جان چو رود در^۱ نظر باشدم آن دم هنوز از پی نظّاره‌ات دیده امید باز
چون قلم ای کاتبی بر سر دستت برند
گر بودت در شدن از خط^۲ خویان جواز

۲۷۱

زاشک و آه مرا صد هزار قاصد راز به جستن تو روان^۴ است و در نشیب و فراز
شد استخوان تن از فرقتم سپید و هنوز همای وصل به سویم^۵ نمی‌کند پرواز
به پیش ابروی او^۶ دل نکرد سجده دریغ که از تفرّج محراب فوت گشت نماز
دلا برای تو پرداختند قصر^۷ جهان^۸ چه شد تو نیز زمانی به خویشتن پرداز
به عیش کوش و مکن یاد جنت طوبی^۹ که عمر کوتاه و این قصه‌ای است دور و دراز^{۱۰}
درون خرقه خود کعبه سنگها دارد گذار شیشه هستی چو میروی به حجاز
بود^{۱۱} زمین و زمان، همچو کاتبی در رقص
در آن نفس که نی کلک من کند آواز

۲۷۲

نخل حسنی و میوه‌ات همه ناز نخل پر میوه‌ای به عمر دراز^{۱۲}
نیکیوان را به ناوک افکندی ای کمان ابروی نکو انداز
دایمم از میان توست فغان چنگ زابریشم است در آواز
از خیال بتان درونم بود

۱- ج، د، ۳د، ۲د، ۱د

۲- ج: رخ

۳- ج: سوی من

۴- ۲د: کار

۵- ج، د، ۲د، ۳د، م: جنت و طوبی

۶- ۲د: شود

۷- ۲د: وز

۸- ۲د: دوان

۹- ج: تو

۱۰- ج: چنان

۱۱- م: قصه‌ای است دراز

۱۲- ۳د: عبارت «به عمر دراز» را ندارد

دیدم آن زلف چو پر طاوس مرغ جانم ز جمله آمد باز

کاتبی جمله را نیاز به دوست

فرض بر جمله عالم است نماز

۲۷۳

هر کسی دارد ز دور چرخ چیزی ملتمس ای مه خورشید عارض ما تو را داریم^۱ و بس
هر شبی در هجرم^۲ ای خورشید همدم صبح بود
جان ندارد زندگی بی نقش حالت در تنم
از فغان خاموش کی گردم ز جست و جوی او^۳
دوش جانم گفت من با دلبرانم^۴ غم مخور
گفتمش خاموش با دل بر نیاید هیچ کس^۵

کاتبی هر گه که جویی میوه زان نخل بلند

تا سر خود زیر پاناری^۶ نیایی دست رس^۷

۲۷۴

ای دل حریف ساقی و جام زلال باش یعنی مدام در پی کسب کمال باش
خود را تمام اگر طلبی ز آفتاب عشق بهر کمان ابروی او چون هلال باش^۸
بر دو ز چشم صورت اگر اهل معنیء آسوده دل ز عالم خواب و خیال باش
یعقوب وار کلبه احزان مده زدست^۹ صبر جمیل جوی و محب جمال باش
اکنون که دل به عالم یکرنگی افتاد ای چهره خواه زردنما خواه آل باش

کفرست ناامیدی^{۱۰} این^{۱۱} راه کاتبی

امیدوار از کرم ذوالجلال باش

۱- ۳د: خواهیم

۲- ۳ج: به گردکوی تو

۳- ۵ج: این بیت را ندارد

۴- ۷د: بیت تخلص را ندارد

۵- ۹ج: چنگ

۶- ۱۱د: از این

۲- ۲د: هر شبم در هجرت

۳- ۴م: دلبر آیم

۴- ۶ر: اصل: نیازی با توجه به وزن و براساس ج، ۲د، م تصحیح شد

۵- ۸ج: این بیت را ندارند

۶- ۱۰د: ناامید

ای دل ار عاشقی چو من می‌باش
عدوی^۱ جان و خصم تن می‌باش
یک دم از عاشقی شو غایب
حاضر^۲ کار خویشان می‌باش
زینت تن مجوی و چون مردان
فارغ از نقش پیرهن می‌باش
از کسین خیمه فلک بگذر
ورنه چون مرده در کفن می‌باش
هر شبی گویم آتش غم را
که مرا شمع انجمن می‌باش
زاهدان ترک خوشترست از زهد^۳
ترک من گیر یا چو من می‌باش

سخن کاتبی است گفتی^۴ جان

جان من بر همین سخن می‌باش

ای دل همه دم همدم ارباب ندم باش
خون می‌چکد^۵ از دیده من^۶ حاضر دم باش
گر یار ره عدل رود آن کرم اوست^۷
باری تو بهر حال طلبکار ستم باش^۸
خواهی که شود خاطرت از نرگس اوشاد
هم کاسه^۹ محنت شو و هم سفره^{۱۰} غم باش
دارند دل و جان بهم از بهر غمش جنگ
ای درد میان دل و جان آی^{۱۱} و حکم باش
با چرخ بگویند^{۱۲} که از دور چه جویی^{۱۳}
گر جرعه ما^{۱۴} می‌طلبی خاک قدم باش
چون کام نخواهد^{۱۵} ز دهان و لب او یافت
کو^{۱۶} غنچه جان بر طرف باغ عدم باش^{۱۷}

دیگر نرود کاتبی از میکده بیرون^{۱۸}

ای تن بشکن لوح خود ای پای قلم باش

۱- د: دشمن

۲- ج، د، ۱، ۲: خوشتر از زهدست

۳- د، ۱، ۲: می‌رود

۴- م: توست

۵- د: همسایه

۶- ج، د، ۱: همخانه/ د: بالای هم سفره: همخانه/ م: همخواه

۷- د، ۲: نیز

۸- ج، د، ۱: چه کردی

۹- د، ۲: نخواهی

۱۰- ج، د، ۱: این بیت را ندارند

۱- د: آه

۲- د: گفته

۳- ج، د، ۱: ما

۴- ج، د، ۱: این بیت را ندارند

۵- اصل: بگوئی، براساس نسخه‌های دیگر تصحیح شد

۶- د، ۲: می

۷- د، ۲: کز

۸- ج: تاحشر/ د، ۲: بالای بیرون: تاحشر

ای هجر خون من به سگ کوی یار بخش
 بنما بر آب چشم من ای یار^۲ بخششی
 آن نکته دان که ساخت به فن پاره پاره ام
 یاد از دم^۴ وداع که می گفتمت به اشک
 ما بنده ایم و یار خداوندگار ماست
 چون زینهار خواستمت^۱ زینهار بخش
 گردی ز راه یار بدین^۳ خاکسار بخش
 یک موی می کند به فنون صد هزار بخش
 چون می روی مرا غم خود یادگار بخش
 ای خواجه بنده را به خداوندگار بخش

رو کاتبی به خوش نفسی چون بهار باش
 ور خرده ایت هست به یک گلعدار بخش

چو حاکم می دهد بر باد زلف عنبرافشانش
 مرا چون تیر او همره^۵ از آن غمزه است پیکانی
 چو می بینم رخ آن گل به خونم غرقه می سازد^۷
 صفا دارم به غم زان رو که ذوق کعبه جو^۹ باشد
 طریقی^{۱۱} داشت این درویش با خال^{۱۲} سیه پوش^{۱۳}
 در آب رویم آتش میزند چاه زرخدانش
 کجا در خاک گنجم گرم با خاک پیکانش^۶
 برون از نازکی و لطف و رنگ^۸ و روی خدانش
 اگر چون ریگ^{۱۰} بر سر سنگ بارد در بیابانش
 خطت^{۱۴} آورد برگ سبزی^{۱۵} و از خط ببرد آتش

سرت را اگر برد ای کاتبی دلبر به تیغ تیز^{۱۶}
 نیچی چون قلم^{۱۷} زنهار^{۱۸} مویی سر ز فرمانش^{۱۹}

- ۱- ۲د: خواهمت
- ۲- م: برین
- ۳- ۲د، م: همراه
- ۴- ج: به جای این بیت، بیت زیر را دارند
- ۵- کجا میل کباب دل کند آن ترک چشم او (۱د: تیر افکن) چو می داند که هست از درد (این صید) زهرآلود پیکانش
- ۶- ج: به خون غرقه همی سازد
- ۷- ج: خود/۲د: چون
- ۸- ۲د: خیالی؛ بالای آن: طریقی
- ۹- ۲د: سیه پوشد
- ۱۰- ج، ۱د، ۲د، ۳د: برگ سبز/م: برگی سبز
- ۱۱- ج: این کلمه را ندارد
- ۱۲- ج، ۱د، ۳د: آن یار مشکین خط
- ۱۳- ۲د: یک مو
- ۱۴- ۲د: خطی؛ بالای آن: خطت
- ۱۵- ج: این کلمه را ندارد
- ۱۶- ۲د: سر از خط فرمانش
- ۱۷- ۲د: ۱د، ۱۵: ۲د

خوش طیبی دارم و اصل شفا^۱ می دانمش^۲
 سوی او گرم است^۳ عزمم ورشود جان نیز هم^۴
 روی من هنگام کشتن سوی آن قاتل کنید^۵
 چون غبار خاک راه^۸ آن پری آرد صبا
 گر گذارم^{۱۰} سر^{۱۱} مکن عیبم که زیر بار غم^{۱۲}
 به بود گر برکنم نخل خرد از دل که او
 گفتمش بستان به تیغ غمزه جان از کاتبی^{۱۵}
 گفت ای سرگشته^{۱۶} کو جانی که من بستانمش

دلم که نیک نمی گشت قرعه^{۱۷} حالش
 تنم^{۱۹} که صید عدم شد هنوز دارد چشم
 دلا به کوی عدم^{۲۱} می روی و تن آنجاست
 پر آتش است جهان از پر کبوتر مهر
 ز تیغ همچو قلم کاتبی نتابد روی
 اگر برند سر از بهر آن خط و خالش

۲- ج، ۱۵: می خوانمش

۴- ج: جانم روان/ ۱۵، ۲۵: جان هم روان

۶- ج، ۱۵: ز

۸- ۲۵: بالای کلمه راه: پای

۱۱- ۱۵، ج: تن

۱۴- ج، ۱۵: جان کاتبی

۱۶- ۱۵: بیچاره

۱۸- ۱۵: رخس

۲۰- ۲۵: ز

۲۲- ج: کجا

۱- ج: صفا

۲- ۱۵، ۲۵، ۳۵: م: گر هست

۵- ۱۵: تارگی ماند

۷- ج: کشد

۹- ۳۵: م: بنشانمش؛ ج، ۱۵: این بیت را ندارند

۱۰- ۲۵: م: نهادم/ ج: گذارم

۱۲- ۱۵: م: گر گذارم تن به زیر بار غم عیبم مکن

۱۳- ۱۵: هم

۱۵- ج، ۱۵: جان کاتبی

۱۷- ۱۵: فالش/ م: خالش

۱۹- ج: دلم

۲۱- ج، ۱۵: فنا

زهر آب فراق است در آن غمزه چون نیش
 پیکان تو و پنبه^۳ که او راست به دنبال
 هست ستم اندیشه^۶ ولی نیست از این فکر
 گفتمی که نمایم به تو موی^۸ و رخ نیکو
 گه گاه همی بند سر زلف پریشان
 مگذار که آن^{۱۰} نوع برآید به سر خویش
 از وصل تو شد کاتبی سوخته منعم
 چون عید رسد^{۱۱} کم نبود نعمت درویش

سر عشق آن بی سر و پای که گردانید فاش
 ای فلک تا کی نمایی جامه اطلس به من
 دیده تا زنجیر زلفش دید دل در تاب شد^{۱۲}
 در زیارتها شبان تا روز می سوزم چو شمع
 گو به ناخن چهره از دست ملامت می خراش
 گر گدا گشتم ولی بسیار دیدم زین قماش
 مردم دیوانه را کمتر بود عقل معاش
 دود آه من مبین و حاضر قنديل باش
 کاتبی چون نیست دنیا را بقای^{۱۳} جاودان^{۱۴}
 از سر اخلاص باید گفت تکبیر فناش^{۱۵}

- | | |
|-----------------------|---|
| ۱- ج: ۲۵: نیش | ۲- ج: ۲۵: ریش |
| ۳- ج: سینه | ۴- ج: مرهم نیل (!) |
| ۵- ۲۵: زیهر | ۶- ۳۵: اندیش |
| ۷- ج: این بیت را ندار | ۸- ۲۵: زلف |
| ۹- د: ۲، م: بینداز | ۱۰- ج: که این/ ۲۵: کزین |
| ۱۱- ج: بود | ۱۲- د: ۱: رفت |
| ۱۳- ۲۵: بقای | ۱۴- د: کلمه جاودان خط خورده و بالای آن نوشته اند: لاجرم |
| ۱۵- ۲۵: یکسر بی بقاش | |

طاق ابرویت^۱ که محرابی^۲ است^۳ در هر جانبش
 مایل تیغ تو گشتم در میان سوز هجر^۴
 کرده‌ای صدرخنه در جانم بلی این ره تو راست
 نیست از حلوای آن لب جز دهانت^۶ را^۷ نصیب^۸
 جان من تا رفت از^{۱۲} دنبال آن چشم سیاه
 کبک رفتار من آر آید به در^{۱۳} دامن کشان
 هر چه انشا کرد در دور خط^{۱۵} او کاتبی
 شد کرام الکاتبین بر لوح جانها^{۱۶} کاتبش

میان گر گیرم عییم مکن بیش
 چو تیغ عاشقان را خواست^{۱۷} بی سر
 زهرانم به غمزه می‌دهی یاد
 بد من دایما اندیشه داری
 به قربان کمانت باد جانم
 میان کاتبی در دل نهان داشت
 که مو بر ناید از جایی^{۲۰} که شد ریش

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱- ج: ابرویش | ۲- ج: محراب |
| ۳- ج، د، ۱، ۲: از | ۴- د: سوز و هجر / ۳: د: هجر سوز |
| ۵- ج: تشنه | ۶- د: دهانت |
| ۷- د: در | ۸- ج، د: حضور |
| ۹- ج: نام‌گویی / ۱۵: گوییا نام | ۱۰- د: گردید |
| ۱۱- ج: غالبش | ۱۲- ج، د، ۱، ۲: م: در |
| ۱۳- ج: برون | ۱۴- ج: از پا درآورد |
| ۱۵- ج: لب | ۱۶- ج: دلها |
| ۱۷- د: کشت | ۱۸- د: زهر آلوده |
| ۱۹- ج: این بیت را ندارد | ۲۰- ج، د، ۱، ۲: هرجا |

هزار سال اگر گویمت حکایت خویش
 ز چار بالاش خوف است متکای ملوک
 هنوز قصه من اندکی بود از پیش
 تو تکیه بر کرم و لطف او کن ای درویش
 هزار نیش برآرد فلک ز پهلوی ریش^۲
 ز طور هستی و رندی نرفت^۳ کارش پیش
 دلم که همچو جگر عشق جست خون خوردش^۴
 بدور غمزه او می خورد زیهلوی خویش
 محال دان که زمی کاتبی بدارد دست
 چه دردسر دهی ای زاهد محال اندیش^۵

کسی کو^۶ دید چشم دلستانش
 سبک گردید سست و سرگرازش
 دلم از زلف او افتاد^۷ ناگاه
 چو مرغی کوفتد از آشیانش
 چو شمع آن کس که از سوزش بنالد
 الهی^۸ آتش افستد در زبانش
 ز دشنامش^۹ اگر سودست ما را
 دعای ماهمی^{۱۰} دارد زیانش
 همیشه کاتبی را یار عمرست
 خدا دادست عمر^{۱۱} جاودانش

یار بی جرمم کشد هر که عتایی باشدش
 بی گناهی می کشد یا رب ثوابی باشدش

۱- ۲د، ۳د: طلب شفا

۲- ۲د: برفت

۳- ۲د: خایل اندیش

۴- ج: گردید

۵- ج، ۱د، ۳د: دستانش

۶- ۱د: عمری

۲- ۲د: خویش

۴- ۲د: داشت عشق خون خوردن

۶- ۲د: جگر

۸- ج: خدایم

۱۰- ج: بسی

هر شبی تا روز بیدارند خلق از ناله‌ام
 سوی^۱ من می‌آید صید دل^۲ که شه را عیب نیست
 تا که باشد غیر بخت من که خوابی باشدش
 گر گذر در^۳ صید کردن بر خرابی باشدش
 کوی^۴ خود از کشتن ما پر صدای تیغ ساز^۵
 تا که^۶ گلزار خوش^۷ آواز آبی باشدش
 چند پیچد کاتبی در عقدۀ روز حساب
 عقد زلفت گیرد ار با خود^۸ حسایی باشدش

۲۸۸

ای به خاتم دهنت برده دل اهل فصوص
 از جلال تو جلالت عالم معدوم
 مَهر مهر خط لعل تو به خاصان مخصوص
 وز کمال تو کمالیت آدم منقوص
 طالب مدرسه معرفت عشق تو را^۹
 نه غم علم فصوص است و نه پروای نصوص^{۱۰}
 دل محنت کش عشاق تو را درد رسید
 روز تخصیص که شد حصۀ^{۱۱} هر کس مخصوص^{۱۲}
 کاتبی هست مقرر بر خاصان که به فکر
 خاصه از^{۱۳} طبع خوش انگیزد طبع تو خصوص

۲۸۹

پیش خاصیت خاصان چو عوامی^{۱۴} به خواص
 صحبت تازه رخی جوی^{۱۵} که تا آخر دور^{۱۶}
 خاص شو گر نتوانی که شوی خاص الخاص
 چرخ گردنده بود انجمنش را رقاص

- ۱- م: پیش
- ۲- ج: می‌رفت بهر دل
- ۳- ج: بر
- ۴- ج: گوش
- ۵- د: کن
- ۶- ج، د: ظاهراً بوجه
- ۷- د: خوش / ج: خوش است
- ۸- د: او
- ۹- اصل: معرفت علم عشق تو را؛ براساس سایر نسخه‌ها تصحیح شد.
- ۱۰- د، م: فصوص
- ۱۱- د: بالای حصۀ: نکته
- ۱۲- د: بالای هر کس مخصوص: مرگش بخصوص
- ۱۳- د: او را
- ۱۴- د: خواص
- ۱۵- د: ماه رخی
- ۱۶- د: کار

گذر^۱ از هستی و تکبیر فنا لازم دان
زانکه این فاتحه را روح بود^۲ در اخلاص^۳
جهل گشته است تو را تیغ کش و خونش ریز
قصه این بود^۴ که گفتم برسانش^۵ به قصاص
لله الحمد که در دولت آن زلف سیاه
نفتادیم به بندی که بود روی خلاص
کاتبی بحر معانی است در^۶ شعر^۷ ترت
بجز از^۸ در^۹ نشنیدم که برآرد غواص

۲۹۰

تا که ای دل بودت فکر روایات قصص
آدمی باشد که اینست سخن را مخلص
هر که خاصیت خاصان نبود همراه او
در حسابش شمارند به رحمت مختص
مخلصی از در اخلاص همی جو که مرا
مخلصی گفت کزین ورد شدم^۹ مستخلص
قصه بگذار و بخوان وصف نگاری که به حسن
احسن است از همه چون سوره^{۱۰} یوسف ز قصص
بلبل جان^{۱۱} شده نالنده که بی^{۱۲} گلزارش
پاره پاره است تن خشک نزارم چو^{۱۳} قفص
کاتبی علم کلام تو که آمد به عمل
چون نصوص است به حکمت شده مشتق از نص

۲۹۱

دل فتاد از خال مشکین دهانت در غلط
زانکه حرف میم را در هیچ خط نبود نقط
دیده‌ام^{۱۴} بسیار نیکی از میان نازکت
گفت پیغمبر که نبود خیر الا در وسط

- ۱- ۲۵: بگذر
- ۲- ۲۵: بر اوج بود
- ۳- م: «در اخلاص» نوشته نشده است
- ۴- ۲۵: این است، بالای آن: این بود
- ۵- ۲۵: که رساند
- ۶- ۲۵: در این
- ۷- م: اشعار
- ۸- ۲۵: بالای بجز از: به از این
- ۹- ۲۵: در شده‌ام
- ۱۰- ۳۵: صورت
- ۱۱- م: دل
- ۱۲- م: چون
- ۱۳- م: ز
- ۱۴- اصل: دیده؛ با توجه به سیاق عبارت و براساس سایر نسخه‌ها تصحیح شد

ساعِد و خط ترا ز اهل قلم هر کس که دید ترک دفتر کرد و گفتا آفرین بر دست و خط^۱
 تا سوی بغداد کردی عزم ای محمل نشین دجله چشم مرا هست^۲ آب افزونتر ز شط
 در گذر دشنام دادی دی مرا^۳ حیران شدم با مَنّت بود این^۴ نوازش یا^۵ فتادم^۶ در غلط
 کاتبی را لایق ایثار خطت هیچ نیست
 چون قلم مسکین^۷ سر سودایی ای دارد فقط

۲۹۲

من به حال نزع و هجران ترا راه نزع^۸ بوالعجب راهی است این کامد^۹ مرا پیش الوداع
 سر برد تیغت مرا تا مهر گردد منقطع لیک قطعاً بر نخواهد آمدن این انقطاع
 صبح اقبالی و در هر جا که می آیی پدید ز آفتاب بر در و دیوار می افتد شعاع
 تا چه انگیزد به دور آفتاب طلعت چرخ کو در خلق سوزی هست^{۱۰} بی دف در سماع^{۱۱}
 مستمع باش از تو کی مسموع می دارد سمیع این که روزی ناله زاری نکردی استماع
 کاتبی بادا ممتّع از متاع عشق تو
 زانکه عاشق را تمتّع نیست الا زین متاع

۲۹۳

هر که روی چون^{۱۲} مهت را شمع خواند یا چراغ دم به دم او را میان سر ببايد کرد داغ

- | | |
|------------------------|----------------------------|
| ۱- ج: این بیت را ندارد | ۲- د: بالای هست: شد |
| ۳- ج: و من | ۴- ج: آن |
| ۵- م: تا | ۶- ج، د: فتادی |
| ۷- د: مشکین | ۸- د: هجران بدتر از آن نزع |
| ۹- د: کاین آمد | ۱۰- د، ۳۵، م: بود |
| ۱۱- د: بی دف و سماع | ۱۲- د: چو |

همچو لاله خویش را یا رب که بیند غرق خون هر که در دور لب^۱ از کف نهد یکدم ایاغ
کاتبی گر بوی آن زلف معنیر بشنود^۲
تا بود عمرش نگیرد نافه چین در دماغ^۳

۲۹۴

تا به کی نالم ز خوف هجر و او آرد^۴ مضاف
شد یقین کیفیت خاک کف پایش مرا
حسن اکنون صبح روز و روزگار حسن اوست
میل^۵ سر و قامتش دارم که آهنگی است راست
گر تصوف خواهی ای صوفی صف^۶ رندان طلب
کز صفای صقه صوفیه کردی سینه صاف
نقش پیچایچ زلف کو سر^۷ کفر آمدست
هست مسکین را دایماً بر سر چوکاف

۲۹۵

به کوی عشق دلا جان بباز ورنه ملاف که کشته مرد جگر دار می شود^۸ به مضاف^۹

۱- ۳د: غمت ۲- ۳د: بشنوی

۳- ۳د، ۲د: این دو بیت را اضافه دارد:

روز هجران بس^{۱۰} که از دل آه سوزان می کشم شب که شد از روی زردم^{۱۱} می نماید صد چراغ
تا رقیبت خاک شد مردم^{۱۲} ز آسیب غمان میوه ها گردد تلف هر گه فتد دیوار باغ

۱۳- ۲د: روز هجرانش

۱۴- ۳د: دریا

۱۵- ۲د: مردم

۱۶- ۲د: یخاف

۱۷- ۲د: تا

۱۸- ۲د: ظاهراً ضبط ۲د (پای) صحیح تر است

۱۹- ۲د: صفت

۲۰- ج: می رود

۲۱- م: گوهر

۲۲- ۲د: به روز مضاف

که گفته بود که در راه عشق سربازم کریم کیست کسی کو نکرد وعده خلاف
 درون زغیر بپرداز و روی یار ببین^۱ که مه عیان نشود تا هوا نگردد صاف
 خیال آن مژه تا رفت دل شکسته شدم بلی جدایی خنجر بود^۲ شکست^۳ غلاف
 دم از گدایی او کاتبی زند همه جا^۴
 گدا چو شد به غریبی زند زشاهی لاف

۲۹۶

دلَم رفت و با درد و غم شد رفیق نکو رفت آخر^۵ خوش است این طریق
 اگر بر یَمَن^۶ عکس آن مه فتد سهیلی شود در یمن هر^۷ عقیق
 ز فکر میانت خیالی شدم همین است حدّ خیال دقیق
 بیا موی ژولیده من بگیر برآرم ز دریای اشک^۸ عمیق^۹
 شب هجر خورشید خود کاتبی
 می چون شفق دان رفیق شفیق^{۱۰}

۲۹۷

سهیل برج نکویی است آن نگار شفیق که گشت اشک من از پرتو رخس چو عقیق
 حدیث عاشقی من بدو مجازی نیست حکایتی است که می‌گویم از سر تحقیق
 هزار راه نماید مرا خرد لیکن زعشق او نتوان برد جان به هیچ طریق
 چو تیر او زدلم رفت جان دگر بستاد کجاستد سفری چون روانه گشت رفیق

۲- ج: دهد

۴- د: جایی

۶- د: عَدَن؛ بالای آن: یمن

۸- م: اشکم

۱۰- ج: الشفیق

۱- م: مبین

۳- ج: شکیب/م: شکسته

۵- ج، د، ۳، م: نکو رفتی ای دل

۷- م: هم

۹- ج، د: عقیق

دلا صداقت او یسار غارت^۱ ار نسبود توراً به صدق نخوانند^۲ صادقان صدیق
چو یار تیغ کشد کاتبی به خون ریزت
مگوی هیچ جز این کت خدا دهد توفیق

۲۹۸

عاقلان ترسند از دریای بی پایان عشق کشتی نوح است گویی^۳ بهر ما طوفان عشق
دانه دل را درون کشته زار خشک تن آفتاب حسن می رویند از^۴ باران عشق
حسن دلبر جان عشق جان عاشق است زینهار ای عاشقان جان شما و جان عشق
جان من پیراهن عشق است و تن گردی بران^۵ دست اگر بودی زگرد افشاند می دامن عشق
ساختم از تیر آه^۶ و پرده دل چتر لیک کی در آرد سر به چتر این گدا سلطان عشق
چون ننالد در چمن مرغی^۷ که بیند^۸ هر صباح صد هزاران سر به خون غلتیده^۹ در میدان^{۱۰} عشق
کاتبی را سجده شکرست واجب چون قلم
کز سواد عقل^{۱۱} آمد در دبیرستان عشق

۲۹۹

گل همی گیرد صباح از دفتر حسنش ورق^{۱۲} ای صبا گل چیست باری بازگردان این ورق
با وجود یار از اغیار آن که می گوید^{۱۳} سخن می کند^{۱۴} اندیشه باطل ندارد^{۱۵} فکر دق^{۱۶}

- | | |
|------------------------|--------------------|
| ۱- م: غار | ۲- د: بخوانند |
| ۳- ج: باری | ۴- ج، د، ۳: و |
| ۵- ج: براو | ۶- ج: شوق / م: او |
| ۷- د: بالای مرغی: بلبل | ۸- ج: بیند که بلبل |
| ۹- ج، م: غلتید | ۱۰- د: چوگان |
| ۱۱- د: عشق | ۱۲- ج، د: سبق |
| ۱۳- ج: می گویی | ۱۴- ج: می کنی |
| ۱۵- ج: نداری | ۱۶- ج، د، ۲: م: حق |

داد بهر چشم او بادام خود را صد شکست هر چه ^۱ بودش کرد پیش اهل مجلس بر طبق
تا عرق دیدم بر آن رخ مست و بیخود ^۲ گشته‌ام باشد از مخموری ^۳ افتاده بر رویش عرق ^۴
کاتبی چون روی او دید از سخن خاموش شد
چون طبق آمد میان دیگ که برخواند ^۵ سبق

۳۰۰

لله الحمد که این بادیه پیمای فراق شد به ^۶ شهر عدم و رست ز صحرای فراق
دور از آن گوهر سیراب که رفت از کف ^۷ من چون صدف کشته شدم بر لب دریای فراق
شهر تن ^۸ جای فراق است ولی جان با یار ^۹ در دیاری است که آنجا نرسد پای فراق
صندل سوده ز گرد ره او می‌طلبم که سرم درد گرفتست ^{۱۰} ز ^{۱۱} سودای ^{۱۲} فراق
دارم امید که بی‌مهری گردون گذرد بردم صبح وصال از شب یلدای فراق
روز غارت نبود کشتن دیوانه عجب کشته گشتم ^{۱۳} من دیوانه به یغمای فراق
کاتبی سوخت زبان ^{۱۴} قلم و گشت سیاه
ز آتش شعر تو و شعله گرمای فراق

۳۰۱

ای سر زلف تو در گردن جانم زده چنگ کرده سودای تو با خویش دلم را یکرنگ
هر که آهنگ سر کوی تو پیش از، همه کرد گشت در قافله راهروان پیش آهنگ

- | | |
|-----------------|---|
| ۱- ج: آنچه | ۲- ج: حیران |
| ۳- د: مخموری ار | ۴- ج: باشد از مخموری و ناز آن رخ زیبا عرق |
| ۵- ج: می‌خواند | ۶- ج: ز |
| ۷- ج، د، م: بر | ۸- ج: دل |
| ۹- د: یارست | ۱۰- د: به |
| ۱۱- د: به | ۱۲- ج: غوغای |
| ۱۳- د: بودم | ۱۴- ج: کلمه «قلم» افتاده است |

می‌دهد چنگ تو یادش ز قدم^۱ در مجلس مطربا رحمت حق بار تو را بر سر چنگ
 باد در^۲ خاک فرو رفته رقیبت چون کوه دامن تر زپی ماست مدامش^۳ بر سنگ
 کاتبی هر سخنی کز دهن یار آمد
 شکری بود که آورد برونش از تنگ^۴

۳۰۲

ای عارض تو چون گل سیراب رنگ رنگ وی شگر از دهان تو هر گوشه تنگ تنگ
 جز اشک سرخ و خون جگر بر سر مژه ما را نشد از آن لب یاقوت رنگ رنگ
 گفتم به غمزه تو که جنگ است نام تو آشفته گشت^۵ زلف تو و گفت جنگ جنگ
 ساقی چو زلف یار بر آتش نهاد عود مطرب نباید^۶ آنکه گذارد ز چنگ چنگ
 هر کس، طریق نام گرفتند و کاتبی
 دارد به دولت طریق از نام و تنگ تنگ

۳۰۳

تا برفت^۸ آن صنم ماه لقا در کپنک خون دل می‌رود از دیده ما در کپنک
 نگشایند^۹ ز فردوس به روی^{۱۰} تو دری تا نیایی ز سر صدق و صفا در کپنک
 سر مکش از سخن مردم دانا چو کمان تا نگردي هدف^{۱۱} تیر بلا در کپنک
 ظاهراً^{۱۲} در کپنک باش و خداجویی کن تا بیایی همه اسرار خدا در کپنک
 کاتبی زنده جاوید شد از روی یقین
 هر که رفت از سر تسلیم و رضا در کپنک

- | | |
|--|----------------|
| ۱- م: قدح | ۲- د: بادر |
| ۳- د: بدامش | ۴- م: سنگ |
| ۵- د: شد چو | ۶- د: نیارد |
| ۷- جامه مخصوصی که از نمد می‌مالیدند و بیشتر چوپانان و روستاییان در زمستان روی جامه‌های خود می‌پوشیدند (فرهنگ معین) | ۸- ج: تا که شد |
| ۹- د: م: بگشایند | ۱۰- ج: زی |
| ۱۱- م: صدف | ۱۲- ج: زاهد |

۳۰۴

تیر آهم به فلک می‌کند امشب آهنگ
بر پرم^۲ گر نشود لنگر من پیکانها
زانکه^۱ با اختر برگشته خود دارد جنگ
این^۳ همه پر^۴ که تنم راست زهر تیر^۵ خدنگ
جای آن است کزین واقعه خون گرید سنگ
سعی آن نیست که بین ده^۸ و یرسی فرسنگ^۹
گوهری نیست که ماند^{۱۱} به کف هیچ نهنگ
زین همه رنگ^{۱۲} چه حاصل چو^{۱۳} نگشتی یک رنگ
اشک سرخ و رخ زردت ندهد منفعتی

کاتبی گر سخت قند چنین افشاند

از نی کلک تو آید شکر ناب به تنگ

۳۰۵

دلا به مکتب غم چهره‌ای بمال^{۱۴} به خاک
زروی علم و ادب هست طفل مکتب عشق
کتابخانه صورت^{۱۸} غرض^{۱۹} شناس و بکوش
تویی خلیفه حق ای عزیز علم طلب
که حرفی از خط^{۱۵} استاد گرددت ادراک
کسی که شسته^{۱۶} نشد نقش^{۱۷} اوز تخته خاک
که تا بری سَبَق از سابقان به جوهر پاک
و گرنه خوار شوی چون مدرّس افلاک

۱- ج: بس که

۳- ۲۵، م: زین

۵- ج: به هر سوز

۷- ۲۵، م: از دل سنگی که زدم بر سینه

بالی ۲۵: هر دم از آن سنگ که بر سینه زدم

۸- ۲۵: زه

۱۰- ج: وفا

۱۲- ۲۵: دو رنگیت

۱۴- ج، ۲۵: لوح چهره مال

۱۶- ج: پاک

۱۸- ج: عالم/ ۲۵: بالای صورت: عالم

۲- ج: سرم

۴- م: تن

۶- م: چکید

۹- ج: این بیت را ندارد

۱۱- ج، ۲۵: آید

۱۳- ج: که

۱۵- ج: چرا که حرفی از

۱۷- ج: حرف

۱۹- ج، ۲۵: عرض

اگر چو خاک به نشو و نما روی از جای به باد^۱ بر دهدت روزگار چون خاشاک
 به عشق کشته شو ای کاتبی که نیست شهید
 مبارزی که به شمشیر گشت هلاک

۳۰۶

صبر و قرار و جان^۲ و دلم برده‌اند پاک آن موی رفته در هم و آن چشم خوابناک
 ای نازنین تو زاده روح مجردی گر دیگران ز آتش و بادند^۳ و آب^۴ و خاک
 شوق^۵ قد تو دارم و این است راه راست عشق رخ تو دارم و این است عشق پاک
 پیوند تازه ساز به پیکان خود مرا کز^۶ زخم شد چو^۷ پیرهنم^۸ سینه چاک چاک
 خنجر کشیده‌ای و مرا جان به لب زشوق آم^۹م بده که می‌شوم^{۱۰} از تشنگی هلاک
 چون کاتبی به مستی لعل تو جان دهد
 از خاک^{۱۱} تربتش بدهد شاخهای تاک

۳۰۷

گشته‌ام خاک ره به سینه چاک وه که تیرت^{۱۲} نمی‌فتد بر خاک
 ریزدم خون و هیچ باکش نیست شوخ از نیسان ندیده‌ام^{۱۳} بی‌باک
 چند بی آفتاب خود سوزم^{۱۴} آه از جور گردش افلاک
 وصل او بس سوزدم از هجر باشد از زهر^{۱۵} تلختر تریاک

- | | |
|-----------------|--|
| ۱- م: میاد | ۲- ۳د، م: قرار جان |
| ۳- ج، ۳د: آبند | ۴- ج، ۳د: باد |
| ۵- ج: راه | ۶- ج، ۲د: گر |
| ۷- ۲د، م: ز | ۸- اصل: تیر تنم؛ با توجه به مفهوم بیت تصحیح قیاسی شد |
| ۹- ج، ۲د: آبی | ۱۰- ۲د: من شدم |
| ۱۱- م: شاخ | ۱۲- ج: تیرش |
| ۱۳- ج: ندیده‌ای | ۱۴- م: سازم |
| ۱۵- ج: هجر | |

نالاه را^۱ سوزناک عشق کند هست آواز خوش^۲ ز سینه پاک
کاتبی را بد تیغ وصل^۳ نگشت
تابه زهر فراق گشت هلاک

۳۰۸

کمان ابرویت از غمزه چندان کافکند^۴ ناوک
نخواهی برد جان گفتم ز عشق صورت خوبم
نشان عاشقی جز خویش سوزی^۶ نیست کو عاشق
شراب جام مهرت را تنم مستی است^۸ لایعقل
سر مویی^{۱۰} نمی‌نالم^{۱۱} ز تاب آتش لیکن
بیاکز روی چون خورشید و تیغ توست روز و شب
دل ریشم به جان گوید که نصف، لی و نصف، لک
یقین است این و جان من درین^۵ معنی ندارد شک
طریق زیرکی^۷ جز عشق ورزی نیست کوزیرک
کتاب علم عشقت را دلم حرفی^۹ است لاینفک
حکایت می‌کند اشعارم از سوز درون یک یک
صفای دیده تاریک ما و راحت تارک

نخواهد کاتبی را بود^{۱۲} پرسش زان دهن روزی^{۱۳}

مگر روزی که خط هستیش را دور سازد حک

۳۰۹

تاکی ای زاهد پاکیزه عمل قال و مقال^{۱۴}
نیستت شهر پرواز مده بازیء خویش
زین بتر حال چه باشد که نه‌ای^{۱۵} واقف حال
زانکه جبریل درین راه نشد فارغ بال

۱- ج: ناله

۲- ۲د: آه از خوشی (بالای آن: آواز خوش)

۳- ۲د: زهر

۴- ج: افکند

۵- ۲د: درتن

۶- اصل: خویش؛ با توجه به مفهوم بیت و بر اساس ۲د، ۳د، م تصحیح شد

۷- ۲د: زندگی

۸- ۲د: مست

۹- ج، ۲د، م: جزوی

۱۰- ج: سر یک مو

۱۱- ج، م: نمی‌تابم

۱۲- ج: هیچ

۱۳- ۲د: نخواهد بود پرسش کاتبی را زان دهن روزی

۱۴- ۲د: قال مقال

۱۵- ج: شود

پایه^۱ آن است که بر پای بتی رخ مالی^۲ بهر این پایه^۳ بنه پا به سر منصب و مال
 قول بی درد سر و حسن عمل مطرب راست قول زاهد چه بود با عملش روز و بال^۴
 برسان ناله آواز^۵ بریشم بر چرخ چه کنی زهره جبین جوی و مکن فکر مآل^۶
 در غم مال چرا بسته دل و نالانی^۷ ناله نی^۸ شنو^۹ و دم مزین از مال و منال
 ذوق از ابریشم عودست و میان باریکان^{۱۰}

کاتبی نیک به چنگ آمدت این چند خیال

۳۱۰

چون تیر تو بگذشت زدل^{۱۱} در دم^{۱۲} بسمل جان گفت که رفتی زبرم گفت نه از دل
 مُردیم زنادیدن تیغ تو دران کوی^{۱۳} چون قافله تشنه زبی آبی منزل
 تابوت شهیدان رهِت^{۱۴} سرخ به خون به^{۱۵} کز^{۱۶} کعبه روان خوش بود آرایش محمل
 ای سینه اگر سوخته ای دولت خود دان بی داغ بلایی نبود بنده مقبل
 نی، مفتی شهرم منِ مفلس^{۱۷} نه مدرّس چون است که از بهر من است این همه مشکل
 آب رخ ماکاه گل خائنه تن بود بر خوان فنا دست^{۱۸} بشویم از ین گل

غیر از قلم کاتبی سوخته دل نیست

شمعی که دهد روشنی و گرمی محفل

- | | |
|--|---|
| ۱- ج: مایه | ۲- ج: مالی رخ |
| ۳- ج: مایه | ۴- ج، د: ملال / ۳د: وصال / ۱د: این بیت را ندارد |
| ۵- ج: او را ز | ۶- ج، د: وبال / ۲د: محال |
| ۷- ج: نادانی | ۸- م: من |
| ۹- ۲د: بشنو | ۱۰- ۲د: ذوق از ابریشم و عودست میان باریکان |
| ۱۱- ۲د: زجان / م: مرا | ۱۲- م: از تن |
| ۱۳- ۲د: کوچه و منزل (۱)، این نسخه بیت اول را ندارد و از بیت دوم آغاز شده است | |
| ۱۴- ۱د، ۳د: غمت / م: رخت | ۱۵- ۱د: هست به خون سرخ |
| ۱۶- ۲د: گر | ۱۷- ۱د: مجنون |
| ۱۸- ۲د: پر خون فتادست / ۳د: برخاک فتادست | |

چون تیر بگذشت مرا از^۱ تن^۲ بسمل
 در آرزوی سایه دیوار سـرایت
 گیرم که کند دامن پاکت همه را قتل
 ای زلف به خون ریزی من باش دلیلش
 چون حاصل و محصول عمل قید طریق است
 بستند پی کعبه همه محمل و رفتند
 از بهر خدا کعبه ببینید^۴ به^۵ محمل
 ای طالب این^۳ علم ز تحصیل چه حاصل
 با کاتبی ای ماه^۶ پری رخ چه کنی جنگ
 کو کرد به بوی تو درین دایره منزل

زهی خدنگ تو جان را ستون خانه دل
 ز شوق دانه خال تو می زنند صفر
 مران^۹ سمند که رگهای سینه بی تو مرا
 چو مرغ وصل به سویم^{۱۰} نمی کند پرواز
 سخن بسی است ولیکن خموش از آن شده ام
 ز گرد و خاک تنم دل^{۱۲} گرفت^{۱۳} وقت آمد
 مکان جوهر پسیکان تو^۷ خزانه دل
 هزار طایر قدسی در آشیانه^۸ دل
 طناب گردن جان دست و تازیانه دل
 ز آب چشم چه حاصل مرا و دانه دل
 که سوخته است زبان من^{۱۱} از زبانه دل
 ایمن غبار برویم ز آستانه دل
 چو کاتبی به سر راه غم به روز و به شب^{۱۴}
 نشسته ام که بگویم^{۱۵} کجاست خانه دل

۲- ج: در دم

۴- ۲د: ببینید

۶- ج: یار

۸- ۳د: آستانه

۱۰- ج: گویم

۱۲- ۲د: را

۱- ۳د: با

۳- ۲د: از این

۵- م: نه

۷- ج: نیکان بود

۹- م: در آن

۱۱- ۲د: پر و بالم

۱۳- ۱د: گرفت و

۱۴- ج، ۱د: درد و غم شب و روز / ۲د: متن مطابق اصل، بالای آن: به سر شاهراه غم شب و روز

۱۵- ج: بپرسم

مونسَم در قَبْرِ^۱ مَهر او بود بعد از اَجَل
 هست روشن این مثل کالقبر صندوق العمل
 خوشتر از کویِش محَلّی نیست این بدحال را
 عرضه خواهم داشت^۲ حال خویش اگر یابم محل
 گرچه خوارم نقش رویش در درون دارم مدام
 خار را پیوسته گل باشد نهانی در بغل^۳
 هست این دیوانه را با زلف او امیدها
 گر چه عاقل منع می فرماید از طول امل^۴
 بسته شد راه سخن^۵ با او مرا روز وداع
 چون کسی کو را زبان گیرد شبانگاه اجل
 یاد طوف کوی او عیش تمام کاتبی است
 گرچه ذکرالعیش نصف العیش آمد فی المثل

یوسف نبود چون تو در نیکویی مکمل
 نقاش نقش آخر خوشتر^۶ کشید^۷ زاوّل
 عمری چو زر دل من می خواست جان گدازی
 در آتش تو آخر گردید^۸ مشکِش حلّ
 چون گل اگر گشایی اجزای دفترم را
 صد جوی خون بینی هر سو بجای جدول
 آسوده شد^۹ جبینم از خاک آستانت
 این منفعت نباشد بیمار را ز صندل
 یک موی من مبادا در حشر بی سلاسل
 مویی اگر به پیچم سر زان خط مسلسل
 در عشق کاتبی را هستی بلای جان شد
 کاش این بلا به رحمت کردی قضا مبدل^{۱۰}

۱- ج: گور

۳- ج، د: این بیت را ندارند

۵- د: دهن

۷- ج، د، ۲۵: کشد

۹- د: آسوده ای

۲- ج: خواهم کرد

۴- ج: عمل

۶- د، ۲: بهتر

۸- ج، د، ۲۵: کردند

۱۰- د، ۳۵: از بیت چهارم تا آخر غزل افتاده است

از دو زلفش گشاد می‌طلبیم^۱ وین گشایش زباد می‌طلبیم
 کشتن ما مراد دلبر و ما^۲ از خدا این مراد می‌طلبیم
 هستی خویش را که نیست پدید از پی خیر باد می‌طلبیم
 خاک بر سر چه افکنی^۳ ای باد ما زدست که^۴ داد می‌طلبیم
 کاتبی گفته‌اند لوح و قلم
 این سخن را سواد^۵ می‌طلبیم

اگر از بیخ کند صد پی آن پری رویم شوم گیاه و هم از کوی^۶ آن پری رویم
 زتیر غمزه او شد هزار پاره دلم به راستی که سخن را درست می‌گویم
 مرا چه ذقنش برد^۷ صد ره آب و هنوز درون بادیه عشق^۸ تشنه^۸ اویم
 زشوق ابروی او دل به پهلویم جا کرد که داشت شکل هلال استخوان پهلویم
 زغمزه و سر زلفش چو یاد می‌آرم هزار قطره خون می‌چکد زهر مویم
 سگان یار به من گر شوند هم زانو ز ساق عرش ملایک زنند زانویم
 ز بس که زانوی من بار سر کشید زعشق به ساق عرش رسید آفرین زانویم^۹
 مرا که جان به لب آمد شهادتم به دهان^{۱۰} بده که تا نفسی با لبست سخن گویم
 بشوی دست زمن کاتبی و گریه مکن
 که من در آتشم و آب رو نمی‌جویم

۲- ج، ۱۵، ۲: د، ماست

۱- د، ۱، ۲: می‌طلبیم (تا پایان غزل)

۴- د، ۱: تو

۳- د: فکنده‌ای

۵- اصل: سودا (!)؛ با توجه به قافیه غزل و بر اساس سایر نسخه‌ها تصحیح شد.

۷- م: برده

۶- ج: خاک

۹- ج، ۲، ۵: م: این بیت را ندارند

۸- د، ۲: بالای عشق: شوق

۱۰- د، ۲: زبان

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم
 در دسر تا به کی و زحمت سامان تا چند^۲
 چند منت کشم از هجر بی کشتن خویش^۳
 برو ای رشته جان سوزن عیسی به کف آر
 رسته‌ام از بدو از نیک مرا قیدی نیست
 آب چشم من گریان همه آفاق گرفت
 هر تعلق که به جز عشق بود زان^۱ برهم
 ترک سرگیرم و از زحمت سامان برهم
 گر اجل تا من ازین منت هجران برهم
 تا به دوزم دل و از چاک گریان برهم
 جز نکویان که^۴ نخواهم که از ایشان برهم^۵
 بکن ای نوح دعایی که زطوفان برهم

کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

نالهای کن که از این خواب پریشان برهم

ای سگ کوی تو را فخر بر آهوی جرم
 قامت سرو خرامنده بستان وجود
 گفته بودی که نمایم^۶ به تو روزی^۷ قدمی
 عشق ورزی به تو غیر از دهن^۹ حق نبود
 پرده‌دار چمن روی تو گل زار ارم
 دهن^۸ غنچه سیراب گلستان عدم
 کرمی باشد اگر زانکه^۸ کنی رنجه قدم
 طبع موزون نفروشد به دنیا و درم

کاتبی گریه بیاموز^{۱۰} که در دفتر عشق

شد سیاهی بدر از دیده گریان قلم

۱- م: آن

۲- ج: تاکی

۳- ج: چند محنت کشیم از بی خبر کشتن خویش (۲د: خود)

۴- م، ج: و

۵- د: و همی خواهیم از ایشان برهم

۷- ج: روی

۶- د: بیایم

۹- د، م: دهنش

۸- د: آنکه

۱۰- ج: میاموز

ای دل از عالم به یاد دلربایی می‌روم^۱ چون وفا دار به عشق بی‌وفایی می‌روم
 بی‌دهانش می‌روم زین تنگ جا^۲ سوی عدم گوش دار این نکته از^۳ جایی به جایی می‌روم
 بوی گل می‌آید از گلزار و این بو آشناست در چمن چندین به بوی آشنایی می‌روم
 تا جرس می‌نالد و آن مه به محمل می‌رود می‌کنم فریاد و دنبال درایی^۴ می‌روم

کاتبی چون نیست بویی از وفا آن شوخ را

بر سر کویش به امید جفایی می‌روم

ای شه حسن کمین بنده مسکین توأم داغ دار کهن و خادم دیرین توأم
 دل خوبان جهان خیل دل دوست ولی نوکر دل نه همین لشکر سنگین توأم
 هست آیین تو عاشق کشی و خوش رسمی است عاشق رسم تو و کشته آیین توأم
 همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع گر به مانند شبی بر سر بالین توأم
 مرگ خود پیش تو هرگه به دعا می‌طلبم این دعا می‌کنم و گوش به آمین توأم

نیست چون کاتبی ام شغل به جز شکر خدا^۵

کین زبان داد که مشغول به تحسین توأم

باد اگر آرد مرا گردی زراحت سوی چشم تا تن من خاک گردد آن بود داروی چشم
 ابروی همچون کمان بنما که از^۷ نادیدنت مردمان را هر مژه تیری است بر^۸ پهلوی چشم

۱- ج، د، ۱، ۲، م: می‌رویم (تا پایان غزل)

۲- ج، د، ۲: تنگنا

۳- ج، د، ۱، ۲: کز

۴- ج، د، ۱: صدایی

۵- این غزل در نسخه‌های ج، د، ۱، ۲ نیست

۶- م: خدای

۷- د، ۱: بنمای کز

۸- د، ۱، ۲: در

بس که در شهر وجودم خیل عشقت قتل کرد
 شیرمردان هر یکی جویند چیزی روز حشر
 می‌کنم نظاره خوبان و می‌بارم سرشک
 از ریاضت شد چو مو زاهد از آن در می‌کده
 خون به جای آب می‌بینم روان در جوی چشم
 من به صحرای قیامت جویم آن آهوی چشم
 آماز چشم^۱ خوش این خوی^۲ و گرفتم خوی^۳ چشم
 زحمت مردم دهد پیوسته همچون موی چشم
 تا چرا دور از تو روشن ماند^۵ چشم کاتبی
 گرم می‌گردد سرشک و می‌جهد در^۶ روی چشم

۳۲۲

به کمی در ره فقر از همه عالم پیشم
 چون به بیگانه و خویشم سر پیوند نماند
 دارم اندیشه خلق خوش و رخسار نکو
 غمزه یار به تیری نکند یاد از من
 در درون نقش کمان ابروی او دارم و بس
 پادشاهم نتوان گفت که من^۷ درویشم
 سخن از خویش مگویند که من بی‌خویشم
 شکر خالق که بد خلق^۸ نمی‌اندیشم
 من ازین واقعه خونین جگر و دل ریشم
 تاکه قربان شده آن بت کافر کیشم
 کاتبی یار چو شمشیر کشد آن اولی
 که بود گردن نرمی و سری در پیشم

۳۲۳

بهار و عشق^۹ چون شیدا نباشم
 من آن صیدم که تا خنجر کشیدن
 تنم را آب رو از موج اشک است
 چه کم دارم چرا رسوا نباشم؟
 ندانم زنده باشم تا نباشم
 بسوزم گر درین دریا نباشم

۲- د: ۱، م: جوی

۴- د: ۱، شد چو موی زاهد و

۶- د: ۱، بر

۸- ۲: د، خویش

۱- م: چشم

۳- د: ۱، جوی

۵- د: ۱، دور از رخب ماندست

۷- ۲: د، کمین

۹- ج: بهار عشق

دلم بگرفت از تنهانشینی^۱ بیا از درد تا تنهها نباشم
 به شمشیرم^۲ بکش روز جدایی^۳ که من باری در آن غوغا نباشم
 به دیگر کس غم و دردت نخواهم که را باشم اگر خود را نباشم
 مرا چون کاتبی خوش سرنوشتی است
 که بی تیغ بتان قطعاً نباشم

۳۲۴

بی دهان و لب تو می‌میرم نیست دیگر زبان تقریرم
 غمزه‌ات از تکبیری کش بود کُشت^۴ و روزی نگفت تکبیرم^۵
 گفته‌ای یار دیگری را گیر تو مرا کشته‌ای که را گیرم
 همچو یعقوب پی تو خوابم نیست یوسف من بگوی تعبیرم
 صیدها^۶ گیرم از پی شصت و ر به پیکان زنند چون تیرم
 با تو تدبیر کاتبی هیچ است
 کس نداند که چیست تدبیرم

۳۲۵

پی پیکان تو^۷ چون تیر صد پی‌گر^۸ بر اندازیم زنو کوشیم تا خود را به شصت او در اندازیم
 به خاک کوی او خواهد روان گردید خون ما گرش در ره^۹ برانی^{۱۰} تیغ، تیغ^{۱۱} و نشتر اندازیم

۱- ۱، ۲: تنهانشستن

کل مصراع در ۲د به شکل زیر است:

شب هجران ز تنهایی ملولم

۳- ۲د: بالای این عبارت: پیش از جدایی

۵- ۲د: تکفیرم

۷- ۲د، ۳د، م: او

۹- ۲د: زه

۱۱- ۲د: تیر

۲- اصل: شمشیر؛ بر اساس همه نسخه‌ها تصحیح شد

۴- ۱د، ۲د: کشت (بدون «و»)

۶- ۱د: چله‌ها

۸- ۲د: نی صدگر

۱۰- ۲د: برای

به یاد روی رنگین و لب شیرینش ای ساقی
 تو فاسق خوانی ای زاهد مر او من ترا عابد
 چنین اولی که گل در می، شکر در مجمر اندازیم
 چه حاصل از چنین تهمت که بر یکدیگر اندازیم
 برندی عاقبت این رسم از عالم براندازیم
 طریق زاهدی آیین خلق عالم است اما
 چو پیش خاک کویش کاتبی شرمنده از اشکم
 همان بهتر که مشتی خاک در چشم تر اندازیم

۳۲۶

ما به نزد یار افغان همچو عود آورده ایم
 در هوای آن دهان و چشم چون آهوی او
 در درون خلوت ما خلوت ما آنچه بود آورده ایم
 از عدم خود را به صحرای وجود آورده ایم
 کرده ایم از بهر آن زلف سیه شبگیرها
 بی زیان داند کزین سودا چه سود آورده ایم
 گفته ایم اوصاف ابروی چو محرابش شبی
 بت پرستان را به دینها در سجود آورده ایم
 کاتبی هر کس برای یار آرد تحفه ای
 در دسر بنگر که ما گفت و شنود^۱ آورده ایم

۳۲۷

تا زخط بر رخ خوب تو نشان می بینم
 می گشایند دری بر رخم از عالم نور^۲
 فتنه را بر طرف عالم جان می بینم
 آفتاب رخ خوبت چو عیان می بینم
 پارهای جگر خویش بران^۳ می بینم
 رفت سرمایه نه سود و نه زیان می بینم
 عمر بگذشت و نه شادی نه غم^۴ می بخشی
 دل صد پاره چو می آورد اشکم همراه
 مگر آتش شده کاتبی از سوز درون
 که زسر تا قدمت جمله زبان می بینم

۱- ۳۵: گفت شنود

۲- ۲۵: غیب

۳- ۲۵: در آن

۴- ۲۵، ۳۵: و نه غم / م: ز غم

تسا که آن بیگانه وش نا آشنا می گیردم غم جدا محنت جدا، هجران جدا می گیردم
 همچو هندویی که هر دم بنده گیرد دیگریش گه غم و گه محنت و گاهی بلا می گیردم
 صید دیرینم ولی یارم نمی گیرد به هیچ آن مه صیاد را بین کز کجا می گیردم
 پای خواهم درکشیدن از سر کیمخت خاک زانکه این بس موزه ای تنگ است و پامی گیردم
 میروم صد ره چو عیسی تا^۱ زعالم بگذرم سوزن آن غمزه دلدوز و می گیردم
 کاتبی از صحبت هجران نمی یابم حضور
 ورمی خواهم که بگریزم قضا^۲ می گیردم

مردمیها داشتند اهل نظر از یار چشم او به چشم^۳ خوش شده چون نرگس بیمار چشم
 دل نخواهد^۴ هیچ صورت غیر نقش آن پری گرچه دوزد مردم دیوانه بر دیوار چشم
 می گریزد یار ای یاران سپاریدش به من زانکه چسباند کاهش^۵ چون جهد بسیار چشم
 هر رقیبی را که می بینم دارد^۶ چشم چار بر حذر باشید^۷ یاران از سگان چار چشم
 کاتبی را چند می گویی که ابرویم ببین
 مرد نابینا چه خواهد از خدا ای یار چشم

خواستی بسمل مرا بسم الله ای یار قدیم اینچنین کشتن به از بخشش به رحمن الرحیم
 یافت دل الحمد لله ره به خاک پای^۸ تو داد رب العالمین او را صراط المستقیم^۹

۱- ج، د: ۲؛ که چون عیسی

۳- د: ۱؛ خواب

۵- د: ۱؛ کاهی

۷- د: ۲؛ باشند

۹- د: ۱، ۳؛ صراط المستقیم

۲- ج، م: قفا

۴- د: ۱؛ نبندد

۶- د: ۲؛ دارند

۸- د: ۲، ۳؛ م: کوی

گردد و صد سوگند خواهی خوردن^۱ از مهر و وفا
 کس ز تو باور نخواهد داشت^۲ بالله العظیم
 نزد^۳ خوابان محرمم از داغهای کهنهات^۴
 پیش^۵ شاهان حرمتی دارد نشانهای قدیم
 دل بران در پیش خواهد دم به دم جور جفا
 در درون روضه سیری نبود از ناز و نعیم
 چون کسی کو کعبه را گردد مجاور عمرها^۶
 کاتبی در کعبه کوی^۷ تو می گردد مقیم

۳۳۱

دستگیر ای مه که دست هجر را تابی دهم
 روی چون آتش نما تا دیده را آبی دهم
 نیست آن طالع که گیرم زلف مهپوش ترا
 تادل شب گرد را امید مهتابی دهم
 در دعای آن دو ابرو عاقبت بینی که من
 جان به کنج مسجدی یا طلاق محرابی دهم
 بخت من آن دم شود بیدار، کز خاک^۸ لحد^۹
 دیده بیدار خود را سرمه خوابی دهم
 چیست ای زاهد بهشت هشت در، دیدار جو^{۱۰}
 تا به کی هر دم^{۱۱} تو را بندی زهر بابی دهم
 گرچه از نزد اماناتم لیک خون آید نه آب^{۱۲}
 دامن خود گر^{۱۳} بیفشارم و گر^{۱۴} تابی دهم

کاتبی چون طوطی گردون نگوید شکر من
 کز نی کنکش دمامد شگر نابی دهم

۳۳۲

دوش از هوی^{۱۵} و رخ او پیچ و تابی داشتم
 خوش رفیقی خوش شبی خوش^{۱۶} ماهتابی

- | | |
|------------------------------|--|
| ۱- ۲۵: خورد | ۲- ۱۵: کس نخواهد از تو باور کرد |
| ۳- ۲۵: بالای «نزد»: پیش | ۴- ۱۵: پیش گل رویان قبول از داغ دیرین توام |
| ۵- ۲۵: بالای «پیش»: نزد | ۶- ۱۵: سالها |
| ۷- ۱۵: کاتبی چون قبله در کوی | ۸- ج: خواب |
| ۹- ۲۵: دَوت | ۱۰- م: بهشت و دیدن دیدار حور |
| ۱۱- ۱۵: آخر | ۱۲- ۳۵: چون آید به آب |
| ۱۳- ۲۵: را | ۱۴- ۳۵: دگر |
| ۱۵- ۲۵: مو | ۱۶- م: چون |

یار ساقی بود و دل سوزان و خندان لعل او هم حریفی هم شرابی هم کبابی داشتم
 تا سحرگه از شراب لعل و چشم مست او تی غم خوردی و نی^۱ پروای خوابی داشتم
 دم به دم کردی سؤال از من که عاشق بر که‌ای شرمم آمد^۲ و رنه این را خوش جوابی داشتم
 کاتبی زان عارض و خط امشبم صد ذوق بود
 هر شب^۳ ار گنجی و شمعی و کتابی^۴ داشتم

۳۳۳

دل پر درد را آخر علاج از تیر او کردم قدم صد پی کمان گردید تا تدبیر او کردم
 چو تیرش رفت و پیکان ماند زان رفتن شدم غمگین ولی شادم که پیکانی تراش از تیر او کردم
 دل و جانم خیالش برد و می‌گوید وصالش را عنان بر تاب ازین صحرا که من نخجیر او کردم
 شدم پامال و سرگردان و سودایی و دیوانه نظر تا در سواد زلف چون زنجیر او کردم
 چون روشن گشت پیش چشم او^۵ بی خوابیم گفتا نخواهد کرد دیگر خواب خوش، تعبیر او کردم
 دل بیمار زار کاتبی را^۶ در تب فرقت
 مرزور از خیال چشم پر تزویر او کردم

۳۳۴

دمی که از دل گرم آه سوزناک کشم بر آسمان ز زمین خنجر هلاک کشم
 درآورد به فغان پاک قدسیان را دل صدای آه و فغان کز درون پاک کشم^۷
 هزار پاره اگر سازدم نه‌استد^۸ چرخ که تیر او ز دل و جان چاک چاک کشم
 چو دست نیست که برقع کشم ز عارض او^۹ به آب دیده سر اندر نقاب خاک کشم

۱- ۳۵: نه

۲- ۳۵: آید

۳- ۲۵: هر زمانی

۴- ۳۵: شرابی

۵- اصل: پیش او، با توجه به وزن غزل و براساس ۲، ۳، م تصحیح شد.

۶- ۳۵: کلمه «را» افتاده است.

۷- ج: این بیت را ندارد.

۸- ج، ۲۵: نبیند

۹- ج، ۲۵، ۳۵: م: یار

سرشک ریزی و بیداری شبان روزی^۱ کمینه جور کزان چشم خوابناک کشم
 سنان غمزه‌اش ای کاتبی چو نبود یار
 ز رمح حاصل که بر سماک کشم

۳۳۵

رحمتت عام است و ما نومید از آن^۲ حضرت^۳ نه‌ایم
 رفت عمر از دست و دست از کار جز^۴ حسرت نماند
 محرمان^۵ را نیست در ره توشه جز خون جگر
 دیگران را ترس هست^۶ از شربت تلخ^۷ اجل
 ای که ما را بی گنه رانی^۸ از شهرستان قرب^۹
 زاهد و طوبی و باغ جنت^{۱۰} و ما و لقا^{۱۱}
 رحمتی فرما اگر چه لایق^{۱۲} رحمت نه‌ایم
 هست ازین حسرت بسی تنها درین حسرت نه‌ایم
 شکر می‌گوییم چون محروم ازین نعمت^{۱۳} نه‌ایم
 گر همه ز هرست ما ترسان ازین شزیت نه‌ایم
 نزد خود خوان زانکه دیگر مرد این غربت^{۱۴} نه‌ایم
 همتی دارید ای یاران که بی‌همت نه‌ایم
 کاتبی از ما چه پرسی سرنوشت خویشتن
 زانکه ما آگه ز خط و خامه^{۱۵} قدرت نه‌ایم

۳۳۶

آن دلبر قصاب که من کشته‌ اویم
 خواهم^{۱۶} که در آویزدم و زنده کند پوست
 گر بندد و گر سر بردم هیچ نگویم^{۱۷}
 وانکه فکند کشته^{۱۸} به پیش سگ گویم

۱- ج: شبانروز نیست / ۲- د: شبانروز نیست / ۳- ج: شبانروز نیست.

۴- د: از این / ۵- ج: رحمت / ۶- د: نعمت

۷- ج: ۲۵: ۲۵ و جز / ۸- ج: رحمت

۹- ج: تیغ (قبل از این کلمه «تیر» هم آمده است).

۱۰- ج: ۱۵: ۲۵ / ۱۱- ج: ۱۵: ۱۵

۱۲- ج: ۱۵: ۲۵ / ۱۳- ج: ۱۵: ۲۵

۱۴- ج: ۱۵: ۲۵ / ۱۵- ج: ۱۵: ۲۵

۱۶- ج: ۱۵: ۲۵ / ۱۷- ج: ۱۵: ۲۵

۱۸- ج: ۱۵: ۲۵ / ۱۹- ج: ۱۵: ۲۵

صیدی که کشد روی به قبله کند او را پیوسته از آن جز خم ابروش نجویم
 زان روز که خورشید صفت تیغ نهان کرد هر شب چو^۱ شفق چهره به خونابه بشویم
 ای کاتبی از تربت من لاله برآمد
 و آن شوخ ندانست که من کشته اویم

۳۳۷

روز وداع یار دل از عمر کندهام^۲ این می‌کشد مرا که چنین روز زندهام^۳
 طرح قرار و صبر در افکندهام^۴ ز نو این طرح بین که باز من از نو فکندهام
 دل پر ز درد و خنده همی آیدم به^۵ خود^۶ کوگریه تا رهاندم از درد خندهام^۷
 بی آفتاب طلعتش از اختر سپهر^۸ چون چرخ داغهاست برین کهنه زندهام
 جان را به روز واقعه کردم نثار او این است حاصل از همه جانی که کندهام
 در عشق^۹ شاه بنده بود ای عزیز من در مصر عشق پادشهم خوان که بندهام
 هجر از^{۱۰} هلاک کاتبی‌ام مژده داد دوش^{۱۱}
 می‌پسند اگر چه این^{۱۲} سخن آمد^{۱۳} پسندهم

۳۳۸

ز فکر چشم مستت با دل بیماری می‌میرم ولی عیشی است^{۱۴} چون در خانه خمار می‌میرم
 چو دشنام همی‌گویی مبر نام رقیب خود مکن در شربت من زهر ورنه^{۱۵} زار می‌میرم

- | | |
|--|--|
| ۱- ک: به | ۲- م: کندهایم |
| ۳- م: زندهایم | ۴- ج: برافکنده‌ای / ۱۵، ۲۵، ۳۵: برافکندهام |
| ۵- د، ۱۵، ۲۵: م: ز | ۶- ج، د، ۱۵، ۲۵: خویش |
| ۷- ج: تا رهاند از این زهر خندهام / ۱۵: از این درد خندهام | |
| ۸- ج، د، ۱۵، ۲۵، ۳۵: سرشک | ۹- ج، د، ۱۵، ۳۵: مصر / ۲۵: بالای کلمه عشق: مصر |
| ۱۰- ج: هجران | ۱۱- د: جان |
| ۱۲- د: جز این | ۱۳- د: آید |
| ۱۴- د: عیش است | ۱۵- د: وگرنه / ۳۵: ورنه |

اگر در روضه بی تو هر دمم جانی رسد گویم چه مرگ است این که من دور از دیار یار می میرم
 به جست و جوی لعل چون نیت و خط مشکینش اگر جان می برم از^۱ مصر در تاتار می میرم
 خیالت کاتبی را شد^۲ رفیق و گفت^۳ دور از تو
 بحمدالله که با ایمانم از چه خوار^۴ می میرم

۳۳۹

از تیغ غمزه او تا سینه شد فکارم غیر از دعای سیفی وردی دگر ندارم
 گفתי حساب میگن هر ناوکی که آید گر تو نیفکنی کژ من راست می شمارم^۶
 دل بود یار جانی بهر تو دشمنم شد گر پیش تو نباشد او را کجا گذارم^۷
 پیوسته می سپارم جان را به خاک راحت هرگز نگشتی آگه کاینجا همی سپارم
 ای کاتبی برآید گرد مزار من گل
 آن شوخ اگر بیامد روزی سوی مزارم

۳۴۰

ز یکسو غمزهات و ز یک طرف^۸ پر خون^۹ دلی دارم بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
 دل^{۱۰} گم کرده می جویند در کوی تو اهل دل چه می رانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
 سرم را وقت کشتن گشت منزل آستان تو^{۱۱} بحمدالله که گر سر رفت خوش سر منزلی دارم
 شب هجر توأم در جان و دل آتش زند شعله چه غم گر شد شبم^{۱۲} تیره که روشن محفلی دارم
 چو من مردم^{۱۳} به کوی او روان سازید تابوتم نمایدم^{۱۴} ره کعبه که نیکو محملی دارم

۱- ۳۵: د

۲- ۳۵: د

۳- ۳۵: د

۴- ۳۵: د

۵- ۳۵: د

۶- ۳۵: د

۷- اصل: گذارم (بدون کلمه کجا): براساس ۳ و م تصحیح شد.

۸- م: خون

۹- ج: در یک نظر

۱۰- ج، ۳۵: م: آستان یار منزل شد

۱۱- ج: دلی

۱۲- ۳۵: م

۱۳- م: ستم (!)

۱۴- ۳۵: نمایندم

اگر آب و گل من منزل سر و قدت نبود نیاید هرگز من در دل^۱ که آبی یا گلی دارم
 نوشتی کاتبی خطی به خون بنده وان^۲ فتوی
 خط آزادی من شد چه^۳ بخت مقبلی دارم

۳۴۱

سراسر یار داند درد بسیاری که من دارم کم افتد اینچنین بسیار دان یاری که من دارم
 نباید جست دل از طره اش چون رخت دزدیده نخواهد گفت هرگز هیچ طرّاری که من دارم
 ستاند جان به نقد و بوسه را با^۴ نسید اندازد ببین سودای این نازک خریداری که من دارم
 صبا را بر سر کویش نمی بینم من خاکی ندارد باد ره بر طرف گلزاری که من دارم
 به رخسار چو روز^۵ او دلم راهست بازاری
 که دارد کاتبی این روز بازاری که من دارم

۳۴۲

سَمَن و لاله چو در باغ درآیند^۶ به هم گل و آن سرو که بینند ستایند به هم
 شب که^۷ از عارض پر نور^۸ نقاب اندازد انجم و ماه به یکبار برآیند به هم
 چون ز تیر نی او در دلم آمد^۹ پیکان بند بند تنم از ذوق نمایند به هم
 سخن خرده شناسان ز دهانش باشد چون زبانها به لطایف بگشایند به هم
 دل و جانم بر بودند ز تیرش پیکان چون دو عیّار که نقدی بر بایند به هم
 کاتبی چهره زرد خود و او را خوش دار
 زانکه تا حشر زر و عمر نپایند به هم

۱- ج: در دلم هرگز

۲- م: چو

۳- د: زر

۴- د: چو

۵- د: م: آید

۶- ج: آن

۷- د: بر

۸- د: برآیند

۹- د: بانور

بسی از زلف پر چینش درونِ جان شکن دارم من مسکین چها در دل از آن ماه ختن دارم
اگر گفتم وفا و عهد باید همره عاشق کسی از من چارنجد من این با^۱ خویشتن دارم
سخن چون گویم از لعلت رقیبم^۲ گو مشو مانع حذر کن از دمِ گرمم که آتش در دهن دارم
به روز مرگ خواهند از رخس پوشید^۳ چشمم را من مسکین از آن چندین^۴ غم و گور و کفن دارم

نمی گویم بجز وصف لب او کاتبی چیزی
که تاروژی بگوید^۵ عاشقی شیرین سخن دارم

شد تنم از عشق خاک می بردش باد هم باد همیشه چنین بلکه تَبَر باد هم
به ز عدم نیست جا بهر من اما زنگ^۶ ره عجبم گر^۷ دهند در عدم آباد هم
که منم و دشت و درگاه سر کوهسار قصه مجنون مراست غصه فرهاد هم
لاله ز تو سر خوش است سرو سهی سرگران هست هوای توانند^۸ بنده و آزاد هم
تیر تو هرگز نرفت از دل ریشم خطا بر دل پر خون فتاد آنچه بیفتاد^۹ هم
دیده^{۱۰} چو تیر تو دید طبل بشارت نواخت درد به اطراف تن^{۱۱} مژده فرستاد هم

کاتبی خسته را خست^{۱۲} سگت جان و عمر^{۱۳}

در قدمش جان فشاند عمر بدو داد هم

- ۱- ۲۵، ۲۵: از
- ۲- ۲۵: پوشند / ۳۵: پرسید
- ۳- ۲۵: بگویی
- ۴- ۲۵: چندان
- ۵- ۲۵: ج: بهر دل من زنگ
- ۶- ۱۰: تو شد
- ۷- ۲۵: ج، د، ۱۰: ناله
- ۸- ۲۵: نیفتاد
- ۹- ۱۰: ج، د، ۲۵: جُست / ۱۵: بهر
- ۱۰- ۱۵: دل
- ۱۱- ۲۵: م: عمر و جام
- ۱۲- ۲۵: م: رقیبت

عذار و خال تو تا^۱ دید چشم گریانم
 شبی که عرض کنم حال خود به خواب روی
 گرم به چوب^۲ برانی ورم به سنگ زنی
 چو زلف خویش اگر هم^۳ سر بری و گر بندی
 ز اشک دیده خود کاتبی نبودم شاد^۴
 کنون که غرقه به خونم چه غم زیارنم

عمرم شد و از حسن تو جز ناز ندیدم
 پنهان دهنت گفت که باشم به تو دمساز
 گفתי کشتت روزی روزی نشد آن روز
 مانند قضا شد قدر انداخته تو
 بنمود به من چشم جفا جوی^۷ تو روشن
 در عشق تو دیدم^۸ که بقا^۹ می شود انباز
 چون کاتبی ام^{۱۱} غمزده تا^{۱۲} چشم گشادم^{۱۳}
 در ناله چونی هیچ هم آواز ندیدم^{۱۴}

۲- م: خواب/۳۵: چو آب

۴- ۳۵، ۳۵: گر

۶- اصل: بنوشادم (!)؛ بر اساس ۲۵، ۳۵، م تصحیح شد

۸- ج: گفتم

۱۰- م: آباد

۱۲- ج: خسته ما

۱۴- ۳۵: این بیت را ندارد

۱- ۲۵: را

۳- ۲۵، م: اگر

۵- ۲۵: پیچانم

۷- ج، ۱۵: بلاجوی/۲۵: بالای جفا: بلا

۹- ج: پلا

۱۱- ج، ۱۵، ۲۵: کاتبی

۱۳- ج: گشاده

عید کن ای دل^۱ که عزم کعبه^۲ جان کرده ایم
 محمل تن^۳ را زمهر و ماه برتر برده ایم
 سرخی چرخ و شفق خون^۵ خروس عرش^۶ دان
 در بیابان بس که شوراب از مژه افشانده ایم
 ساقی ما کشته خضر و کاسه سرها قدح
 عشق می گوید خلیل است از حرم مقصود ما
 بسته ایم احرام و جان به قربان جانان کرده ایم
 خاک در کاس^۴ سر گردون گردان کرده ایم
 کش به تیر آه صبح عید قربان کرده ایم
 زمزمی پیدا زهر خار مغیلان کرده ایم
 ما زمستی نقل را^۷ ریگ بیابان کرده ایم
 گر نه^۸ بسیاری^۹ ازین بتخانه^{۱۰} ویران کرده ایم
 کاتبی از کعبه دلها صفا جو زانکه ما
 عمرها از بهر این حج طوف^{۱۱} ارکان کرده ایم

رقیبان را بلای این دل افکار می بینم
 بسی بار غمش دیدم، نگفتم^{۱۲} بد رقیبش را
 به هنگام طنب آن مه مگر خورشید می گردد
 رخس آینه حسن است و خط ناگشته سبز او را
 من سرگشته در کویت بلا بسیار می بینم
 بد او چون توان گفتن اگر صد بار می بینم
 که روشن نور رویش بر در و دیوار می بینم
 به حمدا.. که آن آینه بی زنگار می بینم
 مکن ای کاتبی از حال خود دیگر سخن چندین
 که من بسیار درد دل درین گفتار می بینم

۲- ۱۵: قبله/۲۵: توبه

۴- ج: اندر کاسه/۴۵: درگاهش سر

۶- ۲۵: بالای کلمه عرش: صبح

۹- ۱۵: ما بسیار

۱۱- ج، ۱۵، ۲۵: طرف

۱- ج: جان

۳- ج: مه

۵- ۱۵: را چون

۷- ج: تا زمستی نقل خود/۱۵: ماز مستی نقل خود

۸- ۱۵، ۲۵: ورنه

۱۰- ۱۵: آباد

۱۲- ۲۵: بگفتم

کاشم اجل آید که به پای تو بمیرم از زندگی آن به که برای تو بمیرم
 زان پیش که بهر تو کشندم به سرِ دار پیش رسن زلف دو تسای تو بمیرم
 خورشید به گردم نرسد گر^۱ دم^۲ آخر در سایه دیوار سرای تو بمیرم
 گفתי چو تو مُردند^۳ فراوان به دعایم من هم که بمیرم به^۴ دعای تو بمیرم
 ای سگ اگرت آید اجل^۵ بر سر کویش تو زنده بمان، بنده به جای تو بمیرم^۶
 چون کاتبی^۷ ام زنده جاوید توان خواند^۷
 آن دم که به خاکِ کفِ پای تو بمیرم^۸

گریان به یاد آن لب میگون نشسته‌ایم ای شوخ چشم بهر تو در خون نشسته‌ایم
 لیلی صفت گذر به سوی ما که سالها در راه انتظار چو مجنون نشسته‌ایم^۹
 خوش همچو آفتاب به راحت فتاده‌ایم گویا فراز مسند گردون نشسته‌ام
 ما را به پیش نقطه خال تو قرب نیست زان همچو خطِ دایره^{۱۰} بیرون نشسته‌ایم
 ای کاتبی^{۱۱} نشست بمان یار عاقبت
 صد شکر چون بخت همایون نشسته‌ایم

ای طبیب آخر نه از جانان شکایت می‌کنم قصه درد دل خود را حکایت می‌کنم

- ۱- ج: در/م: کز
- ۲- د: ۱: دمی
- ۳- د: ۱: که بمردند
- ۴- د: ۲: ز
- ۵- د: ۲: اگر آید اجلت
- ۶- اصل: آن دم که به خاک کف پای تو بمیرم؛ با توجه به مفهوم بیت و پراساس ۲د، ۳د و م تصحیح شد
- ۷- د: ۱: تو خوانند/ ۲د: تو خواهد
- ۸- اصل: تو زنده بمان به جای تو بمیرم؛ با توجه به مفهوم بیت و ضبط جمیع نسخ‌ها تصحیح شد
- ۹- د: ۲: این بیت را ندارد
- ۱۰- د: ۲: خط ز دایره

دل ز شهر عقل سوی ملک عشقم می کشد چند باشم در سفر عزم ولایت می کنم
 از هدایت چون دلیلی نیست به^۱ در راه عشق چون قدم داران توکل بر هدایت می کنم
 عشق کردم فاش تا هر دم ملامتها رسد مال چون دارم برای خود کفایت می کنم
 کاتبی رستم ز هجران میروم خاک رهش
 بوده ام بیمار از آن خود را رعایت می کنم

۳۵۲

گر چه در راه تو افتاده چنین بی هوشم جان همی کوشد و من نیز به جان می کوشم
 طعنه کم زن که از این بیش فغان پیش بود^۲ قوت ناله نماندست از آن خاموشم
 همچو شب غرقه سودای^۳ سر زلف توأم مهر با این همه از خلق جهان می پوشم
 چشم مست چو خریدار همین رندی راست^۴ عهد کردم که دگر زهد به کس نفروشم
 کاتبی قصه^۵ آن زلف به گوشم آمد
 شدم آشفته ازین^۶ قصه که دارد گوشم^۷

۳۵۳

گر رود بر چرخ آه آتش آلود دلم آب در چشم ملایک گردد^۸ از دود دلم
 تا فلک آن زلف عنبر بار از چنگم ربود مجرم مه را جگر می سوزد از عود دلم
 می برد جان من و اینست جانم را مراد می کند قصد دل و اینست مقصود دلم
 کرد غارت چشم و زلفش خواب و آرام تنم^۹ برد رخسار و دهانش بود و نابود دلم

۱- ۲۵: نیست

۲- ۳۵: چند بود

۳- ۱۵: به سودای

۴- ۳۵: ماست

۵- ج: قول

۶- ج، د: درین

۷- ۲۵: زیر این مصراع: در چنین قصه آشفته که دارد گوشم

۸- ۱۵: مرا

۹- م: در چشم ملایک کرد

گر کباب دل نخورد آن مست معذور است از آنک
 زهر پیکان دارد این زهر^۱ نمک سود دلم^۲
 نقش هستی شست سر تا پای باران^۳ سرشک
 از درو دیوار این قصر گل اندود دلم^۴
 کی خرد^۵ سودای خطش دل به جان چون کاتبی
 گر میسر گردد این سودا، زهی سود دلم

۳۵۴

گر چو^۶ خورشید بود طالع روز افزونم
 برساند به مسیحا نفسی گردونم
 خرده بر عاشق دیوانه مگیر ای لیلی
 کوه و صحرا همه دانند که من مجنونم
 نبود در کفتم جز قدری خاکستر
 گر گشایند چو لاله کفن پر خونم
 شکر ایزد گر بودم از این پیش گدا
 از زر چهره خود وقت خوش است اکنونم
 مطربا هست شدم چنگ به قانون بنواز
 تا نگویند که در میکرده بی قانونم
 استخوانی است می آلوده تن لاغر من
 محتسب کو که زمسجد فکند بیرونم
 یار مشکین خط ما رفت و سلای تو نوشت
 کاتبی بی خط آن یار چه گویم چونم

۳۵۵

بی رخت دور مانده از جانیم
 بی سر زلف تو پریشانم^۷
 قصه سرو پیش قامت تو
 گر بلندست ما فرو خوانیم
 بد ما ای رقیب کمتر گو^۸
 خویش را ما به از تو می دانیم
 هر چه آید به غیر تو در چشمم
 همچو اشکش بخون بگردانیم^۹
 کاتبی گفته ایم نیک رقیب
 لیکن از گفت خود پشیمانیم

- | | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ۱- ۲۵: زخم: ۳۵: خون | ۲- ج. ۱۵: این بیت را ندارد |
| ۳- ۲۵: مارا زان | ۴- ج. ۱۵: این بیت را ندارند |
| ۵- ج. ۱۵، ۲۵، ۲۶: م: می خرد | ۶- ج. ۱۵: م: چه |
| ۷- ۳۵: قافیه: جانم - پریشانم | ۸- ۲۵: گوی |
| ۹- ۲۵: بغلتانیم | |

۳۵۶

ما^۱ بر آب چشم خود سرو روان پرورده‌ایم آفرین بر چشم ما بادا که جان پرورده‌ایم
 ما به رنج^۲ و غصه پروردیم و او با عیش و ناز او چنین ما را و ما او را چنان پرورده‌ایم
 چند تن پرورد خوانی عاشقانش را رقیب ما ز بهر^۳ آن سگ کو استخوان پرورده‌ایم
 خون ما پیوسته میرزند چشم و ابرویت ما ز بهر قتل خود تیر و کمان پرورده‌ایم^۴
 کاتبی خاک درش گویی چه آوردی به چشم
 توتیای بهر چشم مردمان پرورده‌ایم^۵

۳۵۷

بیگان یار از دل افکار می‌کشم ای همدمان برای گلی خار می‌کشم
 نگذارم^۶ آن دو زلف چو دیدم رخ ترا گنجی که یافتم به شب تار می‌کشم
 روزی رسد به گوش تو ای دُر قیمتی فریادها که بر سر بازار می‌کشم
 دیوانه‌وار بی^۷ رخ چون آفتاب تو بس نقشها که بر در و دیوار می‌کشم
 ابروی او ربود دل از من^۸ چو کاتبی
 با آنکه مهره از دهن مار می‌کشم

۳۵۸

ما بهشت عدن کوی یار را دانسته‌ایم دوزخ خود صحبت اغیار را دانسته‌ایم

- ۱- د: تا
 - ۲- د: درد
 - ۳- د: برای
 - ۴- د: این بیت را ندارد و به جای آن این بیت را دارد:
 - ۵- د: این بیت به شکل زیر است:
 - ۶- د: بگذارم
 - ۷- د: بر
 - ۸- د: ما
- سرمه را بین این چنین در سرمه‌دان پرورده‌ایم خاک پایش توتیای چشم ما باشد از آن
 خون دل خور زانکه ما بهر تو جان پرورده‌ایم کاتبی گر زانکه خواهی دیدن محبوب را

وصف طوبی و شراب کوثری با ما مگو^۱ زانکه ما قد و دلدار را دانسته‌ایم
 مردمان دارند امید لقا در روز حشر آن لقا ما دیدن دیدار را دانسته‌ایم
 آنکه می‌گویند در تاریکی است آب حیات در دل شبها خیال یار را دانسته‌ایم
کاتبی جز دانه خال و سر زلفش مجو^۲
 زانکه هم تسبیح و هم زَنار را دانسته‌ایم

۳۵۹

ما سپر ناوک او را چه برابر داریم؟ بگذاریم سپر را و جگر^۳ پیش آریم
 کاش از پر دلی اهل نظر پرسید یار تا بگوئیم که ما نیز دلی پر داریم
 نه کنون نقطه غم را دل ما گشت محیط دو رها شد که درین دایره پرگاریم^۴
 مزرع چرخ به یک جو نخرد همت ما تخم ازین به نتوان کاشت^۵ که ما می‌کاریم
 غرض ما نه بهشت است از این سیر و سلوک دو جهان آن تو، ما طالب یک دیداریم^۶
 خاطر آزار بود جستن افزودن^۷ جاه خاطر خویش از این بیش نمی‌آزاریم
کاتبی خار ره راه روان بی‌زادی است
 چون توان رفت که ما با قدم افکاریم

۳۶۰

مدام وصل ترا از خدای می‌طلبم به دیده گردی از آن خاک پای می‌طلبم
 کجاست منزلتم به زیبای دیوارت من این مراد به^۸ هر دو سرای می‌طلبم
 درون سینۀ من صد هزار پیکان است هنوز آن مژده دلربای می‌طلبم

۱- ج: مگوی

۲- ۱۵، ۲۵: جگری

۳- ج، ۱۵، ۲۵: کشت

۴- این بیت با اختلاف در مصراع اول در نسخه‌های ج، ۱۵، ۲۵ به عنوان بیت تخلص آمده است

۵- ج: افزونی

۶- ۴۵: ز

غم تو خوردن و محراب ابروان دیدن به روزه و به نماز از خدای می‌طلبم
 به تار زلف تو در مانده‌ام جبین بنمای^۱ شب است و ره گم و من رهنمای می‌طلبم
 چو کاتبی به شب هجر وایه‌ام^۲ اجل است
 چه وایه‌ای^۳ که به صد وای وای می‌طلبم

۳۶۱

میروی ای آفتاب از شهر و ماهم می‌رویم شکر می‌گوییم روز و شب که با هم می‌رویم
 میروی ای آب حیوان آنچنان^۴ کز رفتنت خاک پا رفتیم و بر باد هوا هم می‌رویم
 گاه همدم با تو می‌باشیم گاهی با رقیب دوستدار رحمت و یار بلا هم می‌رویم
 قطره‌های اشک ما رفتند در کویت بسی^۵ چشم بگشاگان همه رفتند و ما هم می‌رویم
 کاتبی رفتیم نزد یار^۶ و خون ما بریخت^۷
 بار^۸ دیگر از برای خونبها هم می‌رویم

۳۶۲

منم آن رند که در صومعه آتش زده‌ام خاک بُتخانه و خاکستر آتشکده‌ام
 داردم عقل درین^۹ خانه به زندان لیکن خبرش نیست که من نقب به چاهی^{۱۰} زده‌ام
 گه سجو^{۱۱} دست به میخانه مرا گاه قعود^{۱۲} زبید^{۱۳} ار چرخ کند سجده^{۱۴} بدین^{۱۵} قاعده‌ام
 چهره‌جان^{۱۶} من از خاک^{۱۷} قدم^{۱۸} دارد گرد گرد راه است نگر تا زکجا آمده‌ام

- | | |
|----------------|-------------------------------------|
| ۱- د: بکشا | ۲- د: دایدم |
| ۳- د: دایدای | ۴- د: چنان |
| ۵- د: بدسر | ۶- د: یار (بدون «و») |
| ۷- د: نریخت | ۸- د: یار |
| ۹- ج: بدین | ۱۰- ج: جایی/د: گاهی |
| ۱۱- د: رکوع | ۱۲- د: سجود |
| ۱۳- د: شاید | ۱۴- د: سجده کند چرخ/ج: چرخ کند تکیه |
| ۱۵- ج، د: برین | ۱۶- د: زرد |
| ۱۷- ج: چاک | ۱۸- ج، د: بدن |

نشمارد فلک از دایره خویش مرا شد یقینش که من از دایره بیرون شده‌ام
هر شبی عربده با اختر بد مهر کنم چهره چرخ کبود است ازین عربده‌ام
کاتبی شعبده عقل نه از دوستی است
به سر دوست که من دشمن این شعبده‌ام

۳۶۳

هر که ز سر و قامت او یاد کرده‌ایم صد بنده را به یک نفس آزاد کرده‌ایم
آیا بود که روی نتابد ز آه ما سروی که عمرهاش به گل یاد^۱ کرده‌ایم
جستیم پیش مردم بیگانه داد از او بگر که ما به خویش چه بیداد کرده‌ایم
بهر یکی مسیح چو ترسای زنده دل این کهنه دیر را ز نو آباد کرده‌ایم
چون کاتبی سواد خط او نخوانده‌ایم
بسیار اگر چه خدمت استاد کرده‌ایم

۳۶۴

می‌نماید روی هر دم آتش آه از دلم سوختم زین آتش و کس نیست آگاه از دلم
یار بر دل تیرها میزد مرا زین بیشتر یاد آن کو^۲ یاد می‌آورد گه گاه از دلم
از خدنگش صد گذر دارد دل و راضی است جان^۳ تا خیالش در شدن نارد برون راه از دلم
دل فرو شد در بیابان غم و رنج و بلا بر نخواهد آمدن تا جان بود آه از دلم
رخ نماید این گدا را^۴ دولت از نو^۵ کاتبی
گر شود در عرصه عشق آگه آن شاه از دلم

۲. م: کان

۴. د: گذار

۱. د: م: باد

۳. د: دل

۵. د: تو

نبینم خویش را هرگه رخ آن نازنین بینم
 بیا و سینه‌ام بشکاف تا بینم^۱ دل سوزان
 ز روی مردمی^۴ بنشین دمی بر چشم خونینم^۵
 ز بخت بد نیابم دست بر زلفش^۷ و گر^۸ یابم^۹
 نمی‌خواهم که بینم جان و تن را ای خوش آن روزی^{۱۱}
 کجا رنجم اگر سر با تنم^{۱۲} زیر زمین خواهی
 از آن چون کاتبی پیش خط و خالت سپردم جان^{۱۶}
 که حشر خویش را با^{۱۷} کرام الکاتبین بینم

نور و صفا^{۱۸} است در دلم از منظر دو چشم
 ماه دو هفته‌ای که پس^{۲۰} هفت پرده بود
 ناگشته آن دو ماه نوآم زیور^{۱۹} دو چشم
 هر هفت کرده^{۲۱} آمده در منظر^{۲۲} دو چشم

- ۱- ج، د، ۱، ۲: بینی
- ۳- د: آه‌های
- ۵- ج: سوزانم / د: پر خونم
- ۷- د، ۱، ۲: زلفت
- ۹- ج: بر زلف توگر بینم
- ۱۱- ج: ای خوان روزی
- ۱۳- ج: سر
- ۱۵- ج، د: ۳: بر
- ۱۶- ج، د، ۱: اگر چون کاتبی در نامه‌ام ذکر خطت نبود
- ۲: اگر در نامه‌ام چون کاتبی ذکر خطت نبود
- م: اگر در نامه‌ام چون کاتبی وصف خطت نبود
- ۱۷- ج، د، ۱، ۲: به هر حرف انفعالی از
- ۱۹- ج: منظر
- ۲۱- د: پرده / م: کردم
- ۲- ج، د، ۱: وگر
- ۴- د: مرحمت
- ۶- ج، د، ۲: باردگر / د، ۱: باردگر
- ۸- د، ۲: اگر
- ۱۰- د: تا دگر
- ۱۲- ج، د، ۱: تن در سرم
- ۱۴- د، ۱: از من
- ۱۸- د، ۲: نور صفا
- ۲۰- د، ۱: بسی
- ۲۲- ج، د، ۱: کشور

ساقی خوش آمدی که ز قد چو طوبی است صد کوثر روان شده در ساغر^۱ دو چشم
 در انتظار سرمه^۲ خاکِ قدوم تو از پنبه شد سفیدترم پیکر دو چشم
 بی^۳ وصف خال و خط^۴ تو حرفی نیافتیم در چارده مجلد نظم تر دو چشم
 تا خوابگاه خیال ترا شد دو جسم من پُر لعل و گوهرست اگر زیور^۵ دو چشم

مگشای^۶ کاتبی اگر نیست مردمی

جز بهر آمد و شد خوبان در دو چشم

۳۶۷

گرد همه ملک جم جام برآورده‌ایم تاکه به میخوارگی نام برآورده‌ایم
 اشک دلفروز را صبح فرو ریخته آه جگرسوز را شام برآورده‌ایم
 زلف ز رخسار یار یک طرف^۷ افکنده‌ایم از دهن اژدهاکام برآورده‌ایم
 لعل لبش جان دهد عاشق بی‌مایه را بر سر بازار عشق وام برآورده‌ایم

همچو فلک گشته‌ایم بی سرو پاکاتبی

تامه^۸ خود را شبی بام^۹ برآورده‌ایم

۳۶۸

تو خورشیدی از آن روی تو را دیدن نمی‌یارم تو ماهی زان سبب گرد تو گردیدن نمی‌یارم
 تو باری آستین صحبت بران ساعد غنیمت دان که^{۱۰} من از دور پشت دست خاییدن نمی‌یارم
 سَرَم شد خاک در راه وفاداری به دست غم^{۱۱} ولی رو^{۱۲} بر کف پای تو مالیدن نمی‌یارم

نوشتن نامه چون کاتبی نزد تو بر خوانش

که بی خط تو جز بر خویش پیچیدن نمی‌یارم

۲- ج: مقدم / ۱۵: ۲۵: سرمه ز

۴- ج، ۱، ۵: م: خط و خال

۶- ج: بگشا

۸- ۲۵: نامه

۱۰- ۳۵: چو

۱۲- م: او

۱- ج: منظر

۳- ۲۵: در

۵- ج، ۱، ۵: ۳۵: مرا بستر / ۲۵: دگر بستر

۷- ۳۵: کلمه «طرف» افتاده است

۹- ۲۵: نام

۱۱- ۲۵: عمر

دل که معلوم نمی‌شد کز کجا گم کرده‌ام حالیا پی با کمان ابرویت^۱ آورده‌ام
نسبتی گفتم که دارد زلف او با مشک چین نیک بنگر کاندین معنی جگر خون کرده‌ام
تا مگر روزی گل امید من زو بشکفد سالها چون غنچه با این دل نهان خون خورده‌ام^۲
چند تن پرورد خواند عاشقانش^۳ را رقیب من برای آن سگ کو استخوان پرورده‌ام^۴

هر که را دردی است چون پیش طیبی می‌رود
در دسرای^۵ کاتبی^۶ زان نزد^۶ دلبر برده‌ام

اگر آبی به نظاره پس از کشتن به سوی من ز بویت رشته جانی شود هر تار موی من
دل را آرزو دار است و خود را کشته می‌خواهی چه بویم^۷ میوه‌ای چون نخل خشک^۸ آرزوی من^۹
سبوی رندیم با چشمه خورشید زد پهلوی بحمد الله که از چشمه^{۱۰} درست آمد سبوی من
به عالم هر کرا بینی سرشتی دارد و خویی^{۱۱} دمی بی یاد بدخویان نیم، اینست خوی من
چگونه سر برآرم پیش تبغ او که در^{۱۲} سجده ز خون گرم دیده بسته^{۱۳} شد بر خاک روی من
به کوی خویش چشم خون فشانم دید و می‌گوید چه صیدست این کزو خون می‌چکد بر^{۱۴} خاک کوی من

اگر در نامه گه‌گاهی برد^{۱۵} چون کاتبی نامم
علی‌رغم بدان این بس بود نام نکوی من

۱- د: ابرویی

۲- د: خون دل نهان می‌خورده‌ام / ۳: خون دل نهانی خورده‌ام

۳- د: عاشقانت ۴- م: آورده‌ام

۵- د: در سرای ۶- د: پیش

۷- ج: گویم / ۸- ج: خشک است نخل / ۹- د: خشک نخل

۹- د: این بیت را ندارد

۱۰- اصل: چشم؛ همه نسخه‌ها: چشمه (در نسخه اصل ظاهراً کلمه دستکاری شده است)

۱۱- د: سری دارد به خوش خویی ۱۲- ج: از

۱۳- د: کشته ۱۴- د: ۱۵: در

۱۵- ج: د: بود

۳۷۱

ای حریفان ساغر گنرنگ می باید زدن شیشه ناموس را بر سنگ می باید زدن
بیشتر زان دم که خاک ما رود بر باد عشق خویش را بر آب آتش رنگ می باید زدن
تابه کی خون خوردن و کردن فغان در صومعه باده می باید کشید و چنگ می باید زدن
نام و ننگ از شاهد و می باز می دارد تو را یک قدم بر فرق نام و ننگ می باید زدن

کاتبی خوش وقت شد زآهنگ^۱ پیر میکده
راه ما را هم برین^۲ آهنگ می باید زدن

۳۷۲

ای به از بخششت مرا کشتن تا^۳ کیم می کشی به ناگشتن
غیر بیگانه را نریزی خون اینچنین تاکی آشناگشتن
به شهیدان عشقت ار^۴ نرسم خواهم از غصه خویش را کشتن
دور بودن زشمع رخسارت نه کم از مردن است یا کشتن
من که قندیل وار می سوزم خواهدم دم به دم صبا کشتن

کاتبی چو^۵ رسید مژده قتل
باش خندان چو شمع تا کشتن

۳۷۳

ای به محراب دو ابرو قبله مقصود من در سجود توست دایم روی گردآلود من
غمزهات^۶ گر خون نمی ریزد^۷ مرا از زخم نیست هست یکسان پیش او بود من و نابود من
خون دل بر چهره زردم^۸ چو بینی مشکش^۹ مکه خود حیف دان بر روی قلب اندود^{۱۰} من

۱- ۲د: (بالای آن: آهنگ)

۳- م: تو

۵- ۲د، ۳د، م: چون

۷- ۱د: گر خون من ریزد

۹- ۲د: بشکنش

۲- ۲د: بران

۴- ۲د: عشق او (بالای کلمه عشق: تیغ)

۶- ج: ابرویش / دا: ابروت

۸- ۱د: رنگین

۱۰- ج: روی خون اندود من / ۱د، ۳د: قلب روی اندود من

دیر دیرت التماس کشتن خود می‌کنم تا نرنجی از گدائیهای^۱ زودازود من
 کاش ریزد با دل خشنود خونم غمزهات تا رهد از ننگ تن این جان ناخشنود من
 عقل و زهدم عشق و رندی گشت وهستی نیستی یافت تبدیل از تو خصلتهای نامحمود من^۲
 جز هلاک کاتبی گفتمی مرا مقصود نیست
 هر چه^۳ مقصود^۴ تو باشد آن بود مقصود من

۳۷۴

پای بوس دوست خواهی بایدت سر باختن هر چه باشد خویش را سر تا به پا در باختن
 تاکرا داوی^۵ رسد از کعبتین مهر او مزد را نتوان به دانش خوب و درخور باختن
 در بساط عشق جان بازی بسی کردم ولی خواهم این شطرنج را آن^۶ بار بهتر^۷ باختن
 در قمار عشق تا دل^۸ برد جان هم^۹ باختم هر که را بردند چیزی خواست دیگر باختن
 غم ندارم گر چه در کوی رخ زردم شکست زانکه در کوی بتان اندک بود زر باختن
 سودها دارد اگر داند کسی ای کاتبی
 جان شیرین پیش آن لعل چو شکر باختن

۳۷۵

بت بزاز کوشد مایه سود و زیان من متاعی نیست در بازار او کالای جان من
 مه رخسار والایش زمن برتافته خود را از آن بر^{۱۰} چرخ اطلس میروود آه و فغان من
 چوگز دارم از آن جنس نکو چندین گره بر دل گر اینسان عمر پیمایم کجا باشد^{۱۱} نشان من

- | | |
|--|-----------------------------------|
| ۱- ج: گرانیهای | ۲- ج، د: ۱ بیت ۶ و ۶ را ندارند. |
| ۳- د: آنچه | ۴- ج، د: ۱: مطلوب |
| ۵- د: ۲، م: داری | ۶- د: ۲: این |
| ۷- د: ۲: خوشتر (زیر این کلمه: بهتر) | ۸- د: ۲: جان (بالای کلمه جان: دل) |
| ۹- د: ۲، م: هم جان (در د: ۲ بالای هم جان: دل هم) | |
| ۱۰- د: ۱: با | ۱۱- د: ۱، ۲، ۳، ۴، م: ماند |

متاع دل خرید و باز می گرداندنش هر دم^۱ مگر گشت آشکارا قصه زخم^۲ نهان من
 به وصف آن بت برآز همچون کاتبی بینی^۳
 به هر ملکی^۴ روان از جنس معنی کاروان من

۳۷۶

بر در میخانه ای دل پاک می باید شدن
 تا نباشد از تو رندانرا غبار خاطری
 سدره و طوبی نباشد^۷ چون تو مرغی را جز^۸
 زلف ساقی را طناب سایه بان غمردان^{۱۰}
 یار بر فتراک بسند و صید تیغ غمزه را
 چرخ را گفتم که پس چالاک و چُستی در سجود^{۱۳}
 خاک این^۵ در^۶ شو که آخر خاک می باید شدن
 خاک چون گشتی ز می نمناک می باید شدن
 عاشقِ مشتی^۹ خس و خاشاک می باید شدن
 باده خود کز خیمه افلاک می باید شدن
 کشته آن صید^{۱۱} و آن فتراک می باید شدن^{۱۲}
 گفت چستی خوش بود چالاک می باید شدن
 کاتبی در بزم رندان ره مده آلوده را
 جای پاکان است اینجا پاک می باید شدن

۳۷۷

برون خرام چو شیران ز^{۱۴} مرغزار جهان
 چو کوه قاف کناری بگیر اگر خواهی
 به سوزن مژه حورت^{۱۶} زبای^{۱۷} خار کشد
 تو شیر پیشه عشقی^{۱۵} مشو شکار جهان
 ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان
 دمی که باز کشی باز خارزار جهان

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۱- ۱۵: دیگر | ۲- ۲۵: درد (بالای این کلمه: زخم) |
| ۳- ۱۵: والی | ۴- ۱۵: کحل |
| ۵- ۲۵: آن | ۶- ج: ره |
| ۷- ج: ۳۵: چه باشد | ۸- ۲۵: سزا |
| ۹- ج: مشت | ۱۰- ج: ساز/ ۲۵: بالای دان: ساز |
| ۱۱- ۲۵: این تیغ | ۱۲- ج: این بیت را ندارد |
| ۱۳- ج: طریق، ۲۵: بالای سجود: سلوک | ۱۴- ج: به |
| ۱۵- ج: عشق | ۱۶- ۲۵: جورت |
| ۱۷- ج: زبان | |

مرا ز فکر جهان روز و روزگار نماند
 که روز فکر چو شب با دو روزگار جهان
 بلا و غم شده نقلم کجاست صرصر عشق
 که خام و پخته بریزد زشاخسار^۱ جهان
 چه عرض^۲ میدهی ای لاله داغ خود که مرا
 هزار تحفه ازین هست یادگار جهان^۳
 مگو که^۴ کاتبی ام بعد از این و عارف شهر
 گدای میکده ام خوان و خاکسار جهان

۳۷۸

به سوی آن پری قاصد نهان خواهم فرستادن
 صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
 خیالش رفت و جانم را تجلی^۵ می دهد گریه
 که در پی لشکری^۶ آتش عنان خواهم فرستادن
 نشد بر آستانش خاک جان بی طریق من^۷
 ازین جرمش به خاک آستان خواهم فرستادن
 برای آنکه حال اختر برگشته ام پرسی
 ترا ای ماه سوی آسمان خواهم فرستادن
 پی تیر خدنگش میفرستم جان و می گوید
 نه این خواهم ستاند^۸ از تو نه آن خواهم فرستادن
 دلا خوش باش کاهنگ عدم^۹ دارند جان و تن^{۱۰}
 ترا همراه با این کاروان خواهم فرستادن
 ز بهر پریش فرهاد و مجنون کاتبی روزی
 ترا قاصد به سوی آن جهان خواهم فرستادن

۳۷۹

بگذشت در هوای تو عمر دراز من
 بنگر نیاز و سر مکش ای سرو ناز من
 مردم چو شمع و یک نفسم^{۱۱} نامدی به سر
 بر^{۱۲} باد بود این همه سوز و گداز من

- | | |
|-----------------------------|-------------------|
| ۱- ح: شاخه های | ۲- ۳۵: عرضه |
| ۳- ج: مرا | ۴- ج، ۲۵، م: مگوی |
| ۵- د، ۲: تسلی | ۶- د، ۳۵: لشکر |
| ۷- ۲: جان رفیق اندر طریق من | ۸- ۲: ستاد |
| ۹- ۲: وطن | ۱۰- ۳: جان و دل |
| ۱۱- ج، ۳۵: از | ۱۲- ج، ۲۵، ۳۵: م: |

ابروی چون هلال تو گر قبله نبودم کی بر فلک برند ملایک نماز من
 محمود را دمی که بآخر رسید عمر میداد جان به زاری و می‌گفت ایاز من
 گفתי که کار سازمت ای کاتبی بگو^۱
 وقت است ای به لطف و کرم کارساز من

۳۸۰

بیا و قتل من ای بی‌وفا به تیغ جفاکن وفا و عهد بین^۲ و به عهد خویش وفاکن
 تنم به سایه دیوار خود فکن دم کشتن به یک کرشمه مرا سرخ روی هر دو سراکن
 میانۀ سر و تن چند جنگ تیغ^۳ تو بینم^۴ بیا^۵ به صلح و زهم هر دو را به لطف جدا^۶کن
 ز سوز سینه چو خاکستریم آتش ما بین در آب دیده خود^۷ غرقه ایم چاره ما کن
 خدای در دو جهان دوستدار صورت خوب است به رغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
 به پیش ابروی ساقی دلا ملول چرایی هلال عید چو دیدی برآر دست و دعاکن
 سپار کاتبی این جان وام کرده به جانان
 در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن

۳۸۱

تیری که او زد بر دلم^۸ پیکان نمی‌آید برون دشوار آمد^۹ جان به تن آسان نمی‌آید برون
 اشکم گهی چون دُر بود^{۱۰} گاهی چو لعل آتشین گوهر ز بحر بی‌کران یکسان نمی‌آید برون
 هر گه که بیرون آید او^{۱۱} خود را به پایش افکنم تن خاک ره کی می‌شود تا جان نمی‌آید برون

۱- ج، د، ۲، ۳، م: به لطف

۲- ج: این کلمه را ندارد

۳- ج، د، ۲: برای

۴- ج: ز آب دیده تر

۵- ج: رفته

۶- ۱۱: بالای این عبارت: از خانه گر آید برون

۷- ۳، د: چو دیدی

۸- ۴: باشد

۹- ج: رها

۱۰- ۱، د: بر دل زند/ج: با من زند

۱۱- ۲، د: شود

تا گفته‌ام^۱ در گلستان وصف دهان تنگ تو^۲ یک غنچه از طَرَفِ چمن خندان^۳ نمی‌آید برون
ای کاتبی افغان مکن در آستان او بسی
کز قصه خود بهر گدا سلطان نمی‌آید برون

۳۸۲

تیغ هجران کرد دیگر قصد جان مردمان رفت خورشیدی ز جسم خون فشان مردمان
نیست ما را هیچ سود از رفتن آن سرو ناز یا رب او چندین چرا جوید زیان مردمان
دور از روی نگار خود سزاواریم باشک ناسزا بیرون نیاید از دهان مردمان
هر که می‌خواهد که در چشم آورد خاک رهش بایدش چون اشک ما رفت^۴ از میان مردمان
کاتبی چون ره نخواهی برد^۵ هرگز در درون
چند گردی همچو در در^۶ آستان مردمان^۷

۳۸۳

چنین^۸ که سرخوشم از رخ به خاک میکده سودن وظیفه نیست مرا در درون مدرسه بودن
نمای زلف کج ای ساقی ور با دل و جانم^۹ که هر چه هست به شب می‌توان زمست ربودن
میپوش^{۱۰} رخ ز خریدار خویش^{۱۱} و پرده براقکن بهای جنس نکو کم نمی‌شود ز نمودن
میان گشای و^{۱۲} تنم را رهان زبند اگر چه گره ز رشته باریک مشکل است گشودن
حدیث دزدی پیکان ناوک تو دلم را^{۱۳} چو آب دزدی ریش است و درد خویش^{۱۴} فزودن

- ۱- ج: کرده‌ام/م: گفتدای
- ۲- ج: او
- ۳- ج: یکسان
- ۴- د: رفتن
- ۵- د: یافت
- ۶- د: بر
- ۷- د: بعد از بیت تخلص، بیت زیر را اضافه دارد:
- ۸- د: کنون
- ۹- ج: ربای من (!)
- ۱۰- ج: بیوش
- ۱۱- د: خویش (بدون و)
- ۱۲- ج: گشای/د: گشاو
- ۱۳- د: پیکان تو دلم را دان/د: پیکان غمزه تو دلم را
- ۱۴- ج: ریش

به داس ابروی خود قطع کشت صبر مفرما^۱ چه جای کشته که ناکشته کار اوست^۲ درودن
 منال کاتبی از صورت الله صوفی
 ز^۳ هر زبان که بود ذکر او^۴ خوش است شنودن^۵

۳۸۴

چو باده نوش کنی یاد دُرد نوشان کن کباب از دل و از سینه‌های جوشان کن
 به چشم مست تو که دارد این تعلیم که تیغ غمزه کش و قصد درد نوشان کن
 زبان شدی همه ای بلبل این چه فریادست برای ما^۶ سخن از وادی خموشان کن
 چو می فروش خریدار ترک و تجرید است مجردی طلب و ترک خود فروشان کن
 سیاه پوش شد اشعار کاتبی زخمت^۷
 بیا تفرّج شهر سیاه پوشان کن

۳۸۵

خدنگ بخش دل و تن فکن به جانب جان چرا که یک ده آباد به که^۸ صد ویران
 چه ابرو^۹ و مژه است این چه غمزه خون ریز زهی کمان و زهی ناوک و زهی پیکان
 گذشت تیر تو از دل به وقت^{۱۰} بی خودیم فتاد مرهم از زخم و من به خواب گران
 وجود خشک من از نقش سبزه توست چو آن سفال که کارد کسی در و ریحان
 چگونه سوسن آزاد وصف گل^{۱۱} گوید که شاخ شاخ شد او را زسوز سینه زبان
 قدت همیشه جوان است و کاتبی در باغ
 ندید سرو که باشد چنین همیشه جوان

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱- ج: مفرمای | ۲- م: توست |
| ۳- ۳۵: به | ۴- ج: کزو |
| ۵- ج: شنیدن (!) | ۶- ۲۵: سیاه پوش اشعار کاتبی خطت |
| ۷- ۲۵: سیاه پوش اشعار کاتبی خطت | ۸- ۱۵: ز |
| ۹- ۳۵: ابروی | ۱۰- ۳۵: برفت |
| ۱۱- ۲۵: او | |

۳۸۶

خرامان میروی بنگر به اشک لاله گون من مباد ای گل که آلاید تو را دامن به خون من
چو ترکش^۱ کز سرم از تن به روز جنگ برداری نیایی غیر تیر خویش و خیری در درون من
از آن همچو سگ دیوانه از هر سو که هر جا دم زخم دیوانه گردند از جنون من
به خون دیده و افغان دل نازم^۲ به^۳ هجرانت می چون ارغوان این است و صوت ارغنون من
مباش ای کاتبی ایمن ز زلف تابدار او
که بسیار است در ره دام از بخت^۴ نگون من

۳۸۷

خواهد سر زلف تو گرفتار گرفتن هر چند که باشد خطر از مار گرفتن
خاک^۵ کف آن پای به خوابش نتوان دید ای دیده توان^۶ دولت بیدار گرفتن
هر دم سگ کوی تو به پا بوس من آید^۷ شک نیست که دارد هوس مار گرفتن
بسیار مکش تیغ به خون ریز که مردم خواهند از آن لذت بسیار گرفتن
چون کاتبی از ذکر لبت ورد نسازم
خواهد نمکت چشم من زار گرفتن

۳۸۸

دل می رود چنانکه نیاید دگر چنین ای دل^۸ برو که هست مبارک سفر چنین
در کوی زهد عزت رندی و عشق نیست در هیچ جای خوار^۹ نباشد هنر^{۱۰} چنین

۱- ۳۵، م: نرگس

۳- ۲۵: ز

۵- ۳۵: خواب

۷- ۲۵: آمد

۹- ج، ۳۵، م: خار

۲- ۲۵: نالم

۴- م: تخت

۶- ۲۵: تو آن

۸- ج: جان

۱۰- ج: سفر

آدم اسیر دانه شد^۱ و من به خال یار
 ای آفتاب غمزه او بین و^۲ سینه‌ام
 گفتم که بگذران ز دلم تیر غمزه گفت
 آن شوخ سنگدل فکند سنگ سوی من
 نبود عجب چنان پدری را پسر چنین
 دیگر مگوی^۳ تیغ چنان یا سپر چنین
 این خود گذشت لیک نگویی دگر چنین
 شاخ^۴ چنان^۵ هر آینه آرد ثمر چنین
 گر کاتبی ز هجر بمیرد غریب^۶ نیست
 هر جا که عاشقی است نمیرد مگر چنین

۳۸۹

رخت باید به در از کون و مکان آوردن
 توشه ره به کف آور که چو رفتی ز جهان
 قاف تا قاف تو را لشکر و دشمن نکشی^۸
 تو چنین بی خبر و بهر^۹ تو از شهر عدم
 سر تسلیم برآور ز گریبان رضا^{۱۱}
 لب فروبند که گر سینه پر از تیغ بود
 تا توان ره به سرا پرده جان آوردن
 باز تشریف نخواهی به^۷ جهان آوردن
 شرم بادت ز چنین خیل گران آوردن
 خبری هست^{۱۰} که خواهند نشان آوردن
 پیش از آن روز که سر بر نتوان آوردن
 همچو خورشید نشاید به زبان آوردن
 ناله کلک تو ای کاتبی از عرش گذشت
 تا به کی لوح و قلم را به فغان آوردن

۳۹۰

ز آهم هر دم انجم را چراغی می شود روشن
 چه برق است این کز و هر لحظه باغی می شود روشن

- ۱- ج، د، م: آدم به دانه شد زره
- ۲- ج، د، م: مگو که
- ۳- ج، د، م: عجب
- ۴- ج: شاخی
- ۵- د: جهان
- ۶- اصل: ز؛ یا توجه به معنای مصراع و برآسانی ... جملهای دیگر تصحیح شد
- ۷- م: دشمن و لشکر
- ۸- د: شهر
- ۹- د: فنا
- ۱۰- د: نیست

تن قندیل از خاک کدآمین سوخته است آیا
 به بازی منگر ای زاهد چراغ عارض او را
 که هر شب بر سر خاکش چراغی می شود روشن
 که شمع عاشقی از لُهو و لاغی می شود روشن
 به هر داغی که دارم ز آتش رویش شب هجران
 چراغی هر دم^۱ از روی داغی می شود روشن
 فراغت کاتبی مرگ است و من هجر کی مانم^۲
 ازین آتش گرم شمع^۳ فراغی می شود روشن

۳۹۱

زماه روی تو عکسی گرافتم^۴ به درون
 به خانه تو شبی مه در آمد^۵ و او را
 درون زمن^۶ طلبد هر که هست برگردون
 به رو رها نتوانست برد چرخ برون^۷
 چو حسن روی تو این دولتی است روزافزون
 چگونه دیده صاحب نظر نرزد^۸ خون
 چه جای کی که از آن لب اشارت است کنون^۹
 که پیش معجزه اش عاجزست افلاطون
 چه حکمت است تو را در لب مسیح صفت^{۱۰}
 چو خامه صفحه آفاق کاتبی گردید
 ندید نقش مدار از سپهر بوقلمون

۳۹۲

ز^{۱۱} هجران چند خواهی بسمل من
 بی درد تو مهمان خانه ای ساخت
 مرا خود می کشد درد دل من
 چو برهم زد قضا آب و گل من

۲- ۲:۵ در هجران روی ما

۴- ۲:۵ گرم فتد

۶- ۳:۵ درآید

۸- ۲:۵ م: برگرد

۱۰- ۲:۵ مسیح نفس

۱- ۳:۵ چراغ هر زمان

۳- ۲:۵ شمع و

۵- ۳:۵ درون من

۷- ۲:۵ برگردون

۹- ۳:۵ اکنون

۱۱- ج: به

همه شب تا سحر جز ذکر تیغت نباشد سرگذشت محفل من
 هلاک خود مرا مشکل نمودی شد آسان از فراقش مشکل من
 اجل در منزل من پای نهاد مگر عار آمدش از منزل من
 چو دید از محلم با ساربان گفت نگه دار از مغان محمل من
 مرا چون کاتبی یارست قبله
 زهی اقبال و بخت^۱ مقبل من

۳۹۳

گفتی که دیگر از تو نخواهم جدا شدن خوش وعده‌ایست گرچه نخواهد وفا شدن
 بادا بقای^۲ جان تو گر من فنا شدم^۳ خواهد بجز خدا همه چیزی فنا شدن
 بیمار چشم شوخ ترا شربت اجل خوشتر بود ز زحمت دارالشفّا شدن
 بیگانگی نماید میان من و سگت با جنس خویش^۴ زود توان آشنا شدن
 ای دل برای نفس مشو خوار و در بدر کز بهر لقمه خوش ننماید گدا شدن
 بر دوز دیده کاتبی و دم ز فقر زن
 بازچه نیست درد و جهان پارسا^۵ شدن

۳۹۴

کنون که فصل بهارست و وقت گل چیدن کجاست یار که رویش نمی‌توان دیدن
 فراق آن گهر سنگدل گران باری^۶ است نمی‌توان به ترازوی عقل^۷ سنجیدن
 چه رنج از سخن من چو هست^۸ پیشش هیچ طریق نیست زیاران به هیچ رنجیدن
 به دور عشق زخون دل است شربت من طبیب کیست بدو خواهیم این چشانیدن

- | | |
|-----------------|---------------|
| ۱- ج: اقبال بخت | ۲- ۲۵: فدای |
| ۳- ۲۵: شوم | ۴- ۲۵: خوب |
| ۵- ۲۵: پادشا | ۶- ۲۵: بار |
| ۷- ج: وصل | ۸- ج: که نیست |

مشابه ذقن همچو سیب او نقاش نیافت صورت و نارست^۱ گرد گردیدن^۲
 چو کاتبی شده ام ز آهوی خوشش^۳ بیمار^۴
 چرا نپرسدم او عیب نیست پرسیدن

۳۹۵

گویند راز عشق نهفتن نمی توان این خود حکایتی است که گفتن نمی توان
 جوهر سرشناس عقل نداند^۵ که عشق چیست کان^۶ دانه جوهری است که سُفتن نمی توان
 ناصح مگو که از سخن عشق دور باش دوری حکایت تو شنفتن^۷ نمی توان
 در هر چمن که لاله رخ تو^۸ شکفته نیست گر صد بهار هست شکفتن نمی توان
 چشم دگر طنّب پی این راه کاتبی
 راه بستان بدین مژّه رفتن نمی توان

۳۹۶

مرا عشق است کام دل چه عشق است این چه کام است این؟ ز نام عقل در ننگم^۹ چه ننگ^{۱۰} است این چه نام است این
 بود تاب و تبم زان روی و مو هر صبح و هر شامی چه تاب و تب چه روی و مو، چه صبح است این چه شام است این
 عدو را دل چو سنگ است و مرا دل همچو جام خون چون سنگش بشکند جامم چه سنگ است این چه جام است این
 به دور دانه خال لب^{۱۱} و دام سر زلفش دو عالم صید می بینم چه دانه^{۱۲} است این چه دام است این
 شود راه دو عالم طی به یک گام هواداران بگوئید ای قدم داران چه راه است این چه گام است این
 به رغم خاص زاهد کاتبی را عام می خوانند
 خواص هریکی بنگر چه خاص است این چه عام است این

- | | |
|-------------------------------------|------------------------|
| ۱- د: نازست | ۲- ج: این بیت را ندارد |
| ۳- ج: از هوای خوش | ۴- د: به نماز |
| ۵- ج، د: چه داند | ۶- ج: کاین |
| ۷- ج: مصراع در این قسمت ناخوانا هست | ۸- ج، د: نو |
| ۹- د: ز نام عقل در تنگم | ۱۰- د: عقل |
| ۱۱- م: خال و لب | ۱۲- د: صید |

۳۹۷

بنگر^۱ که مرا از تو نه سر ماند نه سامان
پنهان ز تو جان می‌رودم وز^۲ تو چه پنهان
نصاح چو دگر عمر بود روز قیامت
من سوخته دل آیم و تو سوخته دامن
یک روز خرامش کن و چون سرو برون آی
تا قهقهه بر خود بزند^۳ کبک خرامان
از ما سرو سامان مطلب زانکه نباشد
مشتاق بنا گوش خوشان^۴ را سرو سامان
من کاتبی‌ام خواجه و دارم، هوسی چند
بشنیدن دشنام تو با سنگ غلامان

۳۹۸

یک هفته فغان دارد بلبل زسمن‌بویان^۵
من جامه دران دایم فریاد زگل‌رویوان
بر خویی نیکویان پروردن جان باشد
گر آن منی ای دل خوگیر به بدخویان
صد فتنه اگر گردد در روی زمین پیدا
سر فتنه آن نبود جز موی سیه‌مویان
عشاق بلا جو را یک شوخ نمی‌جوید^۶
هر شوخ بلایی شد از بهر بلاجویان
ای کاتبی از بدگو^۷ خاطر مکن آزرده
بر رغم بدان می‌گو نیکویی نیکویان

۳۹۹

آتشم در جان فتد چون بر فروزد روی را
بر رود دودم به سر چون تاب‌گیر موی را
می‌کشد از گوشه‌های چله خانه چون کمان
سوی خویشم^۸ جذبه‌های ساعد و بازوی او
گشت حسن ساقیم نادیده معلوم از نسیم
مستی می می‌توان دریافتن از بوی او
می‌نشاند سرو را بر خاک شمشاد قدش
ماه نو را زرد رویی می‌دهد ابروی او

۱- د: ۱؛ در دا

۳- د: ۲؛ نزنند

۵- د: ۲؛ سمن مویان/ ۳۵: سمن رویان

۷- د: ۲؛ بدخو

۲- د: ۲؛ از

۴- د: ۲؛ بتان

۶- ج: نمی‌گوید/ ۲۵: بالای کلمه نمی‌جوید: نمی‌آید

۸- ۳۵: این کلمه را ندارد

تیغهای روشن خود آفتاب آسمان از خجالت در^۱ زمین زد در طواف کوی او
 پهلوی خود داد ره ما را سگ دلدار دوش تا سحرگه عیشها کردیم از^۲ پهلوی او
 کاتبی در باغ رفت آن سرو برخیز و ببین
 یا^۳ گل خود روی نگین است یا خود روی او

۴۰۰

ای به شطرنج دو رخ برده ز صد شاه گرو اسب این عرصه زچوب است به هر خس مگرو
 مدعی پیش تو صد قصه گذارد از من مشنو قصه^۴ او و سخن من^۵ بشنو
 کمترین ذره که از ماه رخت می بینم آفتابی است که هستش دو جهان یک پرتو
 به دعا دست برآرم چو هلاکت بینم کند آهنگ دعا هر که ببیند مه نو
 لاله و گل ز تو خونین کفند ای شه^۶ حسن خلعت گشتیان سرخ رسد از خسرو
 هست فردوس جنان دور، گه دیدن آن^۷
 کوی او را طلب ای کاتبی و دور مرو

۴۰۱

روم روزی گریبان چاک پیش آستان او^۸ بریزم بر سر از غم خاک پیش آستان او
 به صد خون جگر^۹ جاروب مزگان بسته ام برهم که سازم راه خود را پاک پیش آستان او^{۱۰}
 تنم از لاغری گردید خاشاکی ولی دربان نمی ماند یکی خاشاک پیش آستان او

۱- ج، ۱۵، ۲۵، ۳۵، م: بر

۳- ج: تا

۵- ۲۵: سخن از من

۷- ۲۵: او

۹- ۳۵: مزه

۲- ج، ۱۵، ۲۵: در

۴- ۱۵: مشنو آن قصه او را / ۲۵: مشنو قصه او در

۶- ۲۵: مه

۸- ج: تو (ردیف غزل تا پایان «تو»)

۱۰- ۲۵: این بیت را ندارد

به باد^۱ بی نیازی همچو ابرم دور اندازد^۲ گه آدم^۳ دیده نمناک پیش آستان او
 می‌رس ای کاتبی کز درگه جانان چه درکت شد
 کجا ماند^۴ مرا ادراک پیش آستان او

۴۰۲

تنعمی^۵ است تماشای یارو صحبت او چه دولتی است که آسوده‌ام به دولت او
 به حق نعمت عشقش^۶ که گر زبان گردیم گزاردن نتوانیم حق نعمت او
 اگر چه نیست مرا کم‌گناه شکر خدا که بیشتر زگناه من است رحمت او
 به دست قدرت خود ساخت ساعدش ایزد نیاید این قدر آلا زدست قدرت او^۷
 پیری مسخر اهل عزیمت^۸ است ولی هزار جان شده دیوانه از عزیمت او
 به درد عشق کسی کو چو کاتبی میرد
 بَرند بهر دوا جمله خاک تربت او

۴۰۳

خنجر عشق خون من ریخت به خاک پای تو رای تو بود کشتنم، کشته شدم برای تو^۹
 پیش خرد بلا بود تیر خدنگ غمزه‌ات نیست بلا و گر^{۱۰} بود من سپر بلای تو
 دل که تو راست جایگه، پاک زغیر رفته‌ام هم تو بیا که هیچ کس نیست مرا به جای تو
 ای که حساب باج^{۱۱} خود می‌طلبی ز طالبان میل وفا نمی‌کنی چیست دگر جفای تو^{۱۲}

- ۱- د: بیا بر
- ۲- د: اندازی
- ۳- ج: آیم
- ۴- ج: نمی‌باید
- ۵- د: این غزل را ندارد
- ۶- ج: رحمت عاشق
- ۷- د: عزایم
- ۸- ج: این بیت را ندارد
- ۹- مشابه این غزل، غزلی است از حافظ با مطلع
 تاب بنفشه می‌دهد طره مشک‌سای تو پرده غنچه می‌درد، خنده دلکشای تو
- ۱۰- د: و کو
- ۱۱- د: ۱۵، ۲۵: جور/ ۳۵: باز
- ۱۲- ج: این بیت را ندارد

لاله چو ارغوان تو هم^۱ پیش گل عذار او^۲ بس که بیاستاده‌ای ریخته خون به پای تو
 کاتبی ار تو را هوا^۳ جز هوس قدش بود
 چون^۴، هوس هوایان باد^۵ بود هوای تو^۶

۴۰۴

عاشق و دیوانه‌ام^۷ تقوی و طاعات^۸ کو
 خرقه تزویر را رهن چو کردم به می
 از صفت طیلسان گشت^۹ مرا طی لسان
 تا سپه عشق او تاخت سوی ملک دل
 مدرسه و صومعه گشت چو طی السجل
 پیر خرابات را از دل و جانم مُرید
 والۀ بستخانه‌ام راه خرابات کو
 خواجه بگو پیر را کان همه طامات کو
 رند شدم این زمان کشف و کرامات کو
 عقل به تاراج رفت زهد و مناجات کو
 درس و کتاب و خطاب منصب و دارات کو
 عین مرادویم حاصل طاعات^{۱۰} کو
 کاتبیا کن به من نامه ناموس طی
 غیر می عشق وی عیش مهیات کو

۴۰۵

کام مستان چیست لبهای شراب آلود تو
 دم به دم فرماییم کز آتش من دور باش
 ای که مقصود تو از ناگشتن من گشتن است
 دوست بیدار مردم چشم خواب آلود تو
 سوخت جانم را^{۱۱} سخنهای عتاب آلود تو
 خواهم گشت آخر این^{۱۲} صبر شتاب آلود تو

- ۱- ج: تر
- ۲- ج: تو
- ۳- ج: کاتبی ار تو را به سر/ ۱۵: کاتبیا اگر تو را
- ۴- ۲۵: جز
- ۵- ۱۵: همه
- ۶- ج: باد بود جز این هوس هر چه بود هوای تو
- ۷- ۲۵: عاشق دیوانه‌ام
- ۸- ۳۵: طامات
- ۹- ۲۵، ۳۵، م: گشته
- ۱۰- ۳۵: طامات
- ۱۱- ج: از
- ۱۲- ۲۵: کلمه «این» را ندارد

گر به مهرم خوانی و گاه از نظر رانی به قهر
تا چه خواهد کرد این لطف عذاب آلود تو
تو به دادی^۱ کاتبی از می برای دفع عام
رحمت ای ساقی^۲ برین جرم ثواب آلود تو

۴۰۶

لشکر عشق تو در تاخت بکین^۳ از هر سو
جانب تست رخ خاک نشینان آری
برسد چار سوی تو بهر نظری
آتشم در جگر و خال و خطت در پی جان^۴
در چمن پرده براندازد و^۵ چو گل بر سر شاخ
لاله‌ها را مزین آتش که غلامان تواند
شد گریزان سپه عقل برین از هر سو
رو سوی قبله کنند اهل زمین از هر سو
خاک شد دایره صد گوشه نشین از هر سو
خانه می سوزد و دزدان به کمین از هر سو
بلبلی^۶ گشته و آویخته بین از هر سو
همچو ما آمده با داغ جبین^۷ از هر سو

کاتبی گه به سر ره فتدت گه به قدم
هیچ مست^۸ نیفتاد چنین از هر سو

۴۰۷

یار سوار^۹ می رود و^{۱۰} که سرم فدای او
جان به رضای^{۱۳} خویشتن هشت^{۱۴} ریاض^{۱۵} روضه را
هر که هوای سرو تو ساخته خسته خاطرش
نعل برهنه میدوم^{۱۱} از^{۱۲} پی باد پای او
خانه نساخت هیچ جا جز به در سرای او^{۱۶}
دار شفا چه می کند، دار بود شفای او

۲- ج، د: رحمت ساقی

۴- ج: آن

۶- د: بلبل

۸- ج: پست

۱۰- ج، د، م: من

۱۲- ج، د: در

۱۴- د، ۳: هست

۱۶- ج: این بیت را ندارد

۱- ج: کردی

۳- د: کمین

۵- ج، د: برانداز

۷- ج: در باغ چنین

۹- د: سواره

۱۱- ج، د، ۱، ۳: م: می روم/ ۲: د: می رود

۱۳- د: مراد

۱۵- ۳: رضای

جای سگ تو در درون^۱ من به برون^۲ چه فایده^۳ او برود^۴ به جای من من بروم به جای او
 آب گذاشت سرو را در چمن و روانه شد در طلب تو تا به کی راه رود به پای او
 مرتبه سکندری دید^۵ ز عشق کاتبی
 کاینه رخ تو شد جام جهان نمای او

۴۰۸

آن گنج که جستم زکسان درگه و بیگه بی منت کس یافتم المنه الله
 آگاه شو از کار جهان ای تن^۶ غافل غافل^۷ مشو از کار جهان ای دل آگاه
 چون تیر مرو^۸ دور که رفتیم و ندیدیم سرتاسر این بادیه بیش از دو کمان راه
 در راه غم توشه^۹ مخور زانکه توان زد هر لحظه شکاری به خدنگ الف آه
 قندیل دل از مشعله شوق برافروز کز پرتو خورشید بود روشنی ماه
 در جیب فنا سرکش و دامان بقا^{۱۰} بگیر در پوش که این جامه نه تنگ است و نه کوتاه
 بستد خط آزادی خود کاتبی از عشق
 دیگر قلمی نیست بدین بنده درگاه

۴۰۹

ای بسته بر قصدم کمر^{۱۱} کز پی ملالی بسته ای قصد غریبی کرده ای نازک خیالی بسته ای
 تادم به دم گردد فزون مجنون زلفت را جنون بر آفتاب از مشک تر هر سو هلالی بسته ای
 هم رو به برقع بسته ای هم بی سخن^{۱۲} لب راز من درهای رحمت را چرا بر خسته حالی بسته ای

- | | |
|------------------------------|----------------|
| ۱- ج: بر در و/د: ۳۵: بر درون | ۲- ج: به درون |
| ۳- ج: چه جای من | ۴- ج: دیر رود |
| ۵- ج: یافت | ۶- د: دل |
| ۷- ج: فارغ | ۸- د: ۳۵: مشو |
| ۹- د: ۲۵: این توشه | ۱۰- م: قبا |
| ۱۱- ج: میان | ۱۲- ج: بسته آن |

این سرخ رویی پس بود ای دیده در فنّ نظر
 دل گفت از آن زلف و دهان^۱ بینم گشادی؟ گفتمش
 کز خون دل بر هر مژه منشور آلی بسته‌ای
 فکر خطایی کرده‌ای نقش محالی بسته‌ای
 هر چند هستی تیز پر کوهی به بالی بسته‌ای
 بیم از سگ آن در مکن کز مهر ورزی کاتبی
 چون شیرمردان^۳ باش اگر دل در غزالی بسته‌ای

۴۱۰

ای باد آن گل چهر^۴ را از آب چشمم یاد ده
 هر دم به یاد غمزه‌اش خود را به خون افکنده‌ام^۵
 وی آه آتش بار من خاک مرا بر باد ده
 آیا که گفتش اینچنین خنجر بدان جلّاد ده
 خواهی که باشم^۶ شادمان کام من ناشاد ده
 فریاد مظلومان شنو ای شاه خوبان داد ده
 چشم تو عاشق چون کشد از من فراموش ار کند
 خواهم که کوبم سینه را در ماتم مجنون ز نو
 ای بخت بد، سنگی به من از تربت فرهاد ده
 چون نیست غیر از نیستی بنیاد هستی کاتبی
 بر^۸ خط هستی کش قلم تغییر این بنیاد ده

۴۱۱

ای ناظر جمالت صد چشم کار دیده
 از نیک و بد به عشقت بسیار کار دیدم
 گر این نظر نباشد ناید به کار دیده
 وین خال را نداند جز مرد کار دیده
 گویا که مرغ روحم از تن برون پریده
 تیرت که هست چون جان تا رفته از درونم

- ۱- ج: زقن
- ۲- ۳د: بر
- ۳- ۲د: غزان (بالای آن: مردان)
- ۴- ج، ۲د: گلچهره
- ۵- ج: هجران بریزد خون من
- ۶- ج: باشی
- ۷- ج: این بیت را ندارد
- ۸- ج: در
- ۹- ۲د: این غزل را ندارد

در نرد نقش عشقت بی کعبتین بازی^۱ تن باخته سرو جان^۲ پس مهره باز چیده
از قدّ چون کمانم گر^۳ تیر بگذرانند^۴
ای کاتبی ندارم^۵ خود را از و^۶ کشیده

۴۱۲

در^۷ قصر لاجوردی خطّی است بر کتابه کای بی زران چه حاصل از گنج در^۸ خرابه
پایان^۹ کار باید از جمله دست شستن گرماۀ طشت داری ور^{۱۰} مهر آفتابه
ای دانه دُر آخر هر موج توسّ مجری تا چند همچو ماهی تابی به روی^{۱۱} تابه
خمخانه درون را مستانه^{۱۲} معتکف شو تا صاف گرددت^{۱۳} دل چون باده در قرابه
ای دوست کاتبی را وصل است حاجت دل
بَلِّغْ دَعَايِ قَلْبِي فِي الْمَنْزِلِ الْاِجَابَةِ^{۱۴}

۴۱۳

درون جان ندهد^{۱۵} اهل دل خرد را راه که دزد را نتوان برد در^{۱۶} خزانه شاه
محبّ کسب کمال آنکه نیست بی هنرست به کسب کوش که کاسب بود حبیب الله
هدایت تو مرا خوبتر ز عنم و عمل که یک عنایت قاضی به از هزار گواه
رخی است زرد مرا بهر زلف شیرنگت بئی بود زر سرخ از برای دور سیاه

- ۱- ج: کعبتین و بازی
- ۲- ج: دل
- ۳- ۳۵: کو
- ۴- ج: بگذارنی
- ۵- ۳۵: نداری
- ۶- ج: از آن
- ۷- ج: ۱۵: بر
- ۸- ج: ۱۵، ۱۴: این
- ۹- اصل: باید؛ با توجه به معنای بیت و براساس جمیع نسخه‌ها تصحیح شد
- ۱۰- ج: بر/ ۳۵: وز
- ۱۱- ج: درون
- ۱۲- ج: مستان/ ۱۵: مردانه
- ۱۳- ج: گردد
- ۱۴- ج: بیت آخر (تخلص) را ندارد
- ۱۵- ۱۵، ۲۵، ۳۵: ندهند
- ۱۶- ج: بر

به دور^۱ روی تو خورشید همچو من در شهر
 دلا به عشوه زلفش شدی اسیر ذقن
 ضعف دست به دیوار می‌رود در راه
 به ریسمان کسان چند می‌روی در چاه^۲
 وجود کاتبی از غم روانه شد به عدم
 گرفت خوش سفری پیش فی امان الله

۴۱۴

دل در درون سینه‌ام^۳ مستی است در میخانه‌ای
 هر دم تنم دوزد به جان این پرده^۵ صد چاک دل
 رفتی سوی شهر عدم این صبر و من هم می‌روم^۶
 هر لحظه تیغ غمزه و خال بتان جوید دلم
 ای باد جانم تازه شد افسون وصلی میدمی^۷
 یارب که بینم خویش را یک شب من بی بال و پر
 جان در دلم^۴ دیوانه‌ای در گوشه‌ای ویرانه‌ای
 لیکن چه حاصل دوختن پیراهن دیوانه‌ای
 بهر من آنجا چون رسی بنیاد افکن خانه‌ای
 این مرغ را خاطر کشد هر دم به آب و دانه‌ای
 یا از پی خواب اجل می‌خوانیم افسانه‌ای
 در پای شمع^۸ سوخته افتاده چون پروانه‌ای
 کی نامه اعمال را ببند سیه روز جزا
 چون کاتبی آنکو نهد^۹ سر بر خط جانانه‌ای

۴۱۵

زهی زشرم رخت سرخ^{۱۰} چون شفق رخ ماه
 مراست خضر ره آن خط نخوانمش ظلمت
 به خط سبز تو خورشید چشم کرده^{۱۱} سیاه
 مراست شادی وصل تو قصه‌ای است دراز
 مراست ۱۲ آب روان^{۱۳} آن ذقن نگویم چاه
 مباد دست من از دامن غمت کوتاه

- | | |
|--|-----------------|
| ۱- ج: بُود ز/ ۲۵: زشرم | ۲- ج: گاه |
| ۳- ج: خانه‌ام | ۴- ج: تنم |
| ۵- ج: جامه | ۶- ۳: می‌رسم |
| ۷- ۲: می‌دهی | ۸- ج: شمع |
| ۹- ۲: زیر این نیم مصراع: آن را که هست ای کاتبی | |
| ۱۰- ۳: گشته | ۱۱- ۳: کرده چشم |
| ۱۲- ۲: تو راست | ۱۳- ۲: حیات |

خدای داشت نظرها به ماکه هر یک را دو چشم داد که حسن بتان کنیم نگاه
 شکار تیر بلای تو هر کجا که رود اجل زپی رود و خون نشان^۱ بود در راه
 رسید فصل بهار ای نسیم لطفی کن بگو به سرو^۲ خرامان حدیث ضعف گیاه^۳
 مگو که دور زمن کاتبی چرا زنده است
 چو سرنوشت چنین است بنده را چه گناه

۴۱۶

سحر چنین زکجامی رسی شراب زده ز^۴ آب^۵ عارضت آتش به^۶ آفتاب زده
 شنیده شیشه که جای^۷ پری است^۸ بر بویت به جای آب نهان^۹ خانه را گلاب زده
 هلال ابرویت ای شهسوار دیده زچرخ^{۱۰} فرود آمده^{۱۱} و بسوسه بر رکاب زده
 چگونه گنج غمت ماندم نهان^{۱۲} که فراق هزار نقب^{۱۳} زهر سو برین^{۱۴} خراب زده
 به خاکیان^{۱۵} مفشان آستین که روز شمار به دامنت نبود دست بی حساب زده^{۱۶}
 منال کاتبی ار زد به تیغت آن خورشید
 چو روشن است که بر آتش تو آب زده

- ۱- د: م: خون فشان
- ۲- د: کبک
- ۳- د: وصل نگاه (!)
- ۴- ج: د: که
- ۵- د: تاب
- ۶- ج: در
- ۷- د: جامی
- ۸- د: پراست
- ۹- د: بالای کلمه نهان: همه
- ۱۰- ج: دیده چرخ/د: در این قسمت چیزی نوشته نشده است
- ۱۱- د: آمده مه
- ۱۲- ج: به دل
- ۱۳- د: این کلمه را ندارد
- ۱۴- ج: بدین
- ۱۵- اصل: خاک؛ با توجه به وزن مصراع و براساس د، ۳ و م «خاکیان» مرجح دانسته شد
- ۱۶- ج: این بیت را ندارد

گر شود آلوده ام بر^۱ خاک راه او مژه
آیدم بر^۲ چشم همچون میل بردار و مژه
خاک پایش در درون^۳ حلقه سودائیان
هست چون چشمی که او را باشد از هر سو مژه
هیچ خون ریزی نیاید چشم او را در نظر
لیک در مردم گُشی پهلوی زند با او^۴ مژه
خسرو هندست و بر^۵ اطراف، خیل^۶ نیزه دار
چشم یار^۷ وصف کشیده گرد گرد او مژه
چون گیاهی کش کند سیل از کنار^۸ رود باز
می رود با اشک خون^۹ من روان بر رو مژه^{۱۰}
کاتبی گویند نرگس را به چشمش^{۱۱} نسبتی است
دیده^{۱۲} نرگس بسی کو چشم او را کو مژه

ما را به سخن بی قدمان کی برد از راه
رفتیم به می خانه تو کلت علی الله
بامست مگویند که میخانه گشادند
بسیار کمی جان دهد از شادی ناگاه
می نوش اگر طرف^{۱۳} بهشت است مرادت
زان روی که بر مست نگیرند^{۱۴} سر راه
گو دُردی غم^{۱۵} را مفروشید عزیزان
کو^{۱۶} یوسف مصرست گرفتار^{۱۷} تک چاه
ای کاتبی ار پیر مغان یار نباشد
سودی ندهد آه شب و اشک سحرگاه

- ۱- ج، ۱د، ۲د: از
- ۲- ج، ۱د، ۲د، ۳د: در
- ۳- ج، ۱د: میان
- ۴- ج: با او زند پهلوی
- ۵- م: در
- ۶- ۱د: خیلی
- ۷- ۱د: او
- ۸- ج: میان
- ۹- ۱د، ۲د: چشم
- ۱۰- ج: می رود با اشک چشم به هر سو از مژه
- ۱۱- اصل: چشم؛ با توجه به مفهوم بیت و ضبط جمیع نسخه ها «چشمش» انتخاب شد
- ۱۲- ج: دیده ام
- ۱۳- ۱د، ۲د: خم
- ۱۴- اصل: تکیرد؛ بر اساس ۱د، ۲د، ۳د تصحیح شد
- ۱۵- ۱د، ۲د: خم
- ۱۶- ۲د: گر
- ۱۷- ۱د: فتاده به

میستر چون^۱ نشد بر پایت ای سرو روان بوسه
 دم کشتن بد سر بوسم سگانت را یکایک^۲ یا
 چه نیکو دست دادم ساعدت بوسیدم^۴ از ناگه
 چو خط بر صفحه روی تو خواندم^۷ آن دهان^۸ بوسم
 اگر خواهی ستادن^{۱۰} جان و دان بوسه عاشق را
 به وقت دادن جان کاتبی آن آستان بوسد
 چو درویشی کد در رفتن بر آستان بوسه

از گنج و گنج خانه^{۱۳}، ای دل چه قصه خوانی؟
 ای سالک طریقت تا چند خواب هستی
 زاهد مگو که رندان کردند تو به از می
 واعظ که مست گردد گوید که کوه علمم
 رانیدیم کام دل را اما زپیش دیده
 زان پاره‌های دل را بر چرخ بُرد آهم
 میخانه جو که هر خم گنجی است خسروانی
 خیز و صبحی کن کز کاروان نمایی
 در حق نیک مردان سهل است بد گمانی
 در بزم اهل معنی خوش نیست این گرانی^{۱۴}
 ای نور دیده ما را^{۱۵} اینست کامرانی
 تا خیل قدسیان را خواند به میهمانی
 مطرب به جان ساقی کز بهر باده نوشان
 جز شعر کاتبی را ننویسی و نخوانی

- ۱- د: ۲: بحر
- ۲- ج: به
- ۳- د: ۱: خوبتر زین
- ۴- د: ۱: دیدم/ ۲: د: خوانم
- ۵- د: ۲: بیان
- ۶- ج: بستادن
- ۷- ۲: بالای کلمه «خانه»: نامه
- ۸- ج: ای نور دیده ما
- ۹- ج: سراسر
- ۱۰- د: ۱: بوسیدن/ ۳: بوسید
- ۱۱- ج: این بیت را ندارد
- ۱۲- ج، د: ۱: دهن
- ۱۳- د، ۱: ج: ستادن
- ۱۴- ج، د، ۱، ۳: به جان
- ۱۵- د: ۲: کامرانی

۴۲۱

ای دیده به گیتی رخ مقصود ندیدی وز گردش گردون به مرادی نرسیدی
هرگز ز جهان آرزویی دست ندادت که آخر سرانگشت به دندان نگزیدی
ما را به زر و سیم جهان میل نباشد مردیم و ننازیم به سرخی و سپیدی
گویند کزین پیش جهان رسم وفا داشت باور مکن از خلق جهان هر چه ندیدی^۱
اهل قلم ای کاتبی خسته چه دانند
این خط تو بر دفتر اندیشه کشیدی

۴۲۲

ای ز سفر نو^۲ آمده مونس و یار کیستی؟ نعل بهاست^۳ جان من شاهسوار کیستی؟
هر که بدید نقش تو گفت تویی نگار من نقش بود بسی تو را توبه^۴ نگار کیستی
ای دل نیم جان من وحشیء خون چکان من سوختی استخوان من باز شکار کیستی
لطف تو سرکشی بود با همه هست لطف تو کار تو قصد جان من باز به کار^۵ کیستی
از رخ و اشک کاتبی پر زر و سیم شد جهان
باز نپرسیش^۶ که تو باج گزار^۷ کیستی

۴۲۳

ای کعبه سر کوی تو را حلقه به گوشی عشاق تو در طوف برآورده خروشی
گشته حجرالاسود ما خال سیاهت سنگ ره عشاق شده غالیه پوشی
مروه چه بود پیش صفای تو، غباری^۸ زمزم بر چاره ذقنت آب فروشی

۱- د: بدیدی

۲- د: نعل بهات

۳- د: نکار

۴- د: بالای باج گزار: عاشق زار / ۳د: تاج گزار

۵- م: عیاری

۶- د: تو

۷- د: تا تو

۸- م: نپرسیش

کوه عرفات است مگر آن دل سنگین کافتاده خروشی است به هر گوشه و جوشی^۱
 چون وصل تو جویم چه غم از هجر که هر دم از نیش مغیلان برسد کعبه به نوشی^۲
 در بادیۀ دهر^۳ جرس نیز بنالید هیهات^۴ که چون^۵ خویش ندیدیم خموشی
 قربان تو شد کاتبی زار^۶ که عیدست
 دُری است بدو دار درین واقعه گوشه^۷

۴۲۴

بتان شهر مسیحا دمند کشته بسی چه حالت است که کسی را نمی رسد نفسی
 چو آفتاب ره و رسم ذره پروردن مده زدست کنونت که هست دسترسی
 خیال خط^۸ تو در دیده پر از پیکان^۹ چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی
 زمحمل تو اگر در^{۱۰} حرم فتد سایه شود زغلغله هر سنگ کعبه چون جرسی
 به سالکان بیابان شوق مژده برید که برق عشق نخواهد گذاشت خار و خسی
 چرا نمی روی ای جان چو صبر و دل^{۱۱} بر یار چه شد که نیست ترا همچو دیگران هوسی
 فکند دفتر خود کاتبی در آتش شوق
 به غیر گرم روان این ورق نخواند کسی

۴۲۵

ببر سردار اگر پای نهی تاج شوی پنبه از گوش برون آر که حلاج شوی
 سالها پای تو از ذوق نیاید به زمین روزی ار واقف سرّ شب معراج شوی

- ۱- ج: خروشی
- ۲- ج: نوشی/۲د: کعبۀ نوشی
- ۳- ج: هجر/۲د: بالای کلمۀ هجر: دهر
- ۴- ج: بالای کلمۀ هیهات: فریاد
- ۵- ج: جز
- ۶- ج: این کلمه ناخواناست/۲د: خسته
- ۷- ۲د: از بیت سوم این غزل تا بیت دوم غزل ۴۲۷ را ندارد
- ۸- ج: قدّ
- ۹- ج: توام در درون پر پیکان
- ۱۰- ج: بر
- ۱۱- ج: صبر دل

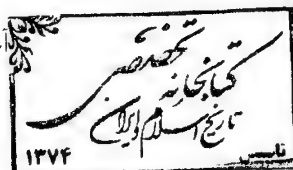
رو به عشق آر چو در دست خرد درمانی حاجت از اهل کرم خواه چو محتاج شوی
 جان به عشق از نسیاری بردت دینی و دین بناج شاه از نَدَهِی قابل تاراج شوی
 کساتبی آن دو رخ شاه بتان در عرصه
 مات سازندت اگر ثانی لجلاج^۱ شوی

۴۲۶

بَر هم مزن دو چشم^۲ که بیمار می‌کشی آن زلف^۳ سر مبر که گرفتار می‌کشی
 گفتم^۴ به یک کرشمه ستانم هزار جان منما متاع خود^۵ که خریدار^۶ می‌کشی
 هرگز کسی ندید مرا شاد در جهان تا دیده‌ام که غمزده^۷ بسیار می‌کشی
 دور از تو هرچه^۸ هست زجان دور مانده‌اند^۹ نزدیک را زیر تو^{۱۰} دیدار می‌کشی

تیغت نکرد میل به خون ریز کاتبی

آخر چه کرده‌ام که چنین^{۱۱} زار می‌کشی



۴۲۷

پس از وفات که هر ذره‌ام فتد جایی بود به مهر تو هر ذره در^{۱۲} تماشایی
 مطیع عشق ویم^{۱۳} تا چه کار فرماید^{۱۴} چرا که نیست به از عشق کار فرمایی
 پی سمند تو بر خاک راه ساجد را بود چو صورت محراب بر مصلائی

- ۱- ۲: بالای کلمه لجلاج: لیلاج آن که در قمار بازی ماهر است.
- ۲- ۲: دیده
- ۳- ج: زین
- ۴- ج: گفتم
- ۵- ۲: خویش
- ۶- ۲: بسیار
- ۷- ج: زغمزه که
- ۸- ۱: هر که
- ۹- ۱: مانده است
- ۱۰- ۱: به پرتو که / ظاهراً «به پرتو» صحیح است و «که» در اینجا اضافه است
- ۱۱- ۱: مرا
- ۱۲- ۱: ۱، ۲: ۲، ۳: ۲
- ۱۳- ج: تو / ۱، ۲، ۳: توام
- ۱۴- ج: فرمایی

زچار باغ عناصر چه بهره^۱ بردارد^۲ کسی که نیست هوادار سرو بالایی
 بسی نماند که زتار کافری بدم چو اتمان مسیحا ز^۳ دست ترسایی
 چو اشک دیده من^۴ کاتبی به^۵ دنبالش
 دویده میرودم اما نمی رسد جایی

۴۲۸

به قتل من اشارت کرد یاری بحمدلله خبر خیرست باری
 به تیرم می زند چون خیمه وانگاه همی گیرد به زور از من کناری
 حساب ناز او مشکل توان کرد که نبود نعمت حق را شماری
 چه پرسی حال این ره ناصح از من به یک سو رو که می آید سواری
 تو ای زاهد به کار خویشتن باش که کس را نیست با کار تو کاری
 به ساعد کاتبی را یار^۶ خون ریخت
 خوش آن یاری که گیرد دست یاری

۴۲۹

به گاه جلوه چو دیدار خود عیان سازی درین جهان همه را کار آن جهان سازی
 چه گم شود ز تو ای نوبهار گلشن^۷ جان که خار هجر من از وصل گلستان سازی
 تو طایر چمن دیگری نه آن مرغی که آیی و دل ویرانم آشیان سازی
 چه فتنه ای تو که چون^۸ بی گناه گیری خشم دو لب ببندی و از غمزه صد زبان سازی
 خیالت آمده بازم به قصد^۹، کاش مرا هزار قاصد ازین درد می روان سازی

۱- ج: بهره

۲- ج: بد

۳- ج: ۱۵، ۳۵: ز

۴- ج: عالم

۵- ج: ۲۵: قصد و

۶- م: بردارم

۷- ج: ۱۵، ۲۵: خود

۸- ج: باز

۹- ج: گر

فراق ساخت مرا مست و کی به خویش آیم اگر نه کهگم از خاک آستان سازی
به از خرابی تن کاتبی نخواهد بود
عمارتی که درین کهنه خاکدان سازی

۴۳۰

تو خط و خال خوبان^۱ را چه دانی رموز فاش و پنهان^۲ را چه دانی
به شهر خواجه تاشان تا نیایی ولایتهای سلطان را چه دانی^۳
تو بارانی، اگر گوهر نگردي خواص بحر عمان را چه دانی
تو مومی^۴ تاز خود چیزی نسازی ضمیر نخل بندان را چه دانی
به موی و روی او گر ره نبردی طریق کفر و ایمان را چه دانی
گرت چون کاتبی این نسخه نبود
کتابتهای دیوان را چه دانی

۴۳۱

جانم رسید بر لب در آرزوی یاری ای مرگ ره بگردان، کاینجا^۶ نماند^۷ کاری
با آنکه رفت شادم، زیرا^۸ که جان رفته در کار دلبری شد ضایع نماند باری
گویند تیر چشم^۹ قصد شکار دارد هر لحظه باد روزی دل را چنین شکاری
لیلی و باغ و لاله، مجنون و کوه و صحرا هر آهویی و دشتی هر شیر و مرغزاری
آسیب سرو قدان جان تازه دارد ای دل زین میوه ای نیایی^{۱۰} در هیچ شاخساری
در حشر کاتبی را باشد^{۱۱} سفید نامه
کو غیر وصف خطت نگذاشت یادگاری

- ۱- ج: جانان
- ۲- ج: فاش پنهان
- ۳- ج: این بیت را ندارد
- ۴- ۲۵: مویی
- ۵- این غزل در نسخه ملک مخدوش و ناخواناست و در ۱۵، ۲۵ موجود نیست این غزل با نسخه ج مقابله گردید تنها در نسخه اساس و نسخه ج موجود بود که با همان نسخه ج (جنگ دیوان / مقابله گردیده) (مصحح)
- ۶- ج: کاینجا
- ۷- ج: بمزد (ا)
- ۸- ج: با آنکه رفت جانم، شادم
- ۹- ج: چشمش
- ۱۰- ج: زین میوه برنیایی
- ۱۱- ج: بادا

جانم فدای آنکه شد جانم فدای چون تویی
 داری دریغ از من جفا آنگاه لافی از وفا
 گه تیغ و گه خنجر کشی، لیکن مرا آن بخت کو
 چند ای سگ آن آستان بخشی به عاشق جای^۴ خود
 گفتم دعای قتل خود می گویم ای ابرو کمان
 ای هر که^۶ از بحر فنا می جوئی از من تیغ او
 گر کشته گردی کاتبی چون مور در جولانگهش
 با او که را^۷ دعوی رسد از خونهای چون تویی

خوش آن وقتی^۸ که جانم^۹ را به هر دردی دوا بودی
 دلا جز بی وفایی پیشه ای دیگر نمی دانی
 اجل را دوش می گفتم که گفتم زود می آیم
 شد امشب اختر اشکم به صحرای عدم ره بر
 خدنگ یار می گوید^{۱۰} درون سینه با جانم^{۱۱}
 بت خود ساختی هر سنگ کان بیگانه زد^{۱۳} ای تن
 مرا دشنام می گفتم و محراب دعا بودی
 همین آموختی عمری که با آن بی وفا بودی
 شب هجران چرا دیر آمدی چندین کجا بودی
 مرا ای کوکب طالع چه نیکو رهنما بودی
 که^{۱۲}: آهنگ سفر کردی مگر موقوف ما بودی
 ندانستم که چون فرهاد سنگی را سزا بودی^{۱۴}
 سرای این جهان را آه من صد پی فکند آتش
 نبودت کاتبی با کی مگر در آن سرا بودی

۲- ۳د، ۲د: فدای

۴- ج: جان

۶- ج، ۲د: ای سرکه/ ۳د: هر که که

۸- ج، ۱د، ۲د: روزی

۱۰- ج: می آیی

۱۲- ۱د: چه

۱- ۲د: کو

۳- ج: زیر

۵- ج: بجان

۷- ج: کر (کذا) ظاهراً به جای که را

۹- ۲د: در دم

۱۱- ج: سینه جانم

۱۳- ج: بود

۱۴- ج: چه گویندت مسلمانان، نه بادین آشنا بودی/ ۱د، ۲د: این بیت را ندارند

خویشتن را بَرمیار از باغ ای سرو سهی
 سالها ای اشک ره دادم تو را در کوی خویش^۲
 شمع در مجلس مزن لاف دل افروزی به دوست^۵
 تا ترنج غبغب و سیب ذقن ناری به پیش
 ای رقیب روسیه پیوسته^۹ از دارت نگون
 در چمن با سرو قدت لاف میزد شد از آن
 هیچ آهو چشم را در شهر پروای تو نیست
 کاتبی وقت است اگر رو در بیابان^{۱۱} می نهی

خوش آن دم کز صف خوبان به قصد خون من تازی
 در اوّل ترکتاز غمزه ام نگذاشتی جز جان
 نظرگاه خداوندست دل چون بردی از بنده
 مرا گفتی که خواهم ساختن از غمزه صد کارت^{۱۴}
 به گوش من صدای تیرت آمد صبحدم گفتم
 تو در شمشیر راندن باشی و من در سراندازی
 کنون ای ترک می دانم که از بهر چه^{۱۲} می تازی
 به ابرویت که داری گوش و از چشمش نیندازی^{۱۳}
 توانی ساختن صد کار ازین بهتر^{۱۵} نمی سازی
 مرا چون نغمه نی روح می بخشی چه آوازی^{۱۶}

- ۱- د: با وجود قد آن دلجوی
- ۲- م: ریم (!)
- ۳- ج: دل افروزی دوست
- ۴- د: این بیت را ندارد
- ۵- ج: «را» ندارد
- ۶- ج: باشد که
- ۷- د: این بیت را ندارند
- ۸- ج: د: این بیت را ندارند
- ۹- ج: باشد که
- ۱۰- د: پایمال جمله مرغان چمن سرو سهی / ج: د: این بیت را ندارند
- ۱۱- ج: گریبان
- ۱۲- ج: که
- ۱۳- ج: د: این بیت را ندارند
- ۱۴- م: کامت
- ۱۵- ج: د: اما
- ۱۶- ج: د: این بیت را ندارند

به زهد^۱ خویش نازد زاهد و منعم به مال و زر تو نازک می روی ای دل به ناز یار می نازی
 رخ آن شاه خوبان دیدم و دل باختم، گفتا^۲:
 بدینسان کاتبی در عرصه تا کی قلب می بازی^۳

۴۳۶

خوی چکان^۴ و تند می آید دگر آن تند خوی منگر ای شیخ آن جوان را و هلاک خود مجوی
 التفات اشک ما^۵ سقای کوی او نکرد آبرو بر خاک آن در^۶ کمترست از آب جوی
 گر مرا دشنام می گویی و گر بد بندهام حال خود گفتم^۷ بر تو، هر چه می خواهی بگوی
 دل که نبود بنده^۸ زلف تو، گو بر خود پیچ^۹ سرکه^{۱۰} نبود بسته^{۱۱} موی تو، گر بر^{۱۲} خود بموی
 کاتبی از نقطه ستر دهانش دم مزین
 یا خط هستی ز لوح دل به آب زر بشوی^{۱۳}

۴۳۷

درآ به خلوتم، ای آفتاب صبحدمی به نور مهر^{۱۴} برآور خوشم چو صبحدمی
 زمفسلسان قدیمی قدم دریغ مدار که جز تو نیست در آفاق صاحب کرمی^{۱۵}

۱- اصل: زاهد؛ با توجه به معنای مصراع و ضبط جمیع نسخه ها اصلاح شد

۲- ج: کلمه «گفتا» را ندارد ۳- ج: می نازی

۴- د: خون چکان/ ج: خوچکان ۵- د: با

۶- ج: این ره/ د: این در

۷- اصل: کلمه «گفتم» را ندارد. ضبط برابر با «م» است. سایر نسخه ها کم و بیش مطابق با «م» هستند:

ج: حال خود گفتم، هر چیزی که می خواهی بگوی/ د: حال خود گفتم تو هم هر چیزی می خواهی بگوی

د: حال خود گفتم به تو، تو هر چه می خواهی بگوی

۸- ج: بسته ۹- د: م: پیچ

۱۰- ج: د: هر که ۱۱- ج: بنده

۱۲- د: از ۱۳- ج، د: زلوح جان به آب او بشوی

۱۴- د: صبح ۱۵- د: قدیمی

چگونه نذر^۱ نباشد توقع از تو مرا^۲ که هست^۳ هر طرفم ز آه آتشین عَلمی
خوش است گفتن دیرینه ماجرای دو یار ولی چنان که^۴ نباشد در آن میان حَکمی^۵
به کیش اهل دیانت ز بت پرست کم است کسی که نیست دلش در پرستش صمی
تو را رسد چو قلم کاتبی ز فکر خطت
و لیک از تو نیامد^۶ نوازش قلمی

۴۳۸

در آمد دوش از در حورِ عینی کزو شد انجمن خُلد برینی
غلام آن نگارِ لاله رویم که بی داغش نمی بینم جبینی
پی تسخیر زلف همچو شتش^۷ نخست آدم برآورد اربعینی
اجل نزدیک شد آه این چه مرگ است که خواهم دور ماند از نازنینی
صدای کوی^۸ مجنون این دو حرف است که آه از آهوی صحرا نشینی
خیالی از میانش کس نه بیند
مگر چون^۹ کاتبی باریک بینی

۴۳۹

زلف را بهر شکستن چند بر هم می زنی^{۱۰} جان من دیوانه شد آن به که بندش نشکنی^{۱۱}
جان خود را دی به خاک درگهت دیدم چو گرد گفتمش بی ما^{۱۲} مگرد اینجا اگر جان منی
که^{۱۳} چو تیرم راست دل خوانی، که اندازی به خاک ای کمان ابرو مرا هر دم کجا می افکنی

- | | |
|------------------------|--|
| ۱- د: تیر | ۲- د: توقع نباشد از تو مرا |
| ۳- د: نیست | ۴- د: به شرط آن که |
| ۵- د: این بیت را ندارد | ۶- د: نیاید |
| ۷- د: زلفین چو شستش | ۸- د، م: کور/۳: د: کوه |
| ۹- د: ۳: د: چو | ۱۰- ج: زلف را مشکن که مُلک دل به هم می زنی |
| ۱۱- د: که در بندش کنی | ۱۲- ج: من |
| ۱۳- ج، د: گر | |

در زمین جان من تیر تو^۱ نیکو رسته است^۲ رسته خواهی دید، صد پی^۳ گرز بیخش بر کنی
می کنی لطف و وفا^۴، یعنی ندارم قصد تو قصد من داری ولی بالقصد اینها می کنی
صحبت ار افتد به ساقی اتفاق ای دل تو را نقل خود بادام چشمش دان^۵ و می آوردنی
کاتبی چندین چه داری دامن خود پر زسنگ^۶
عشق می ورزی فنا شو، تا به کی تردامنی^۷

۴۴۰

گدائیم ز تو یک دیدن تو، رخ ننمایی بیا زخیمه برون و ببر طناب گدایی
برای بردن جان گفته ای درآیمت از در ز هر دری که درآیی خوش است، کاش درآیی
دلا برای چو جان خوش، که باک نیست ز مُردن به یاد او ز جهان می روی ملول چرایی؟
به عکس تن که همین تیر یار^۸ جوید و پیکان تو تیغ او طلب ای سر^۹ که او جدا تو جدایی
صبا چه تازه کنی نوحه و مصیبت بلبل سزد که خاک شهیدان عشق را نگشایی
گذشتی از دو جهان ای دل به دو رسیدی کجاست کعبه مقصود و تو هنوز کجایی
بهر خنجر چون آب حلق کاتبی اما
نویس بر کفن او بخون که کشته مایی

۴۴۱

غزل مخدوش می باشد و ناخواناست.

- ۱- ج: تخمی که
- ۲- م: دیده است
- ۳- د: نی
- ۴- اصل: لطف وفا، متن مطابق ج و د است.
- ۵- ج: ساز
- ۶- ج: د، ۲، ۳: اشک، و ظاهراً مناسبتر است با توجه به مصراع دوم
- ۷- ج: عشق می ورزی، فنا از تردامنی
- ۸- ج: باز
- ۹- ج: تن

گشا ز صد گره زلف تابدار^۱ یکی
 گهی به وصل دهی^۲ وعده گه به قتل مرا
 همی خرد به دو بوس آستانهات جانم
 هزار شکر شود^۳ واجبم به هر مویی
 اگر هزار خدنگ افکند به سوی دلم^۴
 فتاد کاتبی از تیر یار در دم صید
 چنین لطیف نیفتد ز صد شکار^۵ یکی

می روم تا حاجتی^{۱۰} خواهم ز صاحب دولتی
 با حریفان چون روم در میکده امشب، که من
 ترک عشق^{۱۲} ماهرویان گفتن^{۱۳} از بی دولتی است
 ای دل از دلدار جز جور و جفا چیزی مجو^{۱۴}
 دیو خود را می نماید چون پری در چشم عشق
 سرو هرگز با قد او بر نخواهد آمدن
 کاتبی یکدم^{۱۷} بمیرگر^{۱۸} کشد خود را چو شمع
 گر نشیند بی چراغ عارضش^{۱۹} در خلوتی

- ۱- ج، د: مشکبار
 ۲- ج: خوش آن/د: خوش
 ۳- ج: که شد
 ۴- ج، د: بیت چهارم و پنجم را ندارند.
 ۵- د: صد هزار
 ۶- ج: روزی
 ۷- د: کردن
 ۸- ج: گفته ما یادش آید چون برآید مدتی
 ۹- ج: سالها در پیش قدت چون برآید مدتی (!)
 ۱۰- ج: هر دم
 ۱۱- ج: عارضت
 ۱۲- ج: کنی
 ۱۳- م: برآر
 ۱۴- د: تابدار
 ۱۵- ج: افکنی به جانب من
 ۱۶- د: بالای کلمه حاجتی: همّتی
 ۱۷- ج: ترک عشق از
 ۱۸- ج، م: مجوی
 ۱۹- ج: یا

می‌کنی لطف و قدم بر دیده‌ما می‌نهی^۱ می‌روی ای اشک و رخ بر خاک آن پا می‌نهی^۱
 موج یاد آور چو دل بر سود دریا می‌نهی هجر بین^۲، خوگر مکن^۳ ای دل به روی یار چشم
 مرهم پنهانیم بر زخم پیدا می‌نهی ساقیا چون می به خلوت می‌فرستی در خمار^۴
 من ضمان^۵ ناگشته بنیاد تقاضا می‌نهی گفته ای جان را ضمان^۵ می‌باش و می‌بین چشم من
 ازه بر فرق محبتان بی‌محابا می‌نهی تا چرا نیکو^۷ نیارد ازه عشقت کشید
 تاکی انگشت حیل بر چشم شهلا می‌نهی قتل خود فرمایمت^۸، فرما به ابرو و^۹ مژه
 کاتبی خاکی، مگیر^{۱۰} آن سرو را دامن چو گرد^{۱۱}
 با خود آ، کز پایه خود پای بالا می‌نهی

که هست در^{۱۲} دلش از داغ عشقی دردی هزار رحمت حق بر روان آن مردی
 من این دو مصرع^{۱۴} را یاد دارم از فردی^{۱۵} جریده باش که این است شاه راه^{۱۳} سخن
 مرا از آن نبود^{۱۷} خوبتر ره آوردی ز راه یارم^{۱۶} اگر آورد غباری باد
 ز روزن دل تارم سری فرو کردی^{۱۸} نکو نمودی اگر ذره‌ای از آن خورشید

۱- ج: بر دیده آن جا می‌نهی/د: بر خاک آن ره می‌نهی

۲- م: مبین

۳- د: چون کوهکن (!) / بالای مصراع:

هجر بین، خوگر مشو دل برو در چشم یار (!)

۵- ج: زمان

۷- ج، د: تا جهد آنکو

۹- د: یا

۱۱- د: کوه

۱۳- ج، د: شاه بیت

۱۵- د: غزا شنودم از مردی

۱۷- ج: مرا نباشد از آن

۴- د: می‌فروشی در خم آ

۶- ج: زمان

۸- ج، د: می‌جویمت

۱۰- د: بگیر

۱۲- ج، د: بر

۱۴- ج: مصرعه

۱۶- ج، د: یار

۱۸- ج: این بیت را ندارد.

درین جهان و آن بی نیاز و بیزارست زهر که نیست^۱ گرفتارِ نازپروردی
 به عهد نوح اگر سوز کاتبی بودی
 معین است که او آب از جگر خوردی

۴۴۶

همی بینم عیان مهر رخ وی چو نور حق تعالی در همه شی
 مرا جان لعل او داد و همو برد^۲ حساب^۳ از می بود دیگر شود می
 کمان ابرویش تا یافت شد جمع دلم کو بود از هم کنده چون پی
 اگر مه را چو او بودی خط و خال نگشتی نامه هرگز چرخ را طی
 پی صوتش همه کوشیم چون عود به دیدارش همه چشمیم چون نی
 مباحش ای کاتبی بی یار یکدم
 که وی جان است و نتوان زیست بی وی^۴

۴۴۷

همچو کوی تو در آفاق ندیدم^۵ جایی به^۶ از آنجا که تو باشی نبود مأوایی
 تا گدایی کند از چشم تو نرگس نظری کاسه در دست ستادست چو نابینایی
 عاشقان جان به غم آن لب شیرین دادند همه مردند و ندادی به کس حلوائی
 دل شد از دست من افتاده^۷ چنین بی سرو پای نبود همچو من دلشده ناپروایی
 پایۀ سروی آن روز مرا دست دهد که ببینم سرافتاده^۸ خود بر^۹ پایی
 کاتبی قصه گه از روی و گه از موی تو گفت^۹
 هست چون اهل جنون هر سخنش از جایی

۲- ۳د: بود

۱- ج: زهرچه هست/ ۲د: هر آن که هست

۴- ۳د: بی جان (!)

۳- ۲د: حباب

ع: ج: نه

۵- ج: نباشد

۸- ۳د، ۲د: در

۷- ج: فتادیم/ ۲د: و من افتاده

۹- ج: گه از موی و گه از روی تو گفت

یک شکر خنده^۱ که از لعل شکر خند کنی
 موی ژولیده برت آمده‌ام تا دم قتل
 صبر و جان رفت که خرسندی دل بود ای تن^۴
 سجده پیش رخ دلدار خوشم می‌آید
 زاهد^۷ دوختن پیرهن زرق چه سود
 استخوانهای من ای باد^۹ به گردون بردی
 چار بازار جهان پرشکر و قند کنی
 دست و پای من دیوانه^۲ بدان^۳ بند کنی
 من ندانم^۵ پس ازینش^۶ به چه خرسند کنی
 طاعت آن است که از بهر خداوند کنی
 نه چنان پاره شد این خرقة^۸ که پیوند کنی
 استخوان کاری صندوق فلک چند کنی
 کاتبی جسم خود از خون جگر^{۱۰} تر می‌دار
 سرخ رو گردی اگر گوش بدین^{۱۱} پند کنی

۱- م: شکرخند

۲- ۳: برآن

۳- ۵: می‌ندانم

۴- م: زاهد

۵- ۹: ج، د، م: آه

۶- ۱۱: ج، د: برین

۲- ۲: ژولیده؛ بالای آن: دیوانه

۳- ۴: ج: از تن / بالای مصرع: که خرسندی تن بود بدان

۴- ۶: ج: پس از اینم

۵- ۸: ج: رشته

۶- ۱۰: ج: گریه به خون / ۲: د: از خون فلک

فهرست غزلیات

۱۷	آفاق پُر صداست ز کوه گناه ما
۱۷	امید برگ زباد است بینوایان را
۱۸	ای دل ز عقل و صبر و جان در عشق عار آید مرا
۱۸	ای رفته به باد از هوس موی تو سرها
۱۹	این کوی مُغان است، ز جنت دری اینجا
۱۹	باد زلف تو جان ربود مرا
۲۰	به روز حشر که پرسند از نکویی ما
۲۰	به روی تو کردم تمام این غزل را
۲۱	برو ای عقل و بدان خوب لقا بخش مرا
۲۱	به مسجودی که بست از مهر این نه طاق مینا را
۲۲	به من فراق فزون داد سینه سوزی را
۲۲	پوشید زلف یار دو رخ، گفتمش: گشا
۲۳	بیابانی است خونخور عشق و از هم دور منزلها
۲۳	تا عشق فرود آمده در منظره ما
۲۴	چون شفق از دور، هر دم سرخ، بینم دیده را
۲۴	خود رفتم و عاشق شدم آن گیسوی پرتاب را
۲۴	دل که باقی بود با جان و جهانیش سالها
۲۵	دل برد آن زلف و پوشد نقطه‌های خال را
۲۵	ذوق خدنگت کزو هست مرا حالها
۲۶	رفتی و چون خاک ره از پا در آوردی مرا
۲۶	روز وصل آمد که می‌جستم به جانش سالها
۲۶	زاهد که ریخت آب رخ ثقل و جام را

- سنگی که او بر من زند جمع آورم در جنگها ۲۷
- سودای آن پری رخ دیوانه ساخت ما را ۲۸
- شبی که ماه رخت شد چراغ خلوت ما ۲۸
- شمع من! بنمای روی چون چراغ خویش را ۲۸
- قد خم گشته در چنگ آرم آن زتار گیسو را ۲۹
- کاش میرم چو زنی تیر من بی جان را ۲۹
- کسی که ماه رخت دید و لعل میگون را ۳۰
- گفته بودی از بدی خواهم جزا دادن تو را ۳۰
- مرا آن مهر روشن گفت کز مهرم شوی پیدا ۳۱
- میر آن زلف مشک افشان گذار آن دست کوتاه را ۳۱
- نسبت نمی‌کنیم به حور آن ستوده را ۳۲
- نقد گنجینه این سینه ویرانه ما ۳۲
- هر که نبود بنده از جان دلربای خویش را ۳۳
- هجر تو بُرد مو ز سر، این تیره بخت را ۳۳
- هوایی ساخت در جویایی سر و تو، دل ما را ۳۳
- ای رخ همچو شمع تو سوخته صد چراغ را ۳۴
- آن پری در دل تجلی می‌کند، هر دم زغیب ۳۴
- تا بدان دم که گل از گل بدمد چون سرخاب ۳۵
- چو مست گردی اگر با شدت هوای کباب ۳۵
- حاجیان و کعبه، ما و قبله کوی حبیب ۳۵
- در چمن صبحی برافکندی نقاب ۳۶
- زهی ز چشمه نوش تو آب روی شراب ۳۶
- عکس رویت ساخت می را مست و مستان را خراب ۳۷
- عشق کلی ادب آمد بر صاحب مشرب ۳۷
- از خیال نخل بالای تو هر دل کو تهی است ۳۸
- از من آن زلف برد گرچه تنم خاک در است ۳۸
- اگر چه قد تو بر رسته جفاکاری است ۳۹
- آن را که چشم بر رخ زیبای یار نیست ۳۹
- آن شناسد حال اشک ما که چون افتاده است ۳۹

- آن کو به تو دل بست گشادِ دو جهان یافت ۴۰
- اهلِ سخن را زبان بیست دهانت ۴۰
- ایثار کرد تن، سرو آن خاک پا نیافت ۴۱
- ای حریفان بر هوای باده جام آست ۴۱
- ای روحِ قدس جز به خودت همدمی نیست ۴۱
- ای که گفتی: غم و اندوه کجا بسیار است؟ ۴۲
- باز عشق خانه سوزم در دل و جان خانه ساخت ۴۲
- با هر سخن که ذکر لب او رفیق نیست ۴۳
- باز این دل از فراق یار نالیدن گرفت ۴۳
- باد صبح امشب نمی دانم چرا افتاده است؟ ۴۴
- به دیده من بی آب نسبت المایی است ۴۴
- بدان خدای که کس را جز او خدایی نیست ۴۵
- پس از رحیل درین ره هزار مرحله است ۴۵
- پیش رخسار عرقناک تو مه را تاب نیست ۴۵
- بی ساقی و شراب مرا دل زجان گرفت ۴۶
- تو حوری و کوی و مرا باغ بهشت است ۴۶
- جان من از لب جان پرور جانان، زنده ست ۴۷
- جانم از هاتف، سحر تشریف این الهام یافت ۴۷
- تو آن گلی که تو را صد هزار دستان است ۴۸
- جمشید روز باده در بزم ما گدایی است ۴۸
- خویش را دل چون سر زلفش خریداری نیافت ۴۹
- دارم گمان که او به من ناتوان خوش است ۴۹
- در جانم از بلای تو آتش فتاده است ۵۰
- در درگاه یار خواب خوش نیست ۵۰
- در کوی تو ای حور که را یاد بهشت است؟ ۵۱
- در سرای تو خواهم که جای من آنجاست ۵۱
- دل را طلب و سوز تو هر روز فزون است ۵۲
- دل گرچه در آن کوی سقیم است و مقیم است ۵۲
- دلبر کشید خنجر و دل نیم بسمل است ۵۲

- ۵۳ دلم که در بدن او را نه قوت است و نه قوت
- ۵۴ دمی که درد دلی بایدم به جانان گفت
- ۵۴ دیده حسن هر دو عالم در رخ او دیده است
- ۵۵ دیده بی آب حیات تو مرا نمناک است
- ۵۵ رخت ماه و قَدّت سرو روان است
- ۵۵ روی تو نوربخش خورشید است
- ۵۶ ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آب است
- ۵۶ سجده می جوید دل از من کوی آن شاهد کجاست؟
- ۵۷ سلطان مُلکِ حُسن، خداوندگار ماست
- ۵۸ سوخت در آتش دلم کز یار روشن بوده است
- ۵۸ شاه خوبان را طمع از ما خراج و باج نیست
- ۵۸ شب خمار سر آمد دلا شراب کجاست؟
- ۵۹ شعاع شمع جمالت که نور دیده ماست
- ۵۹ شعله شمشیر شوق شمع درون من است
- ۶۰ عاشقان را دارو کشتن راستی خوش دولتی است
- ۶۰ غلامی خط ساقی سعادت ازل است
- ۶۱ قضا چو شمع جمال تو را همی افروخت
- ۶۱ کج نگویم، سرو قد او به غایت راست است
- ۶۲ کدام دل که ازو جانب تو راهی نیست؟
- ۶۲ کم زری در عشق و کم فکری نشان پرغمی است
- ۶۳ کوه غم ای دل هم آواز از من تنها بس است
- ۶۴ ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
- ۶۴ ما را ز سلامت نرسد غیر ملامت
- ۶۴ میپرس ای گل خندان که دیده ات چون است
- ۶۵ مرهمی کان نه ز تیر تو بود نیشتر است
- ۶۶ مهرم افزون گشت چون تیغت مرا بر سر نشست
- ۶۶ مرد بی عشق اگر چه انسان است
- ۶۷ وصله وصله گشت دل، چون دید آن انگشت شست
- ۶۷ هر نقش خوش که در قلم صنّع صانع است

- هر که مست از قدح نرگس گلرویی نیست ۶۸
- هر که در روی پریچهره ما حیران نیست ۶۸
- هر که را چون تو به خلوت چمن آرایی هست ۶۸
- هزار آتش جانسوز در دلم پیداست ۶۹
- همین که از بزم آن سرو نازنین برخاست ۶۹
- هیچ دل نیست که در زلف گره گیر تو نیست ۷۰
- یارم به تیر غمزه جگر پاره پاره ساخت ۷۰
- تاکی بود میانه اهل کتاب بحث ۷۱
- ای چو من کعبه به خاک سر کویت محتاج ۷۱
- پیر میخانه چنین گفت که در دور سپنج ۷۲
- زلف کز چهره فکندی شده سر تا پاکج ۷۲
- غیر اوصاف خدنگ تو که جانراست علاج ۷۳
- قد و ابروی آن دل جوست نیمی راست نیمی کج ۷۳
- چو لاله خیز و به دست آر در بهار قدح ۷۴
- خوش است جام می از دست ساقیان ملیح ۷۵
- زجانها واقف است آن شوخ سیاح ۷۵
- نظر به طلعت خورشید طالع تو صباح ۷۶
- ای زرشک قامتت شکل صنوبر شاخ شاخ ۷۶
- آن کس که مرا کشت به جور و ستمی چند ۷۷
- به راه عشق تو آنها که در نمی آیند ۷۷
- پری رخی به شکر خنده قصد مردم کرد ۷۷
- بزن بر سینه من خنجری چند ۷۸
- پیش یار آنها که جان آرند بی شک جان برند ۷۹
- ترکان چشم حيله گرت شاد خفته اند ۷۹
- حدیث تیغ تو هرجا که در میان آرند ۸۰
- خرم آنان که می غالیه بو می گیرند ۸۰
- خرم آنان که سر زلف نگاری گیرند ۸۱
- در زمان چشم مست یاد آهو کس نکرد ۸۱
- دلم چون شیشه خون بود چشمان تو بشکستند ۸۲

- ۸۲ دل ترک هوا و هوس هر دو سرا کرد
- ۸۳ دو چشم شوخ تو هر یک بلای خون ریزند
- ۸۳ ذرات زمهرت به فلک سر گذرانند
- ۸۴ وسیله مژده مهری ز مهرخویی چند
- ۸۴ زان کمان ابرو دل من در تپیدن تیر خورد
- ۸۵ زلف و رخت چو وعده جور و جفا کنند
- ۸۵ عشاق کاردان چو به عشق اقتدا کنند
- ۸۶ عمارتی که نه در کوچه مغان سازند
- ۸۶ شمع رخسار تو را آن دم که می افروختند
- ۸۷ گرچه هستند درین شهر نکوماهی چند
- ۸۷ مردمان بر اشک گلگونم گواهی می دهند
- ۸۸ مغان در ابروی مقصود چین نمی بینند
- ۸۸ آتش او نه همین ملکت جان می سوزد
- ۸۹ از تنم تا سر یک موی نشان خواهد بود
- ۸۹ از جگر تیر بتان را سپری می باید
- ۹۰ اساس میکده رند خدانشناس نهاد
- ۹۰ اسیر سرو قدان ناله از فلک چه کند
- ۹۱ اگر نه دولت تیغ تو بر سرم باشد
- ۹۱ آن دیده تو را بیند کو عین صفا باشد
- ۹۱ آن را که تیغ مهر تو قاتل نمی شود
- ۹۲ آن مه اگر شبی خوش با این کمین بر آید
- ۹۲ آن پری رخ عاشقان را تیغ پنهان می زند
- ۹۳ آن سرو لاله رخ چو به گلزار در رود
- ۹۳ آن که رخ می پوشد و ساغر به دشمن می زند
- ۹۴ اهل دل را لب جان بخش تو جان می بخشد
- ۹۴ این کهن دیر جهان گشته فراوان دارد
- ۹۵ ای دل خیال قدش در هر سری که باشد
- ۹۵ با تیغ اجل یارم گر یار برین باشد
- ۹۶ به دست دوست درین عید هر که قربان شد

- ۹۶ به قصدم یار تا شمشیر و خنجر بر نمی‌گیرد
 ۹۷ بیا که عمر چو باد بهار می‌گذرد
 ۹۷ پیش خیالت آرم این نیم جان که باشد
 ۹۸ نا آشنای می همه جا اجنبی بود
 ۹۸ تا یار همایون قدمم باز نیاید
 ۹۹ تو در نقاب شوی ماه در نقاب شود
 ۹۹ تیرت که جانم از تن افکار می‌برد
 ۱۰۰ تیری که افکنی اگر از دل خطا رود
 ۱۰۰ جان نیست کو ز تیرت بر دل نشان ندارد
 ۱۰۰ جای مهر تو کجا هر دل ناپاک بود
 ۱۰۱ چشم تو نرگسی است کزو خواب می‌چکد
 ۱۰۱ چون آن چشم ساحر که دید اوستاد
 ۱۰۲ چون نسیم سحر از کوی کسی می‌آید
 ۱۰۲ چنانم جان و دل در آتش جانانه می‌سوزد
 ۱۰۳ چو ما عیاری عیاره ما را که می‌داند
 ۱۰۳ چون ترنج آن ذقن سیبِ جنان نبود لذید
 ۱۰۴ چون مرا در نظر آن چاهِ ذقن می‌آید
 ۱۰۴ خبر عاشق از خرد نبود
 ۱۰۵ حدیثی از لبش گفتم، دهان غنچه در هم شد
 ۱۰۵ خراب نرگس او مستی دگر دارد
 ۱۰۶ خنجر آن غمزه هر دم سر به نازم می‌برد
 ۱۰۶ خورشید جمالت چو مرا در نظر آید
 ۱۰۶ در کوی نامرادان صد سر به باد باشد
 ۱۰۷ در آ که خانه دل بی رخ تو نور ندارد
 ۱۰۷ در ره مهر هر آنکس که قدم پاک زند
 ۱۰۸ در دلم جز صورتت نقشی نمی‌آید پدید
 ۱۰۸ دلا! جان باختن دعوی مکن چندانکه یار آید
 ۱۰۹ دلداری جان بُرد و تنم با خاک یکسان می‌کند
 ۱۰۹ دل که از من زلف آن نامهربانش می‌کشد

- دلم که تا دم جان دادن آن دهن طلبید ۱۱۰
- دم به دم روی تو را زیبایی افزون می‌شود ۱۱۰
- دلم ز دوری دور شراب می‌سوزد ۱۱۱
- دلم که دم به دمش تیغ یار زار کشد ۱۱۱
- دمی که سیل فنا رخت شیخ و شاب برد ۱۱۲
- دمی که تیغ تو در قتل اهل دید برآید ۱۱۲
- دمی کان غمزه صیاد بر من تیر می‌بارد ۱۱۳
- دم به دم از فکر لعلت دیده‌ام پر خون شود ۱۱۴
- دو زلف یار که هر یک سیاه می‌پوشند ۱۱۴
- دوش آن شاه به سر وقت گدا آمده بود ۱۱۵
- دوشم که از کوه کن و ناله او یاد آمد ۱۱۵
- دیده هر گه که برویت نظری اندازد ۱۱۶
- روزی که حسن، روی عدم بر کران نهاد ۱۱۷
- روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ۱۱۷
- رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود ۱۱۸
- ز آتش حسن چراغ رخت افروخته باد ۱۱۸
- زجان همیشه قدش سرو ناز می‌خوانند ۱۱۸
- ز حسن دلبر من رو گشاید و بندد ۱۱۹
- ز فکر چشم خونخوارت دلم رفت و جگر خون شد ۱۱۹
- ز مه رویان دور ما به حسن افزون یکی باشد ۱۲۰
- زمانه آنچه به اهل زمانه می‌بخشد ۱۲۰
- زنده آن دل که چون بختش به وفا یاری داد ۱۲۱
- سالک راه تو وقتی که ز رفتن دم زد ۱۲۱
- سپاه عشق که در ملک جان فرود آید ۱۲۲
- سحر که بلبل و گل را به هم معانقه بود ۱۲۲
- سخن بی یاد آن لب از زبانم بر نمی‌آید ۱۲۳
- سرو ما را سایه هر جا کوفتد گل بردم ۱۲۳
- سرو ارچه به قد دراز باشد ۱۲۴
- سوختم در عشق یار از آه آتش بار خود ۱۲۴

- ۱۲۵ صبا چو برقع از آن روی تابناک کشد
- ۱۲۵ صد قطره خون ز دیده مرا هر دم اوفتد
- ۱۲۶ تپد مرغ دلم چون زلفت از باد وزان لرزد
- ۱۲۶ عشق کار ماست، وین کار چنین مردی کند
- ۱۲۷ عشق ما را دشمن دنیی و عقبی می‌کند
- ۱۲۷ عقل و صبر و جانم از تن رفت و دل در پرده شد
- ۱۲۸ عشق با روی یار می‌باشد
- ۱۲۸ قد او را که سرو می‌خوانید
- ۱۲۹ گر چشم مستت یک نظر بر شیخ هشیار افکند
- ۱۲۹ کسی که سجده بر آن خاک آستان نبرد
- ۱۳۰ گلروی سرو قامت ما را چه می‌شود؟
- ۱۳۰ کوس فغان که هر نفس جان دلیل می‌زند
- ۱۳۱ مرا فراق تو روزی هزار بار کشد
- ۱۳۱ مرا از دیدنت هم دیده هم دل غرق خون باشد
- ۱۳۲ مرا آن غمزه غارت کرد و باز از جنگ می‌پرسد
- ۱۳۲ مست تو هوای می‌گلرنگ ندارد
- ۱۳۳ مرا هر شب مَهی رخ می‌نماید
- ۱۳۳ مگر هم او گشاید مشکل سَر میان خود
- ۱۳۳ میان یار چو موی است و نقش من دارد
- ۱۳۴ نقش رویت چو در این چشم جهان بین گردد
- ۱۳۴ نماز شام چو خورشید من روانه شود
- ۱۳۵ هر که را سرمه ز خاک ره آن پاک بود
- ۱۳۵ هر که را دست بدان بازو و ساعد باشد
- ۱۳۶ هر چند کز تلخی غم فرهاد مسکین کشته شد
- ۱۳۶ هزار تیرم اگر بر جگر بیندازد
- ۱۳۷ هر صبح، دود او من آتش به گردون افکند
- ۱۳۷ هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد
- ۱۳۸ همچو شمع همه شب رشته جان می‌سوزد
- ۱۳۸ هیچ در آتش هجرم ز فغان یاد نیاید

- یار طبیب و جان برش از سرِ درد می‌رود ۱۳۹
- یار چو عمرِ نازنین رفت و هنوز می‌رود ۱۳۹
- ای از گُلِ جمالِ تو خرم بهارِ عمر ۱۴۰
- ای سرِ کوی تو را هر طرفی دارِ دگر ۱۴۰
- ای وصالِ تو شبانم خوش و روزان خوشتر ۱۴۱
- بس که هر سو سایه‌ات می‌آفتد بر رهگذر ۱۴۱
- دیدم به خرابات، سحرگه، منِ مخمور ۱۴۲
- سوی او تحفه دل و جان من ای باد ببر ۱۴۲
- تو راست با قد چون نارون رخ گلبار ۱۴۳
- هست در کویِ تو هر ساعت تماشایی دگر ۱۴۳
- هست در کویِ تو هر ساعت تماشایی دگر ۱۴۴
- افروخت مرا مهر مهی آتش غم باز ۱۴۴
- دلا دوستدارِ بلایی هنوز ۱۴۵
- دم به دم آن آفتاب بر صف اهل نیاز ۱۴۵
- زاشک و آه مرا صد هزار قاصد راز ۱۴۶
- نخل حسنی و میوه‌ات همه ناز ۱۴۶
- هر کسی دارد ز دور چرخ چیزِ ملتمس ۱۴۷
- ای دل حریف ساقی و جام زلال باش ۱۴۷
- ای دل ار عاشقی چو من می‌باش ۱۴۸
- ای دل همه دم همدم اربابِ ندم باش ۱۴۸
- ای هجر خون من به سگ کوی یار بخش ۱۴۹
- چو حاکم می‌دهد بر باد زلف عنبرافشانش ۱۴۹
- خوش طبیبی دارم و اصل شفا می‌دانمش ۱۵۰
- دلَم که نیک نمی‌گشت قرعۀ حالش ۱۵۰
- زهر آب فراق است در آن غمزه چون نیش ۱۵۱
- سرِ عشق آن بی سر و پای که گردانید فاش ۱۵۱
- طاق ابرویت که محرابی است در هر جانبش ۱۵۲
- میان گر گیرمت عیبم مکن بیش ۱۵۲
- هزار سال اگر گویمت حکایت خویش ۱۵۳

- کسی کو دید چشم دلستانش ۱۵۳
- یار بی جرمم کشد هرگه عتابی با شدش ۱۵۳
- ای به خاتم دهنّت برده دل اهل فصوص ۱۵۴
- پیش خاصیتّ خاّصان چو عوامی به خواص ۱۵۴
- تا که ای دل بودت فکر روایات قصص ۱۵۵
- دل فتاد از خال مشکین دهنّت در غلط ۱۵۵
- من به حال نزع و هجران ترا راه نزع ۱۵۶
- هر که روی چون مهّت را شمع خواند یا چراغ ۱۵۶
- تا به کی نالم ز خوف هجر و او آرد مصاف ۱۵۷
- به کوی عشق دلا جان بباز ورنه ملاف ۱۵۷
- دلّم رفت و با درد و غم شد رفیق ۱۵۸
- سهیل برج نکویی است آن نگار شفیق ۱۵۸
- عاقلان ترسند از دریای بی پایان عشق ۱۵۹
- گل همی گیرد صباّح از دفتر حسنش ورق ۱۵۹
- لله الحمد که این بادیه پیمای فراق ۱۶۰
- ای سر زلف تو در گردن جانم زده چنگ ۱۶۰
- ای عارض تو چون گل سیراب رنگ رنگ ۱۶۱
- تا برفت آن صنم ماه لقا در کینک ۱۶۱
- تیر آهم به فلک می کند امشب آهنگ ۱۶۲
- دلا به مکتب غم چهره های بمال به خاک ۱۶۲
- صبر و قرار و جان و دلّم برده اند پاک ۱۶۳
- گشته ام خاک ره به سینه چاک ۱۶۳
- کمان ابرویت از غمزه چندان کافکند ناوک ۱۶۴
- تا کی ای زاهد پاکیزه عمل قال و مقال ۱۶۴
- چون تیر تو بگذشت زدل در دم بسمل ۱۶۵
- چون تیر بگذشت مرا از تن بسمل ۱۶۶
- زهی خدنگ تو جان را ستون خانه دل ۱۶۶
- مونسّم در قبر مهر او بود بعد از آجل ۱۶۷
- یوسف نبود چون تو در نیکویی مکمل ۱۶۷

- از دو زلفش گشاد می‌طلبیم ۱۶۸
- اگر از بیخ کند صد پی آن پری رویم ۱۶۸
- ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم ۱۶۹
- ای سگ کوی تو را فخر بر آهوی حرم ۱۶۹
- ای دل از عالم به یاد دلربایی می‌روم ۱۷۰
- ای شه حسن کمین بنده مسکین توام ۱۷۰
- باد اگر آرد مرا گردی ز راهت سوی چشم ۱۷۰
- به کمی در ره فقر از همه عالم پیشم ۱۷۱
- بهار و عشق چون شیدا نباشم ۱۷۱
- بی دهان و لب تو می‌میرم ۱۷۲
- پی پیکان تو چون تیر صد پی گر بر اندازیم ۱۷۲
- ما به نزد یار افغان همچو عود آورده‌ایم ۱۷۳
- تا ز خط بر رخ خوب تو نشان می‌بینم ۱۷۳
- تا که آن بیگانه وش نا آشنا می‌گیردم ۱۷۴
- مردمیها داشتند اهل نظر از یار چشم ۱۷۴
- خواستی بسمل مرا بسم‌الله ای یار قدیم ۱۷۴
- دستگیر ای مه که دست هجر را تابی دهم ۱۷۵
- دوش از هوی و رخ او پیچ و تابی داشتم ۱۷۵
- دل پر درد را آخر علاج از تیر او کردم ۱۷۶
- دمی که از دل گرم آه سوزناک کشم ۱۷۶
- رحمت عام است و ما نومید از آن حضرت نه‌ایم ۱۷۷
- آن دلبر قصاب که من کشته‌اویم ۱۷۷
- روز وداع یار دل از عمر کنده‌ام ۱۷۸
- ز فکر چشم مست با دل بیماری می‌میرم ۱۷۸
- از تیغ غمزه او تا سینه شد فکارم ۱۷۹
- ز یکسو غمزات و ز یک طرف پر خون دلی دارم ۱۷۹
- سراسر یار داند درد بسیاری که من دارم ۱۸۰
- سَمَن و لاله چو در باغ درآیند به هم ۱۸۰
- بسی از زلف پر چینش درون جان شکن دارم ۱۸۱

- ۱۸۱ شد تنم از عشق خاک می بردش باد هم
 ۱۸۲ عذار و خال تو تا دید چشم گریانم
 ۱۸۲ عرم شد و از حسن تو جز ناز ندیدم
 ۱۸۳ عید کن ای دل که عزم کعبه جان کرده ایم
 ۱۸۳ رقیبان را بلای این دل افکار می بینم
 ۱۸۴ کاشم اجل آید که به پای تو بمیرم
 ۱۸۴ گریان به یاد آن لب میگون نشسته ایم
 ۱۸۴ ای طبیب آخر نه از جانان شکایت می کنم
 ۱۸۵ گر چه در راه تو افتاده چنین بی هوشم
 ۱۸۵ گر رود بر چرخ آه آتش آلود دلم
 ۱۸۶ گر چو خورشید بود طالع روز افزونم
 ۱۸۶ بی رخت دور مانده از جانیم
 ۱۸۷ ما بر آب چشم خود سرو روان پرورده ایم
 ۱۸۷ پیکان یار از دل افکار می کشم
 ۱۸۷ ما بهشت عدن کوی یار را دانسته ایم
 ۱۸۸ ما سپر ناوک او را چه برابر داریم؟
 ۱۸۸ مدام وصل ترا از خدای می طلبم
 ۱۸۹ میروی ای آفتاب از شهر و ماهم می رویم
 ۱۸۹ منم آن رند که در صومعه آتش زده ام
 ۱۹۰ هر که ز سر و قامت او یاد کرده ایم
 ۱۹۰ می نماید روی هر دم آتش آه از دلم
 ۱۹۱ نبینم خویش را هر که رخ آن نازنین بینم
 ۱۹۱ نور و صفاست در دلم از منظر دو چشم
 ۱۹۲ گرد همه ملک جم جام برآورده ایم
 ۱۹۲ تو خورشیدی از آن روی تو را دیدن نمی یارم
 ۱۹۳ دل که معلوم نمی شد کز کجا گم کرده ام
 ۱۹۳ اگر آبی به نظاره پس از کشتن به سوی من
 ۱۹۴ ای حریفان ساغر گلرنگ می باید زدن
 ۱۹۴ ای به از بخششت مرا کشتن

- ۱۹۴ ای به محراب دو ابرو قبله مقصود من
- ۱۹۵ پای بوس دوست خواهی بایدت سر باختن
- ۱۹۵ بت برآز کوشد مایه سود و زیان من
- ۱۹۶ بر در میخانه ای دل پاک می باید شدن
- ۱۹۶ برون خرام چو شیران ز مرغزار جهان
- ۱۹۷ به سوی آن پری قاصد نهان خواهم فرستادن
- ۱۹۷ بگذشت در هوای تو عمر دراز من
- ۱۹۸ بیا و قتل من ای بی وفا به تیغ جفاکن
- ۱۹۸ تیری که او زد بر دلم پیکان نمی آید برون
- ۱۹۹ تیغ هجران کرد دیگر قصد جان مردمان
- ۱۹۹ چنین که سرخوشم از رخ به خاک میکده سودن
- ۲۰۰ چو باده نوش کنی یاد دُرد نوشان کن
- ۲۰۰ خدنگ بخش دل و تن فکن به جانب جان
- ۲۰۱ خرامان میروی بنگر به اشک لاله گون من
- ۲۰۱ خواهد سر زلف تو گرفتار گرفتن
- ۲۰۱ دل می رود چنانکه نیاید دگر چنین
- ۲۰۲ رخت باید به دراز کون و مکان آوردن
- ۲۰۲ ز آهم هر دم انجم را چراغی می شود روشن
- ۲۰۳ زماه روی تو عکسی گرافتدم به درون
- ۲۰۳ ز هجران چند خواهی بسمل من
- ۲۰۴ گفתי که دیگر از تو نخواهم جدا شدن
- ۲۰۴ کنون که فصل بهارست و وقت گل چیدن
- ۲۰۵ گویند راز عشق نهفتن نمی توان
- ۲۰۵ مرا عشق است کام دل چه عشق است این چه کام است این؟
- ۲۰۶ بنگر که مرا از تو نه سر ماند نه سامان
- ۲۰۶ یک هفته فغان دارد بلبل زسمن بویان
- ۲۰۶ آتشم در جان فتد چون بر فروزد روی را
- ۲۰۷ ای به شطرنج دو رخ برده ز صد شاه گرو
- ۲۰۷ روم روزی گریبان چاک پیش آستان او

- تنعمی است تماشای یارو صحبت او ۲۰۸
- خنجر عشق خون من ریخت به خاک پای تو ۲۰۸
- عاشق و دیوانه‌ام تقوی و طاعات کو ۲۰۹
- کام مستان چیست لبهای شراب آلود تو ۲۰۹
- لشکر عشق تو در تاخت بکین از هر سو ۲۱۰
- یار سوار می‌رود وه که سرم فدای او ۲۱۰
- آن گنج که جستم زکسان درگه و بیگاه ۲۱۱
- ای بسته بر قصدم کمر کز پی ملالی بسته‌ای ۲۱۱
- ای باد آن گل چهر را از آب چشمم یاد ده ۲۱۲
- ای ناظر جمالت صد چشم کار دیده ۲۱۲
- در قصر لاجوردی خطی است بر کتابه ۲۱۳
- درون جان ندهد اهل دل خرد را راه ۲۱۳
- دل در درون سینه‌ام مستی است در میخانه‌ای ۲۱۴
- زهی ز شرم رخت سرخ چون شفق رخ ماه ۲۱۴
- سحر چنین زکجا می‌رسی شراب زده ۲۱۵
- گر شود آلوده‌ام بر خاک راه او مژه ۲۱۶
- ما را به سخن بی قدمان کی برد از راه ۲۱۶
- می‌سر چون نشد بر پایت ای سرو روان بوسه ۲۱۷
- از گنج و گنج خانه، ای دل چه قصه خوانی؟ ۲۱۷
- ای دیده به گیتی رخ مقصود ندیدی ۲۱۸
- ای ز سفر نو آمده مونس و یار کیستی؟ ۲۱۸
- ای کعبه سر کوی تو را حلقه به گوشی ۲۱۸
- بتان شهر مسیحا دمنده کشته بسی ۲۱۹
- بر سردار اگر پای نهی تاج شوی ۲۱۹
- بر هم مزن دو چشم که بیمار می‌کشی ۲۲۰
- پس از وفات که هر دژ‌ام فتد جایی ۲۲۰
- به قتل من اشارت کرد یاری ۲۲۱
- به گاه جلوه چو دیدار خود عیان سازی ۲۲۱
- تو خط و خال خوبان را چه دانی ۲۲۲

- ۲۲۲ جانم رسید بر لب در آرزوی یاری
 ۲۲۳ جانم فدای آنکه شد جانم فدای چون تویی
 ۲۲۳ خوش آن وقتی که جانم را به هر دردی دوا بودی
 ۲۲۴ خویشتن را برمیاز از باغ ای سرو سهی
 ۲۲۴ خوش آن دم کز صف خوبان به قصد خون من تازی
 ۲۲۵ خوی چکان و تند می آید دگر آن تند خوی
 ۲۲۵ درآ به خلوت، ای آفتاب صبحدمی
 ۲۲۶ در آمد دوش از در حور عینی
 ۲۲۶ زلف را بهر شکستن چند بر هم می زنی
 ۲۲۷ گدائیم ز تو یک دیدن تو، رخ نمایی
 ۲۲۸ گشا ز صد گره زلف تابدار یکی
 ۲۲۸ می روم تا حاجتی خواهم ز صاحب دولتی
 ۲۲۹ میروی ای اشک و رخ بر خاک آن پا می نهی
 ۲۲۹ هزار رحمت حق بر روان آن مردی
 ۲۳۰ همی بینم عیان مهر رخ وی
 ۲۳۰ همچو کوی تو در آفاق ندیدم جایی
 ۲۳۱ یک شکر خنده که از لعل شکر خند کنی

افاق پر صداست ز کوه گناه ما	کوه گناه چند بود شک ماه ما
بودیم همچو نافه مرده در خطا	سوی سفید پهن و درون سیاه ما
ای باد عشق شعله عقل بکش	مارا بس است روشنی برق آه ما
یارب بحق کعبه که سنگ است از جحر	دزد زرم عدم نکلن از قید گاه ما
بر شهر زندنی و حبسی چه اعتقاد	کر در جوار فضل تو بنو دشمن ما
مارا بآه چون زکریا و اله ساز	کر جز حصار لطف تو باشد پناه ما
لشکر ضعیف و موکر چشمت یک	داریم دل قوی جو تو بی پادشاه ما
جز ناله سیاه نداریم گاه	لشکر مشوک لوح و قلم شد گواه ما

ایضا نه

امید برگ زیادهست بی تو ایام ترا	که از کریم طعنا بود که ایام ترا
بکم عقل بنده ندیده اهل نظر	ز محنت نبود فکر پارسیان را
شب وصال از وصال طبع دل	که معز عید پرسند آشیایان را
قاده اند بخاک به آن در لطف هم	بجز این طریق نباشد شکست پایان را

صاین

[illegible]

تصویر صفحه اول نسخه «جنگ مجموعه» دیوان کاتبی در حاشیه

از بس که ریخت آب رخ نعل و جام را
نیلونکه ندانست طلال و حرام را
از ضعف زهد قوت می جوفا را ندانم
پیوند بلسم و ریح و نعل و نعل را
محبوب ساقیست و دلم پیش او مدام
چون نشسته ای ساده سجود و قیام را
خوشی منزه لب لک و چنانند حریف
ساقی نکامدار چو مطرب مقام را
نقد خرنه اول ما جنس دوزخست
از مادر و دقازن دار السلام را
ای کاتبی بیاد رخ و زلف دلبران
آلوده باشی و خوشی نذران صبح شکام را

افاق بهر صدالت ز کوه گناه ما
کوه گناه چند بود مثل راه ما
بودیم همچو نافه همه عمر در خطا
موی سفید بینی و درون سیاه ما
ای باد عشق قشله عقل را بکنی
مارا بسالت روشنی برف آه ما
یار بنی کعبه که مثل بیان حرص
در زفرم عدم فلی از قبله گاه ما
مارا بازه چون زکریا حواله ساز
که جز حصار لطف تو باشد پناه ما
لشکر ضعیف و موکر پر دشمنی یل
داریم دل قوی چو تو یس پادشاه ما
جز نام سیاه ندانیم کاتبی
منکر منو که لوح و قلم شد کوه ما

زار و زردم دیدید و گفتی فراوان ما را
در خیانت ما نمود از آن کردی دعا

سیکه سر دم دل سپوشم آن لعل
 دایه در آسمانی تیشین بید
 من که در میخانه بادی کشان
 کشته بجای نیکه ده ن زنا خوراج
 مست افاد و دار و تاج
 دو روزن سه هر کای از نور کاش
 خانه ام خواهد شد آخر در سری
 چرا کیه قبول طبع شاه کاش
 ایضا
 سر کای زو حمید چون ماه سپهر آن
 سر که در هر مغرلی او چشمش
 تا شام که در آتش بر خیزد
 دود بد جلالت و من در آن خم کرد
 پیش این که کو شتاب آن در خور
 راتاب آن رخ جزا بر پند کاش
 بجای از غمت هر دو چون بایر کرد
 بی جلالت از کشته جان سلطه زار
 چنه در دیده مردم نماید چون
 پیش مش حل او با شام رایر دیده
 دست او که در عیان با پای او رسد کاش
 در نه آبی بر کشم در خور که سوز و آن
 تاب چینه بود که بوسه اندازد
 راه که بخت دی این غم شد عیش

تصویر صفحه اول نسخه «د» دیوان کاتبی در حاشیه

بسم الله الرحمن الرحيم

آفاق پر صدف ز بار کناه ما کوه کناه چند بود سنگ راه ما
بودیم همچو ناله هم عمر در خفا موی سفید بین دوز و نسیا
ای با عشق متعلّی عقل را بخش ما را بست روستی برق اه ما
یار بختی که حب که سنگ پستان در زخم عدم فکن از قبله گاه ما
بر شهر بند دینی و عقوبتی چه اعتما اگر جز عصاره لطف نباشد نیا
ما را باره چون زکریا حاکم کرد رخا فضل تو نبود شنا ما
شکر ضعیف و معرکه پر شدنت داریم دل نوی که تو نباشد شاه

جز نامه سیاه نداریم کاتبی

منکر شو که لوح و قلم شد کواکب

اسید برک زیارت بی نوا یان را که از کریم طهر بود کدایان را

شاه

قدن بحر سه کند کاش بوی ازما	انگو کاشانه درما غمش ویراست
این قدر گفت که می سوزد بر دانه	دوش آن شمع بر سید دل گرم
سبب افسون مجتهد بود فاسد	رسم زما که در کینه شده
ساقیا چیست بگرپشده بجان	ز آن مست بستان بر جان
مسیح طنار رای دل دیوانه	کاشانه ز خط یار نخو اسند شربت

وله ایضاً

کوه کماه جفت بود شکسته	فاق پر صماست ز کوه کماه
مدی منید بین و درون سیاه	بودیم چون نافه عجم در خطا
مارا بس است روشنی بقیه	همی باد عشق شد عقل را
روز مرم عدم نکر از نشسته	یاد بخت کعبه که رنگ تیان
داریم دل قوی چو تپس پناه	شکر ضعیف و معر که پر دست لیک
غیر از حصار لطف تو نبود پناه	بر شهر بد منی و عجبی چه اعتقاد
منکر مشک که لوبخ و قلم شد کواه	بجز نه شباه زارم کاست

وله ایضاً

مغن من است که اه منید رقی	مهر پرست از نگوئی ما
---------------------------	----------------------